

۳۳۵

۱۱۷

شلی، فرست شده.

۸۰۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۹۲۰
تاسیس ۱۳۰۲

۲۰۴۱

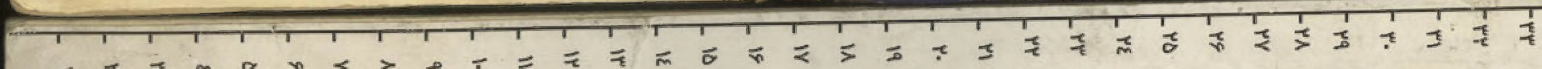
مؤلف: محمد علی بن محمد باقر البهبهانی
موضوع: فقه

۲۵۸۶ - الآقا محمد علی ابن الآقا محمد باقر البهبهانی ولد سنة ۱۱۴۴
توفي سنة ۱۲۱۶ في كرمانشاه هو ولد البهبهانی المشهور... سكن والده
كربلا و ولد هو بها وهو افضل ولدى البهبهانی قرا على بيده مدة اقا
في بهبهان ثم بکربلا ثم انتقل الى بلد الكاظمية ثم الى ايران في تكملة
الدرر... لم يكن في عصره افضل منه ولا طول باعاً لما علم
الناس باصول المزاينة الرابعة وفروعها فضلاً عن علومه الدينية
الامامية لا عيان الشبهة ح ۶ ص ۱۵۶ - ۱۵۷) باصفاً روضه
ثم عد ۱۶ کتاباً من تأليفه بعضها مقام مع الفضل قال «۷ - مقام مع الفضل
ليبر جمع فيه مسائل عديدة فقهية كل منها يتيق ان يكون كتاباً مستقلاً
كلها بالفارسية الا قليلاً منها انتهى
ولا يخفى ان هذه هي النسخة الاصلية من الكتاب ان عراشها
كتب بيد مؤلفها والحمد لله.

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۹۲۴۵۹ ۱۰۹۹۵
کتاب: مقام مع الفضل	مؤلف: محمد علی بن محمد باقر البهبهانی	
موضوع: فقه		شماره قفسه: ۸۰۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۸۰۴۷



١٢

[illegible]

ما هو لجهنم وادخل اهل انشرا في جهنم حتى ينفخ صوته في صوته كذا هاهنا
استغفر من كل كلام خدا سكه بدل انزوي كذا او بنيت سحفر يعقوب
بصاعى وجرا اجزاست وبنيت بعنى ايشان اجمع كرو حشر خود بن علم لك او بنيت
دست بستر اكبر و بر كه او عالم است و احتياج بعلم ندارد و بنيز كتاب بحال خود
امير روايت كرده كه عثمان بن عفان تفسير لحد را از حضرت رسول صلى الله عليه و آله
بن رسول خدا فرمود كه ياد كبر بد تفسير لحد را از حضرت انكه در ان هفت مجابها
در انزوي عالمي كه تفسير انرا نده قبول بار رسول الله ما تفسير لحد فقال اما الالف و اما
حرف من اسماء و الما و الباء و الله و الحيم الحيم بحسب حاجت الله و جلالة و جلاله و الدال
در الله و اما هوز فاهاء الهاء و فويل هو و في التا و الواو و ال اهل النار و ان
ذو و في النار فغزو بالله تما في الزا و با و اما حافى فاما حطوط الخطا و اما السيف
و في السيف الفد و اما نزل به جبريل مع ملائكة الى طالع الفجر الطاء طوي طم و حسن
و هي شجرة غرسها الله و نفع فيها من روحه و ان اغصانها الذي من و درو سوا الحنة
لنت بالبحر الحبل من تدب على اغصانهم و الباء بالله فوق خليفة سيدنا و عليا بن علي
سيرة كون و اما كين فلكاف كلام لا بد بل كليات الله و لم يجد من دونه ملحد و الا
الم اهل الجنة بينهم في الزا و النحة و السلام و نالدم اهل النار فاهاء بينهم و الم
ملك الله الذي لا يورل و دوام الله الذي لا يغي و الموت و ن و القلم و ما بسرون
فانعلم علم من و ن و كتاب من و ن و لوح محفوظ يشهد الموتون و كى بالله شعبا
و اما سحفر فاهاء صاع و اما صاع و قض بقض يعني الحزب و اما كين فلكاف و اما
لا بنظما للعباد و اما قض يعني قضيتهم حشره و نذر هو ال و اما النحة و قضيتهم
الحق و هم لا يظنون انهم يظهرون الحزب و سحفر ايضا من غير فاهاء ال
و اما كين فلكاف كلام لا بد بل كليات الله و لم يجد من دونه ملحد و الا
الم اهل الجنة بينهم في الزا و النحة و السلام و نالدم اهل النار فاهاء بينهم و الم
ملك الله الذي لا يورل و دوام الله الذي لا يغي و الموت و ن و القلم و ما بسرون
فانعلم علم من و ن و كتاب من و ن و لوح محفوظ يشهد الموتون و كى بالله شعبا
و اما سحفر فاهاء صاع و اما صاع و قض بقض يعني الحزب و اما كين فلكاف و اما
لا بنظما للعباد و اما قض يعني قضيتهم حشره و نذر هو ال و اما النحة و قضيتهم
الحق و هم لا يظنون انهم يظهرون الحزب و سحفر ايضا من غير فاهاء ال

[illegible]

معامله غیر **مکلف** دارد ایا بعضی صحیح است بانه و بر تقدیر بحث دعوی غبن منوط
نمود با وجود انصاح بانه **ب** هرگاه معامله با عامل شده است ظاهر
بخوبی نموده است که خلاف شرح نباشد و هرگاه با جاهلی باشد و با عیال بیعت
بیع باشد و غبن بخیر باشد که مذکور شده و بحث نفس معامله انکال است
زیرا که برپا تقدیر با عیال سقیمه و غیره شده است و معامله اولی و بی ندارد و هرگاه
قیمت را دانسته و چنین فرسخه سقیمه است مگر آنکه مراعات مصلحت عالمانه در آن
معامله نموده باشد مثل آنکه مشتری شخصی است با عیال با آنکه آبروی و نظر
حکام و عرفه از دینا بوسیله جلب نفع برای با عیال یا دفع ضرری از او خواهد
کرد هر چند که شرط نموده لکن نفعی مطلقا حصول آن برای او نبوده اما بشرط
قرض پس ضرر و حرام است و هرگاه غبن مصالحه بخواهد بر عین متعارف که
مصلحت در وقت معامله و تحقیقش موقوف بر وقت نظر و تفاوت معامله بر وقت
تفحص و بحث از قیمت متعارف و لهذا معاملین از جهت دفع ضرر و موقت
گردیدن و تفحص از قیمت آن نمودن مصالحه می نمایند و گاه هست که بیع مینا بر این
قافله مطالبان آن صبح تفاوت بهم می رسد و معیون بسبب مرض یا سفر یا عذر
دیگر بر آن مطلع نشده اما غبن هرگاه محلی مشمول عنه باشد ظاهر آنست که
سفاهت و قتل یا لوث و عدم و رند باشد و صوبی ضرر معامله را دارد و آنکه متعلق
فاد است و صحتش محتاج بوجود مصلحت است و هرگاه اظهار کنند با غبن این را
صلح کن هر چند که قیمتش در برابر غبن باشد و او قبول کند هرگاه کلام مذکور را مبنی
بر اقله نفی حکم اصل معامله بهم می رسد و هرگاه به اقله نفی و چنین غبن و چنین
باشد ظاهر است دعوی غبن را بد خلاصه فرست میان معامله سقیمه و معامله
غبنه و هر یک احکام علیحده دارند و معامله اولی داخل معامله محصور علیحد
خلاف

خلاف ثانیه و الله اعلم **اعلم** چه سبب می باشد در این طهارت و نجاست و در
دیوار و سقف حمام و در غارهای که حد و سور آن بیعی میشود و چند نفر زند و در
فراشه می مانند و در بانه **ب** تمام حمام از سقف و صحن و دیوار و دیواری که
بر آنها باشد با آنکه هیچکدام پاک است علی الاثر خصوصاً در حمامات عجم و تمام آنها
علم به سبب بیلافت آنها نجاست با طریقت عیال که قیوم توان خود که نجاست
با آنکه صاحب حمام که متصرف در آن می باشد که مساجد را با آن نجاست
بعنوان علم و باین غایت با دو شاهد عادل که نماز جاعت آنها توان کرد بابت
شهادت علی همدیگر می آورند و پاک می باشد عادل شهادت علی و حدیث باری و الا
حکم بیعت آنها قول بالا نیست بلکه قولست با قیام الذلیل خلاصه با وجود آنکه این
نجاست و حمام کثرت بر این شیخی زین نجاست دراموری چند که در لغت و قفا
اختیار حکم بطهارت آنها شده مانند کافور و مشک که از فرك و هند می باشد و سقیمه
و ریخت و ظرف کفایت و مشرب هر چند که مسهل باشد نجاست ظاهر و ظرف مشرب
و پیر و ماست و روغن اگر او را و او را و اعلی بجهت مشرب و امتثال آنها و چنین نجاست
کفایت و در همان آنها ریخته و آنها را باخته باشد و همچنین چون مسلمان نجاست خود را
بغایت و هدیه برای پیشین و بعد از پیشین رد کند تمام آنها را شایع حکم بطهارت
فرموده و احدی در آن خلاف نموده مگر قول شاذی در بعضی از آنها که حکم اعتبار
نیست و مع ذلک اتفاق نیز رجوع نموده و موافق با دیگران شده و در غایت این بر این
هدیه بگویند بجهتی که قرائت هدیه بگویند اینست و هیچ مافی ضرری ندارد بجهت نجاست
و سواس زیرا که بیلافت اصلان جواز عیال امر مصلحت در مساجد بلکه فرموده
که غازی نیست از برای همتا مسجد مگر در مسجد و هیچکدام از علماء متبعه
و همچنین مشهور اهل سنت قایل شده اند بوجوب مطلق جاعت و موافق آنکه

و فادای کل علماء اجماع تمام غارهای منتهی بانصوان جهیل منوان آورد بلکه
هرگاه در شب بعلی آید جهل از آن سفت و هم چنین اعتکاف در مساجد خصوصاً
مسجد نبی و غیرین از جمله سفت و کثرت و همچنین تلاوت قرآن و تعقیب ذکر
الحی هر چند که مشغول بر آن قرانی باشد از سستی است و هیچ کس از زمان ظهور
شرح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و فقها و اعیان امر اختلافی نداشته
و شرح آنکه است که با بصدای قرآن هدیه بگویند و فرستاده و در غار خود
در غیر غار یا اگر بشوند یا بد کوشان بدینند و ساکت باشند مگر در وقت
پیش نماز که تمام او باید که استماع کند و کوشش بفرست آورد و در غار جهل
و پس و هیچ کس این توهم را نداشته است که چون کسی خواهد که از برای غار صبح
مثلاً بصوت قرآنی داخل مسجد شود باید که در مسجد بایستد و منع دیگران
کند و هم چنین هرگاه در خانه خود نماز کند باید که زمان و خادمان و کنیزان مشغول
بنماز نباشند یا بشوند تا آن شخص نماز را تمام کند و هم چنین اهل خانه را منع و در آن
و غیره با وجود کثرت در مسجد بفرستاده و در آن و در آن بگویند و در وقت
که صدای هدیه بگویند نشوند خصوصاً در مساجد حج مانند عرفات و مشعر و منی
و مسجد الحرام و در زمان مقدس و مانند آن و هم چنین چون کسی داخل مسجد
شود باید رجای نماز کند که صدای قرآن بشنود و مسامحت نیست با موصول
تا بیان باید که منادی قراود دهد که نماز کند که با اسلامی در این جهلست که مشغول
نماز باشد هر چند نماز اخلاقی باشد زیرا که شیعه و سواس مخصوص نیست نماز
جهری بلکه چون یکی بجهت بفرستاده که خواه در نماز با غنای هر که قرائت
اولا بشود یا بگویش رسد هر چند که در نماز اخلاقی باشد باید که ساکت
شود و کوش نماز دهد و هم چنین نماز را هر چند اخلاقی است باید در نماز

نار دین نگذازد با آنکه اذکار را بلند بخواند زیرا که احکام الهی او را که چون در یک
بجودا خردت اول باشد کسی نماز را در داخل نماز واجب جهری شود و قرائت
بصورهای طویلائی کند نظر بوسعت وقت و نفهمد بسبب کوری یا کوری یا ناکی
و امتثال اینها که کسی در نماز نماز میکند بفرستاده قطع کرد با خارج از وقت
شود و هم چنین این توهم را از مسلمانان کسی نگذرد که چون جمعی در خانه مسجد
باشند و اعتقاد با امامت و صلاحیت هدیه بگویند باشد وقت و سعت
نماز هر یک را بحدی نداشته باشد و مکان نیز با فرق قرائت ایشان نباشد
و هم چنین در کجای هر چه باشند باید که از برای تقدیر و نماز قریه دهند و بعضی
توقت نمایند با پیر و دوند با مسکان و الاغاد را ترک کنند تا وقت پیر و دوند
عالماعدا با ضیق وقت را اعتبار کنند با آنکه وجوب جهری در وقت از هر کسی
شود با قریه زنند از برای بعضی و در بعضی خلاصه مفاسد عیال برین وسواس
مشتبک میشود کجای این خبر بنماید و در ذکرش موجب تضعیف عیال و منشا این
وسواس آنست که حق تعالی در آن سورۃ اعراف فرموده **وَأَذِّنْ لِلْعَرَبِ أَنْ يُسَمِعُوا**
أَلَهُمْ وَأَنْصِتُوا و ظاهر معنی اینست که هرگاه خوانده شود قرآن پس گوش دهید
از برای آن و ساکت شوید و اما این دلیل بوجهی که مقید بطلب باشد موقوف
بر امری چند که انعام هر یک حنا حبث بتلیل و در قایل و قبل و بر تقدیر تمام
هر حضرت امام السلام در صحیح صریحاً زان فرموده که مقصود حفظ عیال
در نماز است و این نماز جاعت است و کوش دادن قیوم قرائت امام خود را جهری
نقل نموده اند اجماع را بر عدم وجوب استماع در غیر جاعت از اخلاقی است شیخ
طوسی که در کتاب بیان فرموده و شیخ طبرسی فرموده و کتاب جامع البیان
از آن نقل نموده با این عبارت **الاحکام فی الاضاح و الاضاح و الاضاح** لا قرائت خارج

الصلح غیر واجب و از اجله است فی مثل رجوع اخوند و محرم ملاحق و کاشی و
 کتاب صافی که عدم وجوب استماع را در غیر قاضی ثبت داده است هیچ شعبه
 و از اجله است تحقق رجوع خلیفه سلطان در حاشیه شرح لجه و غیر اینها
 که در کوفشان موجب قبول میشود و از اخیر مذکور شده معلوم است که اگر اینست
 اجماع است و خلافی در آن از کسی که معروف باشد ظاهر نیست و همان حدیث صحیح
 صریح است در رد و سواست شیعیان کافست و کسی توهم نکند که این اگر هر چند
 در غایب است است لکن غیرت بعوم لفظ نیست نه خصوص علی زیرا که این گفتگو
 و ادعاست در غیر این محل چنانکه اگر کسی سوال میکرد که آیا در غایب جماعت استماع
 فرات امام واجب است در صورتی که بعوم لفظی در تأیید شود یا نه
 اینکه آن حکم مخصوص است با فعل چنانکه در اینجا صحیح صریح مذکور فرموده
 که مقصود خدا همین غایب است و این پس رسید که این مذکور خاص است
 بعلم و بعضی از احادیث که موهم است یعنی غایب است و کسی با اینها بحث
 بر امام عاقل که ظاهر آن عام است شما چرا اختصاص داده اید بجل و بعضی از احادیث
 که موهم عام است با وجود ضعف سندها ایشان علماء را عیان نقل اجماع بر این
 اظهار نموده اند خلاصه نظر این است که شریعت این معنی است که بعوم
 حصرا که با قاضی علی است دلالت میکند بر اینکه مادون و در خور آن نقل
 و هر چه دلالت بر تخصص است بر محبت کند زیاده بر آن دلالت بر تخصص است
 میباشد و فیهما قول کلام درین مقام زیاده بر نص و الله اعلم **اعب** و زیاده
 پنج تومان از عمر گرفته و رسال اول هفت تومان و در سال دوم هفت
 تومان و از آن فراداده و از اینها این انتفاع را مطلقا صغیر و بزرگ شرعیه
 اتفاقا و تقاضا و بعد از آن عمر مبرور سه تومان علایق او جمع کرده و باین مقدار

شد

شد و شش تومان ازین وجه را زیاده از بقیش گرفته و شریک شده بدون آنکه
 عمر و متوجه کار و کسب باشد باز بد و ملاک هفت سال شریک بود و اندک
 که بجم رسیدن بالمناصفه همت کرده اند در آن چه مقرر است **ب** هرگاه در
 قضاوت اول وجه را باضا فیهما بقیش داده بدون معامله و صغیر شرعیه از این
 محض است و اضافی بر اصل وجه هم بر یکم برده و هفت حرامست و آن مقرض
 نمیشود و در باب شریک هرگاه قرض بشرطی داده است که بی عوض نصفه آنرا
 برای او کار کند نیز حرامست **ج** زیاده نام افل زده بعوم نای که در شریک
 دو جبار و آمده و علی نامشروعی با و یک و ده پس بی با و سه و او بعوم گرفته و چند
 دهم کار ری بر او زده و بیوی که شریک نبوده و باین وجه انتفاع بدست
 بضرب چوب صغیر عوزاده عمر را از برای رضای نام خود بی خود خطبه نموده و
 حالی که در خطه صغیر بوده و حال آنکه کبر مستند و رضی شستن و نکاح نایب بی خط
 و مهر ملازمه ساخته اند و قطع نظر از آن که نوشته گرفته اند که هرگاه است
 و خبر بعد از بلوغ رضی نشود عمر و مبلغ هشت تومان بنی برده حکم افغان بر این
ب هرگاه افزای مذکور بیوش شریک ترسیب حد شرعی بر مقرر می باشد
 بعلاقه تعدد و تادیب و بر هر قدر بی خروج مطالبه و بی جراحات خود میتوان
 و عقد صغیر بر پنج مذکور باطلست خصوصاً هرگاه بعد از بلوغ و رشدها
 تقاضا و هم چنین التزام هفت تومان ملزم شرعیست و الله اعلم **اعد**
 که بر شریک برادر در رسد و بیوش داشت و در آن اطفال و بیوش خدا گرفته اند
 و اطلاع کامل بر اموال ایشان ندادم و با کسی که متصرف اموال ایشان بود و
 نمودم و با اینچه به چهار تومان صلح کردم و الحال که ملاحظه میکنم در آن صلح
 بیار مضمون چه مقرر است **ب** هرگاه مطلع بر مقدار حق خود نبوده و او را

ان فایده ای بوده و تکرار ظاهر اصل مذکور و سهیمانه و باطلست و بیوش بخاری
 ذری و الله اعلم **اعب** و زیاده در اموال و از آنکه غنیمت بقدر هزار و پانصد
 تومان قیمت دارد شریک بوده و حصه هر یک مقرر شده مثلا از زیاده و از آن
 ثلثان میباشد و سایر آنکه اموال معامله نموده و هر یک از اینها بیوش و زیاده
 و زیاده بر این مقصد صغیر و عاقله بمقدار آنها نبوده بعد از چند سال و از این
 گفته که تمام اموال در شرف الهی است و تواضع آنرا بغير اظهار بیوش
 خود را بر صلح کن و زیاده چون عاقله بیکت و کیفیت آنها نبوده و در خود را بیاض
 هفت تومان و صاعقه نمودن بعد که عارف بقوت و کتب آنها شد پنهان است
 آنرا انتخابی فسخ دارد و باین با وجود آنکه دعوی استماع از تسلیم حق صلح
 صحیح است با مضمون صلح عقد شرعی لفظ الحاق با موقوف بر غایب و ننان است
 و باضا بلوغ و رشدها و زیاده در حق مصالحه ثابت نیست و زیاده کار بلوغ نیست
 و عمر از اثبات آن منع است و رشدها بلوغ و رشدها و تقویت عدالت شرط است
 بانه **ب** تحت آن صلح نه بشعر موقوف بر فاش جو و ننان نیست و بدون آن نیز
 صحیح است و هرگاه سفاهت و عدم رشدها عدم بلوغ در حق صلح ثابت باشد بخار
 فسخ دارد بلکه هرگاه غیر رشید بر صلح نبوده و صغیر را خود رشیده و احوال باطل
 خواهد بود و شرط شهید بلوغ و رشدها همان شرط سایر شهیدانست و هرگاه شاهد
 عادل از شهیدان شهید و تقریب با اتمام قرائن یا از قرائن تنفیهای علم بغيرهم رساند
 ظاهر کافست هر چند که رشید تقریباً بشرط عادی باشد و هرگاه و بیوش بعد از
 اقرار بمساعده اقرار قسار آن کند عدم بلوغ یا رشدها بدست اقرار بیوش شرعی
 رساند و بعد از آن شرط قیم بر او دارد که صلح مبرور باشد یا صحیح واقع شده
 و الله اعلم **ع** هرگاه شوهر زن چند سال مفقود شده بعد از مدتی باخار

مقرر

نایب است

که شریک نبوده

مقبول من موت از آن شوهر کند بعد از آن شوهر او پیدا شود و او اطلاع دهد یا بر
 شوهر عقد جدید بحال میشود یا بیوش و با عقد اول با **ب** حال نمیشود
ب شخصی امامت میکند و مدار و معاش او با اتمام آن زوج بر است غایب کردن
 با او چه صورت دارد **ب** هرگاه شرایط امامت را دارد و اخذ وجه مذکور بر او
 باشد مانع نمیدارد **ج** شخصی بکافران دخول وقت بقصد وجوب وضو یا غسل
 نموده و بعد از آن معلوم شده که در آن وقت و قضا داخل نشده بود یا طهارت نماز نبوده
 اگر با **ب** هرگاه وظیفه ای که در آن داخل وقت داشته ظاهر میشود هر چند آن
 آن را با و رشاد و ط **اعد** در دهی یا رشدها و عجز و صغار و کبار شریکند شخصی
 یکروز با شریک ایشان بدون اذن شریک و غصب میکنند و از آن بیخودی میکنند
 شریک آن چه صورت دارد **ب** هرگاه احدی از مکلفین ملاک اظهار عدم رضا با
 استعمال آن نمائید ظاهر احق شریک و طهارت از آن از برای غیر غایب باقیست
 از آن نیست **ج** شخصی که از آن فراداده از آن است و در میان آن کرم بسیار میشود
 شریک آن چه صورت دارد **ب** شریک آب ضرر ندارد هر چند که از آن باشد لکن
 از خوردن کرم اجتناب نماید **ج** زیاده و زمین بعوم مقرر میشود و در حق
 بیع شرط میباشد که اگر بعد از انقضای یکسال در مثل نماید در بیع بیع باشد
 والا فلا و زمانی زیاده میان میسر را در وقت خیار را در مثنی بیع معین آحاد میباشد
 آن اجاره صحیح است بانه **ب** در بیع بیع شرط معلوم میشود و بیع شرط
 در مثل بیع با شرط و بیع شرط مطلق بیع و در صورت مفروضه معلوم نیست
 زیرا که بعد از انقضای یکسال عام است و اگر منظور همان بود و بعد از انقضای است
 با تحقق سایر شروط از آن بیع حقیقی نسبت ملا با بیع و بیع معین و بیع
 با وصف معتبر است با احوال آن مدت اشکالی دارد نظر باینکه اجاره از عقود لازمه

و اما كذا منافع مبع مذكور بقصد منكر است و تعلیق لازم بر غیر از این است
و نیز است هر چند که منافع مذکور حق مشرعی است بلا اشكال **الف** هرگاه در حق
بامه لو طهر کرده باشد یا بن سبب جهکسان برقی عمل و مفعول حرام بشود
و از برای آن شرعی هست بانه و هرگاه اگر اناها که حرام باشند با و نکاح بکند
چه حکم دادند **ب** برقی عمل حرام میشود مادر مفعول و مادر مفعول مادر مفعول
هر چند بالا بکشد و هم چنین دختر مفعول و دختر دخترش و دختر پسرش
هر چند پایش روند و هم چنین خواهر مفعول لکن خواهر زاده اش حرام نیست
و بر مفعول هیچ کس از عاقل یا بن سبب حرام نیست و علی المشهور و هرگاه مفعول
احتیاطا کذا مثل زنان مذکور بجهت خواهد بود هر چند لزوم ندارد و فرقی
نیست میان آنکه فاعل یا مفعول بالغ و عاقل باشد یا نر و غیوب حشفه شده یا
بانه لکن شرط است که آن فعل قبل از عقد نکاح شده باشد و نکاحی که بعد از آن واقع
شده باطل است و محتاج بطلان نیست هر چند که سبب جهل مسئله و وقوع باطل باشد
لکن اگر دخول بان عقد واقع شده و زن جاهل مسئله بوده باشد آنکه اگر چنین
امری واقع شده مستحق بجهت مهر المثل از آن شخص میشود هر چند که زیاده بیک قول
محقق شده باشد و فرزندانی که در بی صورتی بهم رسیده و ولد مشبهه است و حکم فرزند
صحیح دارد و هم چنین است حکم فرزند نسبت بان شخص در صورت جهل مسئله یا نسبت
ان فعل و جماع نسبت بهر کدام که عالم بمسئله و بی توقع ان فعل بوده زن است و فرزند
که از آن بهم رسیده از نسبت واجبی است و ادب از غیره و عقیده و اگر لو طهر بعد
از نکاح باشد حرام نمیشود لکن بیکر آنست که از آن وقت دست بردارد بطلان و در
صورت سبق نکاح هرگاه از آن بطلان دهد یا بخیر یا نه یا عقد متوقف شود برین
حکم ابدی میباشد و نمیتواند که او با عقد جدید بکند علی الظاهر و اگر طلاق رجعی

در صورتی که در حق
مادر مفعول باشد

اش

باشد ظاهرا رجوع بان در عده مانعی ندارد و الله اعلم و فرقی نیست میان عقد
دائم و موقت و ملک عین علی الظاهر نظر بعموم و اطلاقی و نفس و ظاهر در ملک
عین سبق رجعت غایت کافیت هر چند که رجوع بعد از نیا شده باشد مانند عقد کاح و الله
اعلم **الف** مال صغیر یا بچشم خود بقرض برداشتن جایز است یا نه **ب**
نصرتی در مال صغیر و هم چنین بخون موکول بنظر بی و با جلد پیری یا و حی
ایشانست و با عدم ایضا با حاکم شرع است و هرگاه دست بچاکم شرع نرسد عدلی
مؤمنین حسنه مشورتی است از حضرت و غبطه صغیر و بخون است بعلی مشورتی
اورد و هرگاه صلاح ایشان در قرض دادن باشد مانعی ندارد بشرطی که در حق
نام مستحق ضرر خلاصه باید مصطنع ایضا منظور باشد نه مصطنع مستقر و در حق
ق ذی قسره و اشهر اده عیث رضاع عیث برادران پسر نتواند که خواهر
مادر و از خواهر بکند یا نه **ب** میتواند و فرقی نیست میان خواهر مادر و پسر و
و پدر و مادر و در مسئله **الف** عاقد نکاح و مطلق و امثال ایشان که عقدی
با ابقای از برای جبر عمل او دارند از اجزای صغیر احون نمیتواند که بکند یا نه
ب نمیتواند و مانعی ندارد **الف** شخصی چند نفر برادر و خواهر صغار
دارد و خواهرت در سر خواندن دارد متوجه حال ایشان شدن اولی است یا بقیه
دفعی و در سر خواندن **ب** هرگاه جمع میان آنها ممکن باشد بهتر و الا در سر خواندن
و اگر او معنی نباشد با سایر متوفان تفاوت ندارد و در صورت مذکور باید ثوبتا
حتما متوجه آنها شوند **الف** چند نفر اسیران زن باشند **ب** اقلش حلی
ندارد بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت مطلقا تقاضا ننهد و اکثر او کمتر
حضرات از برای غیره از العاده و در خصوص از برای اقامت عادت او است و تا وقتی
بعد از عادت و اسیران بخون اسیر منظرها نمیتواند که و احتیاطا آنکه بعد از آن

من التفات و اثبات و عشرین فرسخ و ان تفاوتها فافق مابین الطولین و کذا ما بین
العرضین ثم انشبه جدر الجمع من المائین فی اثبات و عشرین فاحاصل عدد فرسخ
مابین المائین فلو کذا ما بین الطولین اربع و مابین العرضین ثلثه فاضطرار جمیع
و هو خمسة فی اثبات و عشرین مائین ثلثه و عشرین فرسخ مابین المائین و اربع فی اثبات
الارضه اثنتان و عشرین و مائة فرسخ و لکن السقط اکثر من ثلثه فافق مابین
للحساب و لا یخفى ان وجه ذلك ظاهر بکل العروس و هو الذي استدل به علی ان
مرجع و الزاویه الثانیة بساوی مرصعین **الف** اذا قل فی بعضی عشر و نصف
ما عرو و با لکس نیم اربع حساب بطریق الجبر و الثانیة فرضنا ما زید شایع و لا
فایع و عشر و نصف شئی مقتضی الاقرار بكونه فی بدخلة عشر و ربع شئی
بعد ثلثه کاملا و هو الذي فرضنا لئلا یطویر و ان سقط ذلك لجهل
من العیادة الثانیة و هو ربع شئی من مثله و العیادة الأولى و هو الثلث یقتضی
عشر تعدل ثلثة ارباع شئی فقتضیه علیه فیکون ربع الشئی خذ فی الشئی کامل
عشر و ربع و ربع و ربع و نصف ذلك فهو اثنا عشر **الف** ما التکلیف
فی المعیم من التخصیص فی قوله تعالی لا یخرجکم من البیت فلتقی **ب** لعل
الثبوت علی وجوب نفقة الزوجه علی الزوج **الف** شخصی در حق رجوع بقرض
میدهد نیت آنکه چون زواجش حلال شود بکند بقرض بکند و اگر نکاحش و از آنکه
کرده است حساب کند و بجز اضافه داده است از بابت خسران یا صدمه یا جبهه
غیر ذلک حساب کند و این لحاظ را بقرضی که جنس را با داده نه با بکند بقرض
چنین فرضه که از آن بعنوان تکلیف و بجز او باید بقرض بقرض و این جنس را
بابت ذلک یا بقرض حساب میتواند کرد یا نه و بقیه در وقت دادن ذلک و امثال آنست
یا نه و بقیه را صاحب مال باید بکند یا آنکس که بقرض بکند بقرض بکند و حاکمی

با استمرار خون و علی استفاضه مومده روز بیکر بجهت و در انقضای هرگاه
ناهیست روز پادشاه در ماه رمضان خون بند خصوصاً غایت القادر **الف**
هرگاه در ماه دعوی داشته و از آن اصلاح مصطنع حلی عوده یا بقرض قدری از
انرا بکند که از آن صلح را فسخ نمیتواند که سبب آنکه پیش از آن شده **ب** نمیتواند
مکروه یا حلال بکند **الف** شخصی را بقرض و شده که از شخصی بکند بقرض
بسلف با و فروخته و او طلب از شخصی دارد و من احواله با و میکند یا باین بیع
صحیح است یا نه **ب** هرگاه در بعضی مباحه یا مادانی که مباحه یا بیع حلال شده اند
من قبض شده بیع صحیح است و الا فلا **الف** در فصل ثانی که از آنست احزان و
تبه و بعد از آن زوج را و وضع حمل عوده صبیحه از و هم رسیده بعد از آن
زوج فوت شده و مادرش تمام اسباب او را ضبط و صبیحه احمد را بداده اند
و در نظر عیون داد بانه فرمایند که میراث زوج را حمل مادرش میسرید یا بقرض
ب من ترک احد زوج میسرید و نفقه از و خراواست و ترک زوج را خواهد از آن
خواه از این مال خودش بقرض از مادر و نفقه از و خراواست **الف** زنی در
سالکی بکوز از روز ماه رمضان خود و در سالکی بکوز و نفقه و کفاره
بر و نفقه یا نه و شخصی نمیتواند در صوم پیغمبره اول و وسط و آخر بخورد
واجب کرده و تکلیف شخصی بکوز از آن خود و کفاره دارد یا نه **ب** اقطاع
در هشت سالکی و نه سالکی و کفاره ندارد مگر آنکه روزی که اقطاع شود
در سال دهم سن او بوده باشد که در بیع و نفقه و کفاره لازم است و نفقه
دو نفر نداری هرگاه مکلف کسی نبوده که باید مطلقه یا بقرض از و نفقه بکند
کفاره نیز لازمست **الف** بم یعرف مقدار مسافر مابین المائین **ب**
ما قبل من انما الا تقطال الطول و تفاوتها فی العرض او بالعکس فخذ کل واحد

من تفاوت

فرا باید **حساب** بنویسد که نر از ذکوة و نه از غیر آن مگر آنکه جنس موجود باشد
 و از فقیر و ابله و کینه و بعد از آن تعیین ذکوة با غیر آن نموده و بنشیند آن را و دهد و اگر
 تمام آن را بفقیران فقیران نموده حرام نگردد است و معنی این تحقیق مطالبه عوض
 از او نیست آنچه را با بعضی مال خود از او بگیرد حرام است و مال او بفقیر و دیگر او فقیر
 مطلق نموده است و از آن مال را باقی شرط عوض و آن فقر غاصب نبوده و فقیر و آن
 نگرفته بلکه مانند ضمانت آن مال را خورده هر چند ضرر و نیت که فقیر را بکار کند
 که آنچه با او میدهد ذکوة با خسر است مثلاً لکن واجب کرد و چون دادن دهنده در
 دل خود نیت کند که این ذکوة است مثلاً که انوار هدیه حقیر الی الله یعنی برای اطاعت
 و رضای خدا خواهد دهنده صاحب مال باشد یا وکیل او هر چند غلام یا ملازم او یا
 یا بچند یا نائب او باشد و هرگاه دهنده بداند نیت دهد صحیح نیست هر چند که صاحب
 مال نیت کرده باشد و احتیاط آنست که صاحب مال در وقت دادن بگوید خود نیت کند
 و بجز از آن بگوید نیت کند در وقت دادن بگوید بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر
 که دادن بگوید بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر
 چنانکه بعضی از عوام میکنند غلط است و صاحب ذکوة بکفر یا مشرک یا برائی
 نمیشود مگر آنکه فقیر مشرک یا وکیل نماید در قبض و انقباض و اجابا و او بگوید که از
 دهنده قبض کند بعد از آن بگوید بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر یا بفقیر
 نویسد صحیح است لکن بشرطی که قبض مذکور پس نموده باشد نه بیسبب خصوص ذکوة نکره
 زیرا که در وقت ذکوة مال او نمیشود مگر بعد از قبض با جاع علیه طرح اخبار
 و قبل از قبض از قبیل صاحبان است و بنا بر محقق توکیل در جهات مطلقا توکیل در کفر
 صحیح است بنا بر قول دیگر توکیل نیز جایز ندارد و باید که قبض فقیر پس از آن ذکوة
 مثلا محسوب شود و بطریق احتیاط اتم است و هرگاه فقیر جنس را بخرید خود بخرید شد

دور

هر وقت و نر از ذکوة و دهنده طلب فقری را بجا نیاورد یا بقوت شرعی دسانه و آن نکره
 باشد میتوان داد و دهنده بعد از نیت آن را از آن نکره بکند بشرط قصور و نکره
 نیت از او دادن و هم چنین هرگاه خود نر از آن فقری طلب داشته باشد خواه بکره و خواه
 ذکوة میتوان داد نیت کند و مقدار طلب خود را بکند و الله العالم **اصول** مقدار
 رطل شرعی و نیت شرعی و صاع شرعی و نکره بکند و نصاب ذکوة غلات و غیره و بایان
 نمایند بمقتال صراف و وزین و نکره **حساب** صاع شرعی چهار رطل است و هر نکره دو رطل
 و در بعضی بمقتال عراق سابق و رطل عراق نصف رطل کی سابق و در ذکوة رطل عراق
 سابق است و رطل عراق نیکو شکر رطل معادل یکصد و بیست و نیت و بعضی
 یکصد و بیست هشت در هم و چهار و بیست در هم میداند و در هم شرعی بمقتال نیم مثقال
 و خمس مثقال شرعی و بمقابل نیم مثقال صراف و در هم عشر یعنی چهل و یک مثقال
 صراف و مثقال شرعی بر او سه ربع فقر چهار دانگ و نیم مثقال صراف و در نصاب
 شرعی عبارت است از یک مثقال شرعی از طلا یک دانگ و هر یک از نون و شرفی و نیکو
 مطابق بمقتال شرعی است پس یک در هم بمقابل چهار دانگ و نیم کی چون نیت است هرگاه
 بر نیت غازی یک در هم کند و از عباسی این زمان که برابر یک مثقال صراف است پس یک
 غازی یک میشود و در نکره بری که عباسی چهل غازی یک باشد خلاصه هر در هم هفت
 مثقال شرعی و پنج مثقال و در هم مثقال صراف و در نیم چار دانگ و نون و شرفی
 سنگ هشت عباسی و نیکو سیاه است که عباسی است از ششصد و چهل مثقال صراف
 بناء علی ذلک موافق مشهور و ظاهر هر رطل شصت و هشت مثقال و در هم مثقال صراف
 و از نیم چار دانگ و نون و نیم پانزده مثقال و در هم مثقال کرامت و هر نکره یکصد و
 پنجاه و متر مثقال و نیم و نصف من مثقال است که از چار دانگ و نیم نیش مثقال و سه
 من و نیم مثقال است و نکره بوزن هشتاد و یک مثقال و در هم مثقال و هر نکره

از ذکوة خود

سه مثقال بعد از آن نکره مثقال تا هر قدر ببرد و فقر و نصاب دارد
 اول یکصد و پنج مثقال است و در هم بیست و یک مثقال است که یکصد و بیست
 از نصاب آن تا هر قدر ببرد و ذکوة طلا و نکره چهل یک است و نکره و از نصاب
 دارد اول پنج شرف و نکره از نکره که سفند است و در هم شرف و نکره و نکره
 سه پانزده و در آن سه کو سفند است چهارم بیست و در آن چهار کو سفند
 پنجم بیست و در آن پنج کو سفند است ششم بیست و شش و در آن یک بیست
 هفتم بیست و شش و در آن یک بیست و شش و در آن یک بیست و شش و در آن یک بیست
 هشتم بیست و یک و در آن یک جدر است دهم هفتاد و شش و در آن و بیست و شش
 بار دهم بود و یک و در آن دو و حقر است و دوازدهم یکصد و بیست تا هر قدر نکره
 شود پس اگر بخواهد پنجاه حساب کند و از برای هر پنجاه یک حقر دهد
 یا چهل چهل حساب کند و از برای هر چهل یک بیست و دهد و بیست و خاض
 شرف یکسان باشد و دوازده و بیست و بیست و دوازده ساله یا دوازده ساله و حقر سه ساله
 یا دوازده ساله و حقر دوازده ساله یا دوازده ساله و حقر دوازده ساله یا دوازده ساله
 باشد و کاف و کاف و حقر و نصاب دادند اول سی و در آن یک نکره است یا نیت
 تبیع یعنی کاف و نکره یا ماد که ماد و دوازده ساله است و در آن یک نکره است یا نیت
 مستتر است و آن کاف و ماد و دوازده ساله است بعد از آن هر قدر نکره بخواهد
 اگر بخواهد هر راسی حساب کند و تبیع یا تبیع دهد یا چهل چهل حساب
 کند و مستر دهد یا بعضی داسی و بعضی را چهل حساب کند بطریق مذکور و نکره
 پنج نصاب دارد اول چهل و در آن یک کو سفند است و در هم یکصد و بیست و یک
 و در آن دو کو سفند است و در هم بیست و یک و در آن سه کو سفند است
 چهارم بیست و یک و در آن چهار کو سفند است پنجم بیست و یک و در آن

ششصد و چهارده مثقال و ربع است که از نکره بر نیت و پنج مثقال و ربع
 کم است و اگر بوزن هشتاد و یک مثقال و قصد است که یکصد و بیست
 و هشت پانزده میشود الا که بیست مثقال و نصاب غلات یکصد و هشتاد و
 چهار در آن و بیست و هفتاد و پنج مثقال است که در نیت و هشتاد و هشت پانزده
 میشود اگر چهل و بیست مثقال و بنا بر قول دیگر در ظاهر هر رطل شصت و هفت مثقال
 و نیم میشود و صد یکصد و بیست و بیست و هفت من میشود و صاع شصت و
 هفت مثقال و نیم و اگر یکصد و بیست و شش پانزده و سه چار دانگ و در مثقال
 و احتیاط در نصاب اعیان را بگوید در نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
 و نکره که ذکوة در نصاب واجب است هر یک صد و بیست و یک و یک و یک و یک و یک
 اینها واجب نیست بلکه سنت است هرگاه نصاب مذکور پسند و یک و یک و یک و یک
 باضا معامله کنند و در خلال و رطل و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره و نکره
 خرما و مو پس برسد البته حقر نصاب با بیشتر باشد و غالباً از چهار من آنکه
 یک من مو میشود بوضف آنکه چهار من نصاب مذکور خواهد بود و ذکوة
 غلات ده یک است هرگاه باب باران باشد یا بافتان نکره را بخرده باشند و
 و یک است اگر بیست یا چهل یا شصت حیوان آب خورد و اگر بفرط و طریق خود
 اغلب اعتقاد دارد و با غیر ذلک مدتها یا صنعت در آن خلاصت و طریق
 حنط و اضمح است و هرگاه بفرط و طریق حیوان مساوات خود را در نصاب
 ذکوة و نصف و یک نیت و یک دهند که از بیست من یک و نیم میشود و بعضی
 در بعضی و نکره و یک گفته اند یا آنکه بفرط و طریق او را عادت کال احتیاط است و این
 محض احتیاط است بلکه از نکره مذکور و نکره یک میشود و ذکوة طلا و نصاب
 دارد اول پانزده مثقال است که بمقابل بیست شرفی است و در هم سه مثقال

سرمشت

که بالا رود و در قصد یک کس غنایست و الله العالم **اص** زید بعم و جوی
 داده که بان معامله ابریشم کند و آنچه نفع بهم رسد تمام آن را باین مال نصف حصه
 شود و اگر نقصانی رود بعد از شروع در معامله تمام بر عهده باشد و اگر قبل
 از شروع نقصان شود یا آنکه مجموع مال با بعضی از آن تلف شود بر زید باشد
 و عهده این مراتب را قبول نموده بعد از معامله نقصانی را داده قبول میکند
 که محمل آن شود بازید را شرعاً میسر است که تمام خصایص را از دیگر نظر
 المأمونین عند شرط هم بانه **ب** موافق ظاهر سوال انجام پذیرد و عنوان مضایقه
 بوده و خصایص تماماً بر اصل مایه است و بر عامل مطلقاً خسارتی نیست و وفا
 با مثال این شرط واجب نیست و اشتغال ذمه بسبب آن شرط بهم غیر مستلزم است
 منظور شرک است بوده هر چند که مخالف ظاهر سوال است بر عهده و مجموع خصایص
 نیست بلکه باید نصفه خصایص را هرگاه شرک است نصفه باشد محمل شود شرط
 تفاوت در خصایص صحیح و لازم نیست هر چند که اشتراط تفاوت در نوع
 صحیح است هرگاه نیاید برای عامل یا از برای کسی که علتش زیاد تر است شده
 باشد با اختلاف ظاهر و مطلقاً ثابت بر قول بعضی و الله العالم **اص** جد
 شهر نواده خود میتواند داد خواه از جاع جدید هم رسد و خواه از غیر آن و هم
 چیز دیگر که از جاع جدید رسیده خواه از حبه باشد و خواه غنم یا سوا
 میتواند ادبانه **ب** هرگاه حبه یا جد بدری تنها باشد ضرری ندارد و اگر
 مادی تنها باشد مادی باشد نمیتواند و اگر حبه رضای شرعی برسد
 مادی آن طفل برید که تمام ادوات حرام میشود علی الاظهر **اص** زید
 قطعه باغی بعم هبه نموده بعضی و بیت دینار و مائت در تصرف عهده بود
 بعد از آن زید از آن تصرف شده و زید هم زاده عهده است چه حکم دارد **ب**

هرگاه

هرگاه هبه معوضه باشد باید حصه تمام آن لازم است و بر عهده آن رضای
 طرف هبه خواسته بقریب باشد و خواه بقریب **ب** و در دعای نایب مستوفی
 که در عتاج بر وجهی از الهام و حال آنکه ما بهر وجه جمالی فایده نوبت بیان
 این مورد و بیان فرمایند **ب** عهده بخاطر ای هر رسد آنست که حضرت جهت
 توافق میان مذاهب متکلمین و حکما و فقهیه و متفق علیه علی المشرقیان بیان نموده
 و اثبات شیخی ماعدا نمیکند و مفهوم لقب جهت نیست و نیز احتمال دارد که از
 جهت مراعات فهم اکثر عوام بلکه اگر خواص نیز فرموده که در الجمله مایه اعتقاد
 و اضعاف فطری ایشان باشد چنانکه جناب حکیم علی الاطلاق علی الاحتمال باطلی
 الظاهر بر حکم دایم مراعات فرموده و مقتدر بر معراج از سجده الاضاح که سجده
 بیت المقدس است علی الظاهر البنا در بخا و زخموده و محتمل است که مختص
 روح بلکه از جهت تنبیه بر شرافت آن فرموده باشد یا برای آنکه مستفیدان
 معراج و مستغنی بکالیف و الحقیقه روح و انتفاع بدین باب عود بعینه
 بر سبیل محال و یا بالضرر است و احتیالات دیگر نیز بر وجه ذکر بنویسند که کتب ایشان
 انما نادر و الله العالم **ب** زید متوفی و بیایه فرزند داشته و ولد اکبر او
 ضامن قرض بوده و زید زوجه خود را وصی نموده بعد از وفات او وصی
 و ضامن هر دو قطعه باغی که از زید بختلف شده فروخته اند و قرض را داده
 الحال که صفای زید بالغ شده اند ادعای آن باغ را بخواهند و میگویند که باید تمام
 وجه را بدهد چه حکم دارد **ب** غایت و نقصان بر ضامن نیست هرگاه باذن
 مدیون ضامن شده باشد بلکه آنچه از طلبکار میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 بلکه خلاصه هرگاه دینار که وصی شرع کند کسی را غیر رسد که بر او اعتراض نمایند و اگر
 مکرور کار دینی که ثابت شود که خلاف شرع نموده و هرگاه صفای او گفتگو می باشد

و زید و امیر

لی آن موقوف بر سرفرازم و علم بان **الف** شخصی در شب در خواب بوده و چون بیدار
 رسیده که چشم بسته و بعد از بیداری نفس کرده و اثری از آن نمانده و در وقت
 آن روز تنها در وقت بیدار در کرده و چند قطره آب مایل بر روی غلظت آن
 انداخته و چون بیدار شده و غسل بر او واجب شده باشد **ب** غسل بر او واجب است تا آنکه
 بخوابد و آنکه که آنکه برون آمده می بود با آنکه بوی خوشی بر او نباشد و آنرا
 و بعد از آنکه علامت می باشد در صورت اشتباه و اگر غسل کند و آنرا بشکند
 و آن برای نماز وضو نیاز به وضو نیست **ج** شخصی در خواب بوده و در وقت بیداری
 شخصی نموده و در وقت بعد از اطلاع با آنکه کرده و نماز خود را تا سر می بگری نموده
 و شخص اول در آن مقدمه صانع را بجا آورده الحاح از عای او را بر نمی آید و اگر
 بتواند که در آن **ب** هرگاه عمو بگویند که در وقت خود را در آن نماند کرده و آن
 شخص با اطلاع و وضو در آن خواب را بجا آورده و بدون عذر شرعی در خواب او را
 جواب داده غایت آنرا بر دست راست و الا بر آن عمو ادعای و کمال و اذن در خواب را
 نموده و گذشت بر آن شخص ظاهر نموده غایت بر عمو است و اگر غایت بر همان
 شخص است و ادعای بر دیگری نمیتواند کرد و الله اعلم **د** هرگاه کسی بیدار
 کند که هرگاه شطرنج بیاورد و قریه ای الله بنصف جوی در خانه های شطرنج آنچه
 از جوی سهم خانه آخر شود در راه خدا صدق کند با معنی که از برای خانه
 اول یک جوی و از برای دوم دو و از برای سیم چهار و چهارمین تا آخر خانه ها نصف
 نمایند و سهم خانه آخر را صدق کند و الحال آنکه در آن سکته است چه در باب صدق
 کند **ب** ندانم که در باب طاعت زیرا که خارج است از قدرت بشر و چیزی بر او
 شخص سبب این ندانم نمی آید هر چند که شطرنج بازی حرام و موجب کناه است
 بلکه اگر بعضی جوی دانند که در آن سکته بسیار است که انقدر که در آن سکته قدرت

بزرگ

بشریت نیست که تمام رساند و شاید که سبیل این را نیز دانسته و غیر از آن حقیر
 بوده باشد لهذا از این میان میمانم که چه قدر میشود هرگاه بعضی بگویند که آنکه
 باشد بدان که خانه های شطرنج نیست و چهار است و چون در خانه اول بگذارد که در
 کتاری و در خانه دوم دو و در سیم چهار و چهارم چهار و پنجم چهار و ششم چهار و هفتم
 عدد خانه سابق غایتی در خانه دوم با صد و دوازده دانند و در آنرا جوی برون کشیده
 خطی پنج مثقال ضراف شده پس در خانه را از هم ده مثقال میشود و در خانه دوازده
 بهشت مثقال و هم چنین مضاعف شده در خانه بیستم پنج هزار و یکصد و بیست
 مثقال میشود که هشت من نیز بی هشت عتاسی باشد پس در خانه بیست و یکم شانزده
 من میشود و چون مضاعف کنی در خانه سی و هشتم هزار و یکصد و نود و من
 میشود و آن هشتاد و دو هزار است الا هشت من که هر خوری یکصد من باشد و آنرا
 یک انبار فرض کن و چون این را مضاعف کنی در خانه سی و یکم و انبار پیش
 و بنصف در خانه چهارم یک هزار و بیست و چهار انبار میشود و آنرا یک قریه فرض
 کرده مضاعف کنی در خانه پنجم یک هزار و بیست و چهار قریه میگردد و آنرا یک لایله
 عظیمه مانند اصفهان فرض کن بلکه معلوم نیست که شهری با این برسد و چون لایله
 مضاعف کنی در خانه پنجم و یکم و لایله میشود و در خانه شصت و چهارم که آنرا خانه
 شطرنج است شانزده هزار و یکصد و هشتاد و چهار لایله عظیمه میشود که آنرا
 موافق بخلاف انبار کنی و پراکنده میانی و ظاهر این در شهر در ربع مسکون
 تمام نرسد زیرا که موافق هیکل و مساحت که زمین کرد و نشان مامون الرشید
 خلیفه عظیم نموده اند بیست و چهار هزار میل شده که هشت هزار فرسخ باشد
 والله العالم **الف** احکام شاک و در کعکات نماز را بدان غایب **ب**
 سنگی که غایب بود در کعکات نماز واقع میشود بیرون از ده صورت نیست و پنج

صورت موجب بطلان نماز است اول شك در يك و بیشتر دوم شك در دو و بیشتر
هرگاه شك پیش از اكمال سجده نباشد واقع شده باشد یعنی پیش از آنکه سر از سجده
دوم برده باشد یا بعد از اتمام رکعت اول شك میان نماز دو رکعتی مثل چهار و پنج
و عبد واجب و نماز قصر نماز اتمام مثل کسوف و خسوف و غارت طواف واجب
و نذر چهارم شك در نماز مغرب پنج هرگاه هیچ نماز که چند رکعت کرده است
پس در پنج صورت شك نماز بر هم میخورد و باید آنرا از سر کرد لکن اگر
بعد از آنکه نماز تکلیف بطرف در نظر واقع شود و مضمون کرد و هنوز نماز نماز
بطلان نیافته باشد ظاهر میشود که عمل بان عین نماز و نماز تمام کند و اگر باقی
اعاده نیز کند احوط و بهتر است و در پنج صورت صحیح است بشرط آنکه بخوبی که
مذکور میشود و هر خصوصیت نماز چهار رکعتی اول شك میان دو و سه
بعد از اكمال سجده پنجم یعنی بعد از سر برداشتن از سجده دوم خواه نشسته
باشد و خواه برخاسته شك کند که این رکعتی که سر از سجده آن برداشتم
دویمت یا سهیمت پس بنابر این باید که دو رکعت چهارم را بعلی آورده نماز را
تمام کند و دو رکعت نماز نشسته که احتیاطاً دویم شك میان دو و چهار
بعد از اكمال سجده پنجم را نیز بر چهار میگذارد و نشسته و سلام بخواند
و بعد از آن دو رکعت نماز احتیاطاً ایستاده که دویم شك میان دو و سه و چهار
بعد از اكمال سجده پنجم را نیز بر چهار میگذارد و بعد از سلام دو رکعت نماز
احتیاطاً ایستاده و دو رکعت نماز احتیاطاً نشسته میگذارد چهارم شك میان
سه و چهار هر وقت که باشد هر چند پیش از اكمال سجده پنجم یا پیش از رکوع
باشد و شك کند که رکعتی که در آن هستم و هنوز تمام نکرده ام اسم یا چهارم
پس بنابر این چهار رکعت آورده و نماز تمام کند و دو رکعت نماز احتیاطاً نشسته کند و در هر یک

اینست

از این چهار صورت اگر دو سجده سهو بعد از نماز احتیاط بعلی آورده باشد خواهد
بود پنج شك میان چهار و پنج و آن سه صورت دارد اول آنکه بعد از اكمال
سجده پنجم باشد و شك کند که آنچه کرده است چهار بوده یا پنج پس نشسته بخواند
و سلام دهد و اگر برخاسته باشد بنشیند و بعد از سلام دو سجده سهو کند
ثبت و جوب دوم آنکه پیش از رکوع باشد خواه قرائت کرده باشد یا نه و شك کند
که آن رکعتی که در آن هست پنجست یا چهارم پس بنشیند و بنابر این چهار رکعت آورده و نماز
تمام کند و دو رکعت نماز احتیاط نشسته کند یا دو سجده سهو عت و نیز ستم آنکه
بعد از رکعت بر رکوع و قبل از اكمال سجده پنجم باشد پس بنابر این چهار رکعت آورده
آن رکعت را بعلی آورده و دو سجده سهو کند و نیز از آنکه نماز را اعاده کند
و در هر جای که بنای صحیح موقوف بر اكمال سجده پنجم باشد هرگاه شك واقع شود
و در انشای سجده دوم هر چند که قبل از آنکه سجده باشد با اعاده نماز بقصد وجوب
نه بلکه احوط آنکه بنا بر صحیح نیز گذارد و اعمال شك بعد از دفع دایر بعلی
آورد و اگر در نماز احتیاط شك در رکعتی که بنیاد بر آن گذارد و مگر آنکه اکثر
موجب بطلان باشد و اگر بطلان کند مثلاً هرگاه که در سجودت بنابر احوالی گذارد و هرگاه
آن نیز موجب بطلان نباشد و الا باطل کند مثلاً هرگاه شك در دو رکعت نماز احتیاط
کند که یکی کرده است یا دو بنیاد بر دو رکعت او و اگر شك کند که دو رکعت یا سه
بنابر احوط که در هرگاه بطلان نباشد و دو رکعت او و اگر در یک رکعت
نماز احتیاط شك کند که یکم است یا دویم بنابر احوط که در دو رکعت نماز احتیاط مثل سایر
نمازهاست که باید باطلها را از حدیث و خبر و ستر عود و سایر شروط واجبات
باشد و در پیشش در آن چنین ثبت کند یعنی بدانند که این دو رکعت یا یک رکعت نماز احتیاط
میکند برای فرقیته نماز برای آنکه واجب قرینه الی الله و تکبیر احوط بگویند پس چون نماز

بخواند بدو سوره و قنوت پس رکوع و سجود و تشهد و سلام بجا آورد و قنوت
 احتیاطا بقیاض نماز احتیاطا در بعد از نماز اصلی بجا آورد و اگر مایه آن و نماز
 صحن گفته سهوا یا خفیو مسئله نموده باشد و سجده کند احتیاطا و اگر نماز
 احتیاطا فراموش کند هر وقت که بخاطر نراش بجا آورد و حکم در زیاد و کم
 رکعت با فعل حکم نماز اصل است و در شک در افعال و رکعات بخیر است که اشتک علی
 میکند و اگر شک کند که نماز احتیاطا بجا آورد یا نه بجا آورد و اگر بعد از
 سلام نماز شک کند اعتبار نماز در مطلقا و هم چنین هرگاه در شک کند بحدی
 که در عرف مردم بگوید که او بیایا شک میکند نیز اعتبار شک نکند و بنا بر این
 گذارد که مشکوک فیه اگر است اگر در آن موجب زیاد و یا نداشتن و اگر بنا را
 گذارد بر اینکه او را شک است و در کثیر شک فرقی نیست میان آنکه در رکعات باشد
 یا در افعال لکن مثلا هرگاه در رکعات کثیر شک باشد حکم مشکی با فعل نمیشود
 و اشهر ظاهر آنست که بسبب کثرت شک حکم سهو ساقط نمیشود و کثرت سهو موجب
 سقوط حکم شک و سهو نمیکند بلکه سهو یا شک که کند احکام را بجا آورد و چنانچه
 الا قرب و بعضی گویند که آن نیز حکم کثیر شک دارد و کثرت سهو سقوط حکم شک نیز
 میکند لکن اجماع و اجماع بر آنست که اگر فعلی که فراموش کرده است بجا باشد نماز
 باطلست اگر وقتش گذشته و اگر وقت باقی باشد بجا بیاورد هر چند که غیر کمال
 و اگر فعلی باشد که موجب نداشتن باشد مثل سجده و تشهد بعد از قنوت قبل بعد از
 نماز بجا بیاورد و لحاظ با آنکه قنوت است که سجده سهو نیز میکند و طریق احتیاط
 واضح است و در سجده سهو یا قنوتی و شرایطی که سجده نماز بجا آورد بعد از آن
 بعضی باطلها را و مستحورات و قبله و اقام در سجود و نشستن بعد از سجود اول
 بادم و نشستن را در دل چنان کند باینکه بدانند که در سجده میکنند مثلا از برای شک

منها

میان چهار و پنج و نماز را در برای آنکه واجب است از برای خدا و بهتر است که
 بعد از آنکه الله اکبر بگوید پس سجود در دو رکعت از جهت آنکه بگوید بسم الله
 و یا بسم الله و صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از سجده دوم تشهد بخواند یا بگوید
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد
 بعد از سلام گوید یا بنحیف السلام علیکم ورحمة الله و بركاته و تشهد است که
 بعد از سجده اول بنشیند و اندک اقام کند و از برای سجده دوم نیز بگوید
 و اگر سجود سهو را فراموش کند هر وقت که بخاطر نراش بجا آورد و هم چنین
 هرگاه یکی از آنها را سهو کرده باشد و از برای سجده دوم هر چند سلام باشد که
 خطی در آنها شود که اگر سجود نماز نیست موجب سجود سهو نمیشود و اگر سجده
 سهوی ضرر نیست و اگر شک کند که آنها را بجا آورد یا نه بجا آورد و اگر شک
 کند در عدد آنها در حوزة آنها بنا بر طرف صحیح گذارد مانند کثیر الشک
قو ضعیفه در حال و صحت خروج خود را در حضور همیشه خود کرد و
 ایشان و اشیای در بعضی موارد و صحت کرده که نماز واجب یکسانند و مثله
 دارد و مندر و بان و غیره و در بعضی از احوال و بجا آورد و مهمتر خود
 خروج ابراء نموده و بعضی اجناس نیز در بعضی عوض نماز واجب آمده که بجا آورد
 او در بعضی اجناس نیز در بعضی خود نموده و تقه مختلفه را از برای قنوت
 و غیره معین نموده و در حضور جمعی تفتیش نماز و صحت و نفوذ با مسئول
 زوج بدون حضور همیشه اقدام بر اجزاء و صحت کند یا نه **سب** هرگاه صحت
 آن همیشه را ناظر بر آن زوج نموده اقدام بر وصایا نماید و انقضای همیشه نکند
لحق چنانچه آنسان و طی کند خواه حلال کوشش با حرام کوشش یا در کش
 با غیر یا در کش حکم از اینها فرماید **ب** هرگاه حلال کوشش غیر از کوشش باشد

مخل کوفتند و کاه و شتر و اهو و شتر مرغ و امثال اینها سر حرام میشود بان و حیوان
آن و گوشت مثل آن که بعد از آن و طی بهم رسیده و اینها از اشهر و قبح و غیر آن
بهرید و باید که آن حیوان از بطریق شرعی قتل گشته باشد و بعد از آن بسوزانند
و احیاناً طاس و خنجره از آن هر چند که خاکستر باشد دفن نمایند و اگر میشیر شود یا حیوان
غیر موطوء پس اگر مخصوص دنیا شد مثل آنکه دامی که بکشد کوفتند موطوء در میان
کوفتند هاء و قان شهر با فلان و نیز است و معانی نمانیم که کدام کوفتند است
در اینصورت هاء و قان احلال اند و اگر مخصوص ریاست مثل آنکه دامی که در صد کوفتند
با کمر بکشد کوفتند موطوء غیر محقق است در اینصورت افغانا در حقه میکنند
و قهر میزنند با سم موطوء و غیر موطوء پس قهری که قهر موطوء با سم آن در میان
آن نیز نصف کنند و قهر زنند و هم چنین تا مختص شود در یکی که قهر موطوء
با سم آن و در دیگری موطوء و نیز در احلال داشتند و هرگاه عدل طاق باشد
که یکی اضافه را در یک نصف قرار دهند و اگر آن حیوان با آن باشد خواه حلال
گوشت مثل اسب و استر و الاغ با حرام گوشت مثل قبل با آن حیوان از انسان و لای
که در آن این فعل شده بهر دو برزد و در لایب دیگر بفرود شد و بپوشش و تصرف
کنند و شایسته حکمت در صورت اشتباه به حیوان دیگر مانند سابق باشد و در این
وقت فرصت تحقیق آن ندارند و اگر ضرر و یا شد بعد استوال نمایند و اگر حیوان
در کام گوشت غیر با کشت مثل سنگ و خوراک و شیر و دوا باشد نظریه هم و اطلاق آنکه افغانا
بکشند و بسوزانند و هر کدام که قتل نکند یا بشند مثل غیر سنگ صخرای و جنوت
صخرای کشتن افغانا بنفی نه که شرع مایل و در احسانا و اگر آن حیوان قیمت
داشته باشد و لای غیر مالک باشد مالک دامبرسد که مطالبه قیمت از وی کند
و الله اعلم **فصل** در کاه طفل نابالغ و حیوان کبی با بالغ و طی و از آن کید

علم

حکم پیش توان که پانده **باب** در این مسئله فرقی نیست میان آنکه و طی بالغ باشد
یا نابالغ عاقل باشد یا دیوانه از آن باشد یا بنده مختار باشد یا مجبور از برای
معاجزه مرغی باشد یا غیر معالجه از برای کرم باشد قدری گفته را داخل کرده باشد
یا نه عالم مسئله باشد یعنی حیوان این موضوع مسئله یعنی آنکه موطوء غیر است
یا جاهل باشد عتله بندهای مثل آنکه کور باشد یا در خواب باشد و در داخل کرده
بجای آنکه انسان است یا جاهل بهر دو باشد و موطوء چهار پا باشد مثل الاغ و اهو
پانده مثل شتر مرغ حلال گوشت باشد یا حرام گوشت با رکش باشد مثل اسب و قبل
با غیر با رکش باشد مثل کاه و کوفتند و شتر مرغ باشد یا در پای مثل سنگ لای
نوب باشد یا در ملک کسی باشد یا مالک و طی جاحل با مالک و طی باشد یا مالک و طی
نظیر اطلاق بعضی اخبار و قنای علماء اخبار و صور مسئله بنابر تعمیم مذکور
و و طی و موطوء و مخل و طی بسیار میشود و حکم بحکم حیوان مخصوص است
با دخالت که انسان با و در قبل با و آن پس اگر حیوانی و طی کند انسان را یا مرغی
انسانی بدون و طی داخل فرج حیوانی شود هر چند بمساحتی باشد که اگر گزاف
از پر جاع مرغی خوانسته باشد یا خنثی شکلی و طی کند و حیوان را در جمیع
این صورت بان حیوان ضرر نمیرسد و حرام نمیشود و الله اعلم **فصل** در نصاب
اول آنکه طلا و نقره بضر بکرم خانی که در اجست درین عصر بفرمانند که چند
هزار میشود از این پول و از این شرفی چند اشرف نیست **باب** نصاب ذلک از نذر
مشغال صرافت و اشرفی که بخانی بیجا شاهای هر عددی وزن چهار در مخطوط
که بنا بر این نصاب با اشرفی نیست و شتر اشرفی میشود از اجزای خود که حساب
حال شش تومان و چهار هزار و دو دویست و هشتاد و چهار دینار و دو بیس و دنیا
میشود و در کوائف که جعل است بکشتن آنرا و ششصد و هفت دینار و چهار بار و دو

از بنابر و قیاس

جمع و پنجشنبه بکشد و نصاب اول نقره بکشد و پنجشنبه متقال صرافت و عتای
 کرم خانی بکشد و نصاب بنابر این نصاب بعباسی کنی که عدد دویست و پنجاه و دینار
 و ابعست بکشد و پنجشنبه عتای سی پیشود و دویست و شصت هزار و دویست و پنجاه
 دینار باشد و دوازده هزار و شصت و یکصد و پنجاه و شش و دینار و ربع دیناری
 شود و ببول چون بکشد و چهل عدد حویج است زیرا که هر حویج چهار دینار
 و نیم صرافت و دوازده هزار و شصت و یکصد و پنجاه و شش و دینار و ربع دیناری
 حکم حاکم شرع جامع الشرایط شوهر کند و شوهر اول بعد از آن ظاهر میشود و
 خود را طلب کند و آن زن تعلقی بکدام شوهر بود **ب** تعلقی بشوهر ثانی داد
 هرگاه بعد از تقصیر چهار سال و انقضاء علقه به هیچ شوهر کرده باشد **ب**
الف شخصی زنی دارد که مالک در جاله نکاح او بوده و شخصی پیشا شود
 که به هادث عدلین یا عدول ثابت کند که زن از منم وزن و شوهر هر روز از آن
 معنی با داشته باشد چنانکه **ب** هرگاه ثابت کند که نکاح او عوی زن زن او
 از و است و ابای زن با و ضرر ندارد چنانکه با عجز از شوهر اعتراف زن ضرری نیست
 ثانی ندارد و از زنیت او بیرون نمیرد و بظاهر شرع و طریق سلیک او و بی نهایت
 با شوهر اول و ثانی در قسم ثانی در بابت و غیره قضای دارد و الله اعلم **الف**
 هرگاه بعضی از منم یافت شود در جای که معلوم نباشد که از زنت یا از غیر غیر نوع
 او غسل دهند و عاقل **ب** بطریق که ختنی مشکلی را بچهره میبندند هرگاه استعمال
 حائل ممکن باشد بمنزله دندانهای استخوان یا فلز مثلاً که اگر چسبیدن در دندانها افتد
 مرد است و الا زنت و الله اعلم **ب** هرگاه زنی بهر عذر نباشد از نزد و زنی
 مسلمانی یافت شود که متوجه تفصیل و تالیف او نباشد یا بر عکس آن موی غیر که نه هاد
 از زن باشد و مرعیه میانی چه کنند **ب** هرگاه کافی عامل برسد مسلمان او را بکشند
 تفصیل

بمقتل و کفین بخوری که آب و کفن را بخور کند و بپند غسل را مسلمان کند و هرگاه
 کافی عامل برسد او را بچشم دهند یا بکشد زنده بپند بدل از غسل بپند کند و دست
 خود را بر خاک زند و بر پیشانی و پشت کف دستهای بپند کند بشرطی که زیاده بر آن اند
 اعضای بپند دانه بپند و من نکند و اگر ممکن نباشد بپند دانه جان حال که هست بپند
 غسل و کفن دفن نمایند و بعضی گفته اند که اجنبی از غسل بپند دانه و دوشیاب
 چشم بر هم گذارند که اگر بپند بپند و بعضی غسل مواضع تیمم را در زن واجب دانسته اند
 و بزنی قول ضعیفند که حیاط بقول اول علی بن ابی طالب و الله اعلم **الف**
 غسل دادن از زنا بپند که علماء هر موده اند چه نوع است **ب** مرد است که بر
 مواضعی که در حال حیاط یا بپند بپند و بعضی که بر آن باشد بپند دانه و ابواب و بپند
 از بر آن سائر جاری سازد و از او بشود و غسل دهد و اگر محتاج باشد بپند دانه یا از زنا
 باشد دست خود را در کفین بخوری که یا مثل منم عور شود یا بشود یا بشود یا بشود
 نظر مبایر بدش نماید و از او مانع عورتش بپند دانه و غسل دهد لکن الله اعلم **الف**
 حلال النظرات از برای غاسل شرع واجب نیست بلکه شستن و الله اعلم **الف**
 حکام شرع که در کتب فقهی مذکور است که حکام شرع باید متوجه از غیر از غیر
 با غایب شود مراد بکسب شیخ الاسلام که در بیان تعیین بشود از جانب عالم جورائیت
 که مطلقاً هر را از بر فرق کنند **ب** حکام شرع بمنزله جماع الشرایط با جماع محل
 علماء **الف** مراد از هر روز در کلام مردم که میگویند و الا هر روز از بر فرق کنند
 چیست **ب** هر روز یکبار و یا دفعه هر دو و نیم هر دو و میگویند مشهور است و باین
 نقد بر احادیث چند معنی دارد هر معنی که مراد است و بر معنی صحیح موثر است و این اشهر
 و ظاهر معانی است دوم هر خواندن کو سفند است و بر خواندن آن بپند هر خواندن
 کو سفند است بسوی او و بر خواندن است بسوی علقه چهارم هر خواندن کو سفند است

و بر اعضاء نمودن بجم ناهوش داشتن و بر اكرام نمودن ششم سزاوارتر چنانچه
كه موجب شرافت و بيجاي ميشود و بر تميز نيست كه موجب تنگي و احسان ميگردد و سزا
نقد بر فتح هر دو هر بغيري كه است و شرارت و بر بغيري بخت و خيرات و بر تقدیر بر ختم
هر دو و هر چنانچه نيست شبیه بر و بر كنند است و از اينچه كه نيم معلوم شد كه هر دو بر و
شناخته اند **فصل** در بعضي از اعضاي غسل با وضو چنانچه باشد و نيم از جهت
شكسته با جراحت مضرب باشد يا ممكن نباشد چه كند **ب** هرگاه ظاهر باشد يا باطن
مكن بود بعد از ظاهر با جراحت يا بر آن غسل وضو و غسل را بعل و در و اكر سبب
اب مضرب يا غلغله باشد بدست شريف مسح چنانچه را مسح كند و اكر چيزي بغير مسح بود
نظم بر ترك نماز چنانچه باكي بر آن گذارد و بر آن مسح كند و هر چنانچه در موضع مسح
در وضو و اكر در چيزي عذر داشته كند بجز جراحت يا شكال و احوط عدم عذر
با كنان ملحق است مسح چيزي و غايب احتياط چيزي همان هر دو **و** **فصل** هرگاه
سكي شود يا بليسد نظير آن چيزي بخوابد كند **ب** بعد از ازاله لعاب دهش هرگاه
در آنجا باشد يا جاري يا جاري با دان يا بشهر يا ك ميشود در نظير ترك غسل قبل از
و اشكال هست همچنانكه قول بان خالي از قوه نيست والله اعلم **فصل** هرگاه چنان
ذبحون بوزان باشد سكي يا خود يا بعضي از اعضايي ملاخا يا شود و معلوم
كه ذبحون آن ابراهيم با سگند نظير ترك چيزي خواست **ب** ذبحون مذکور در شستن
يا ك ميشود و بهتر است كه قدری در ترك با جاري گذارد بلكه از ترك احتياط است بر نداشتن
فصل چنانچه گاه و باكو سفند يا غلبه از انحلال كوشد چيزي حلال ميشود **ب**
بشرط نماز است خلفه يعني چيزي و تمام باشد حتى آنكه مودود دارد و چشم در چشم
دو بينه باشد و آنكه مادرش در بطنش نكته كند و باشد با آنكه با آنكه از شکم بر آید
چنانچه كبري چيزي نكته شود و هرگاه با آنكه مادري جان بر آن حلال است بلا خلاف

و هم چنان هرگاه با جان و را بدلكن انقدر در نه غايب كه فرصت نكند او شود و علی
الاشكال و اكر فرصت نكند او شود حلال ميشود بغير نكته بلا اشكال والله اعلم
فصل هرگاه بچه شبیه باشد بعضي اعضاي او بسكي يا خوكي علامت حليه و حشر
بفرمانند **ب** در جنب ميان اعضاء حرم تبسمه عفره عايد كه اكر آنرا كوشند
كوبند حلال است و اكر در عرف ناي نداشته باشد يا كست بلا خلاف و حرام است علی
المشهور و اعتبار بشما هست در اعضاي و در اعتبار اطوار حضرت امير المؤمنين
منقول است كه اكر كوشش خود سگست و اكر علف خورد كوشند است و اكر بر بدن
خود كوشند است و اكر بر آن خود سگست و اكر در عقیده رود سگست و اكر
در میان مادر و پدر و خواهر و برادر كوشند است و اكر بپوشش كوشند است
و اكر بپوشش كوشند سگست و بعد از آن چيزي بر بدن اكر شكیه دارد كوشند است و اكر
امعاد داد سگست **فصل** در چيزي كوشيدن بر آن غايب **ب** نوبه از كناه واجب
فرد است بجز بعد از حصول معصيت بدون تاخير يا بد نوبه نمود و معنی نوبه
كه بپوشش شود از آن كاهي كه كود است و عايد باشد يا نكند و بپوشش
كه غسل نوبه كند پس در كوشش نماز چنانچه در و بعد از آن باكو يا سگست و الله اعلم
و اكر اكرام بجز چيزي از نوبه و الاغلام و اكر آن كاهي كه كود است حق است حضرت
و نداد كند و از اقسا و كفان مثل شرب خوردن و نواحه كردن و مساحقه با قبا
نمودن و نماز عید و تقصیر و چوب ترك كردن و با عدم دینه اجتهاد و فتوی و اذن
و واجب كاهي و ترك كردن نالغضاء و قفس و هم چنانچه نكند بر رضای زانیه
و امثال اینها در نوبه از آن همان بشما و عزم بر نكند نكته است لکن در افتاء بغير
حق اعلام مستغنی بها امكن واجب است و اكر آن كاه كند اذن است مثل حقن الله
مالی از كوفه و خس و كند اذن واجب مثل كفان و در نكته و قتل بغير حق و امثال اینها

وهم چنین جمع هرگاه از سال استیفا عت بنا خیر انداخته باشد و هم چنین بماند و لوله هر
چند بپس عذر شرعی مثل حبس و نقار و فقدان طهور و کرم باشد تو به از اینها
موقوف بر عزم بر ادای آنها و اگر قضا داراست و پیش از ترک اکثر آنها و قاضی
باید عزم بر قضا بپزند و اگر کفاره داراست و پیش از ترک آنها و عذر و عزم در
آنکه شود و هم چنین در قسم خوردن بعنوان بیزار علی زحدا و رسول و آخره هدی
بنا بر شهادت و هم چنین در بریدن یا نواشیدن زنی مؤمنه خود را در مصیبت یا در عدا
خود را خراشیدن در آن یا بپاره کردن و یا چاک نمودن مردی که میان جاسه و رخت
خود را در مردن فرزند یا زن خود بنا بر شهوات ظاهر و هم چنین در دوطی جانی و فساد
و ارتکاب محرمات احرام که موجب کفاره باشد و بیاید عزم دادن کفاره نیز کند
و اگر هم قضا دار و هم کفاره دار است مثل خوردن روزه ماه مبارک رمضان بدون
عذر شرعی یا بد عازم بر قضا و کفاره نیز باشد و اگر حق الله و حق الناس است نسبت
حق الله نوبه کند بخودی که مرگد و اگر حق الناس بر یا مال است یا غیره مالی
و غیر مالی است که کسی را متعلق دهد و کسی را که حرام زاده کی آن معلوم نباشد
حرام زاده کو به یا ولد الزنا کو به یا کسی که قرضی او معلوم نباشد قرض است و کو به
و هم چنین کسی را بدو وجه شرعی از بیت غیر مالی رساند مثل زدن و غیبت کردن
پس بخت نوبه بر دین تصور تمام موقوف است بر آنکه آن شخص را قاضی تا او را حلال کند
و اگر شخص موجب عذر شرعی باشد و آن شخص مطالبه حد کند باید عازم بر اطاعت
باشد و بکوه نقد و اگر آن شخص را ناسد یا دستش یا فرسند از او او عذر استعفا
و خیر است که در قیامت ثواب آنها را بپاودهد تا راضی شود یا خدا او را راضی کند
و اگر حق الناس طالع باشد یعنی مالک با حق آن کسی را او باشد مثل آنکه بوط یا جانی یا حق
بامر الشیطان و فی که جویا بود تا کرده بر دین او با نواز او باشد پس بی و ناز چهار صورت

بهر

بست اول آنکه مقدور حق را دانند و صاحبش را بشناسند و باید که صاحبش را از حق
و تمام حق او یا بدیدند یا بر او شکر و خلیت از او حاصل کند و قیم آنکه مقدور حق
داند و صاحبش را بشناسد یا صاحبش ثویه شده و میدانند که وارث دارد که وارث
نمیباشد پس باید که تحقیق کند و چون مانوس شود از پیدا شدن صاحب و ادب او
از جانب ایشان بخر کند بر فقیر مستحق که غیر بستند و بعد از آن اگر غیر بستند و قضا
قبول نکنند ظاهر آنست که بر وجهی غیبت و احوط آنست که آنها را راضی کند
و ثواب آن فصلی که بخودش بر میگرد و اگر نداند که وارث دارد یا نه و بعد از غیبت
نیز معلوم نشود آن مال اما مست باید بجهت جامع شرایط ده که تصرف مال امام است
و در غیبت استغفار و کافیت که عیب عادت علی غالب بر عدم آن امر مستلزم است
حق را بشناسد لکن مقدار حق او مطلقا نداند پس باید صاحب حق را راضی کند و او
مصلحه نماید و اگر راضی نشود الا بکفران تمام حقیق لازمست که اقل ما بمقتول
باید غارتگی مثلا با و بدهد و احوط آنست که نقد را بدهد که حرم داند که زیاده
بودن از او مطلب ندارد و اگر قدری از حق خود را بخود داد و در زیاده بر آن شک
داشته باشد یا با نقد رجز میز یا بر مساند و در مقدار بیشکی که داد و او را راضی کند
بخودی که مرگد شد علی الا حوط و ظاهر آنست که بر وجهی غیبت چهارم آنکه مقدار
حق را نداند مطلقا و صاحبش را نیز نمیشناسد اصلا و این بر دو صورت است اول
آنکه آن حق را بر مال نهفته او قتل دارد و مخلوط مال او نیست و در بصورت باید
قدیر که حرم داند که از آن کمر بر دزد و غیبت علی الاظهر با اذن پیشتر نیست علی الا حوط
بعد از تحقیق و پاس از پیدا شدن صاحب بخت او نقد و کتب منجی که در صورت
دوم گذشت دوم آنکه آن حق و مال مخلوط بمال موجود او باشد و خواهد که غایب
حلال شود و از شغل و مکی خلاص کرد و خواهد اما او را خود شکر کند و یا بارش می

و تکلف با ورسید باشد پس باید پنج انگار از فقراد هدی و بمنزله احوط و اظهار
 است که بقدر احوط است و در این مقام کوشند و اگر جزو دادند که خمس احوط
 مثلا با بیشتر از آن مال مردم است خلاصه قدری از عنوان حرم دادند که خمس است
 و در بیشتر آن ملک دادند و قدری از عنوان حرم که ملک کوشند معول دادند و آن ملک
 در مقام نیست بلکه داخل صورت سابق است و در قدری در ملک هرگاه احوط است
 که مقدار پنج انگار باشد پس در این مقام در مقام دهد علی الاقرب هر چند
 که اقرب است که بر وجهی نیست و در صورتی که در مقام ملک احوط است صاحب
 مال ظاهر شود احوط است که بر این وجهی جزو لازم نماید و اگر صاحب ادا شود
 احوط خواهد بود و آنکه **الفصل** در بیان هدی مادری و نیم که صبیحه حرم
 فاحشای بیک میباشد و بعد از فوت او بدو یک بنان زوج و او را بعد خود در آن
 که والد که بنان باشد و از فاحشای و دختر و و بیست مانده بود و در حیات
 و الله ام و بیست و یک دختر فوت شده بدو آنکه بیست و یک دختر شود
 که باشد و مالک از فاحشای مانده است و آنکه از بیست و یک دختر فوت شده
 برادر نیم و هدی هم از هم سوئی نمایند **ب** ملک مذکور را در حق کتبت که حق
 بهشیر دهند و هر یک از برادرها نیز یکصد برادرند و چون در حق زوج خلاف
 عظیم میان علماء هست و برادرها کثیرند بعد از آنکه هدی در غلبه کی زیاد میباشد
 حلال کنند و بهشیرند و اگر نه بغض صاحبچه قهریز و خمس نصف من هدی را
 که ربع عشر است از او است و باید بپنج انگار ملک را که هر شصت برسد و بشاید
 حق فرض کند چهار حصه از آن بعنوان اوست مادر نیم برسد و در نظر خلاف
 مسئله و صاحبچه قهریز نصف آنرا که چهل انگار است ملک از او یکدین و میان
 خود قسمت کند و سی و نه حصه از آن ملک را بهشیر و اگر از بی و اگر تمام ملک را با و
 بهر

چند و هدی از او یکدین باشد و احوط خواهد بود و تقسیم بخود کورد و بیست
 که شوهر در نیم قبل از فوت زوج مدد با بقدر ربع ترک کرد از آن هدی و غیره که
 حصه از بیشتر او است و بدو ده و اگر هدی از فوت زوج مدد و برزق
 حق زوج مدد که از باب است او شش که شود ربع ملک برزق با و برسد و بعد
 از او با و از خود شصت برسد بر اگر و اگر شصت برسد و برادر و ملک و در
 انگار را بیست و چهار سهم فرض کنند و هفت سهم از آن بهشیر دهند
 و هر یک از برادرها هشت سهم و نیم برادرند و اضافه که هشت و در صورتی
 بهر نظر بر من مادر با و بهشیرند با نصف آنرا صاحبچه قهریز برسد و آنکه
 و اضافه مذکور عبادت است از چهار سهم از هفتاد سهم از سهم هشت و بیست
 آن و حصه است از هفتاد حصه هفت سهم بهشیر و دهفنا حصه فرض
 کنند بصیغه مصاحبه از حصه غن مادر و حصه آنرا از او یکدین و بیست مانده
 مال او است و الله و اگر مال **ل** **تک** زید فوت شده از سر و خرد و بیست و نه
 بعد از او زوج بیست و نه از سر و بیست و الله ایا از سر و کات زید و زوج
 با وجود دختر و مادر برادر و های از بیست و بیست و نه و دیگر آنکه حصان و بیست
 مرتضی صغیر عجل مادر و برسد با بیست و نه و یکدین و حصه هر یک از
 و در بیان فرماید **ب** ترک زید را سی و نه حصه فرض کنند چهار حصه
 به زوج و هفت حصه را با و زید و بیست و یک حصه را به دختر و هشت
 و برادر های او چینی از بیست و نه برسد و ترک زوج را از هم و حصه هر یک
 که از زوج با و برسد و غیر آنها بیست و نه و بیست و نه حصه نمایند یک برادر و بیست
 دهند و نه را به دختر و بیست و نه حصه با و بیست علی الاظهر و هر
 با رضای حق بدو یا بر عکس برضا و حقه مادری شود احوط خواهد بود

و الله العالم **لغة** ضعیفه پسری و دختری دارد و ملکی با یا بخود
و مادر و پسر و ملک شربور را وقف نموده اند بر اولاد و بعد از آن پسر
فوت شده و دو پسر از زمانه لاخبر و اند و پسر هم فوت شده اند و مادر
ایشان اقطاعی و ائست از ملک و قضا کرده میکند با شرعاً با و می رسد **هر**
وقف مذکور باشد با صحت بوده که از ادا جمله اخراج و قفست از نظر ملک
واقف و اقباض موقوف علیه و وجود او در حین وقف ثبت بطریق اولی
هر چند که بکثیر از آن طبقه باشد پس اگر وقف را منحصر را فکاه نموده اند
و مشتمل صورت انقضای اولی داشته اند بعد از انقضای موقوف علیه بودن
واقف بر مگر در بطن موقوف منقسم میشود و با مراد بودن واقف
کسانی که بعد از موت واقف وارث او بودند و هم چنین و نیزه ایشان ناحیه
انقضای در مسئله خلاف و اشکال هست اگر ضرر باشد بعد از اسوال کنند
و اگر در حین وقف پسر هیچ فرزند نداشته و بعد از اجل صغیر داشته لکن
بنیاب فرزند و کایه فرض جعل نماید هرگاه صغیر بوده که در موقوفه شخص
اشکال دارد و اما در صورتی که فرزند کبر باشد و بقبض او نز سیر و همچنین
در وقف حقه هرگاه بقبض پسر که پدر صغیر باشد نداده باشد پس در موقوفه
وقف باطلست بلا اشکال و الله العالم **لغة** هرگاه مثلاً ملکی بجمع شرط نماید
یکساله که اگر با جمع بعد از یکسال در طریقه بیع بجمع روزی یک تن بیع
نماید تا در بیع بجمع باشد و اگر بجمع ثابت و لازم باشد با وجود آن که با جمع
قبل از سال روزی یک تن نماید تا در بیع خواهد بود و با نه و این در صورتی
که مثلاً بجمع از اختیار و عدم اختیار قبل از سال ساکت باشد در حین عقد
بیع و در صورتی که مشرعی شرط نماید که اگر قبل از سال روزی غایب قبول نخواهم
کرد

کرد اما این شرط معتبر خواهد بود بانه و بنا بر اعتبار این شرط با با جمع متولی که ملک
مربور را از مشرعی یکساله اجاره نماید چون کند در بصورت مدت اجاره معین خیر
بود یا نباشد و اگر چنانچه بیع مطلق باب و ائست از آن اجاره ای که باشد که نفعت
اما با ائلاف نفس عین مخرج باشد مثل آب که بجمع آن شرب اذنی میشود آب
امثال این املاک را با نظر یکسال اجاره میتوان نمود بانه بلکه حاصل و غار را
باید بیع بیع منتقل سازند و بشرط ارضی با با با با بیع و ائست از آن منتقل میشوند
و در بیع شرط مذکور و اجاره آن بصورتی بود که بیع شرطی باشد بعد از عقد بیع با بیع
مثلاً بیع بیع نماید و بعضی مشرعی حد بلکه اگر مشرعی خواهد که آن را منتقل نماید
بیع را خود نمیشود و نمیکند که مگر یا اگر در بعضی سال ائست از مشرعی اجاره نماید و ملک
بیع آن را باغ و امثال آن باشد در همان مجلس یا با بیع یکبار که هر چند که فصل آن
باشد و حاصل و منافع آن معلوم نباشد که چه قدر خواهد بود **هر** که شرط
بیع شرط تصدیق شود صحیح است و انقضاء ائست از زمانه اجاره از زمانه عقد صحیح
ندارد علی الاطلاق و عموم الموقوفه بشرطی بران دلالت دارد و بموجب اشکال
مطلقاً قابل ندارد و لزوم اتصال مقتضای اختیار مطلق است نه مطلقاً اختیار هرگاه
انقضاء را شرط نموده اند و مدت اجاره را مضبوط کرده اند صحیح و لازم است و بدو در بیع
طریق بیع بیع خود در هرگاه با بیع قبل از انقضای سال در مثل کل من نماید تسلط
بر بیع ندارد اگر بیع مشرعی را بیع نموده اند که بیع در صورتی است که انقضای بیع
مقصود از آن مفروض باشد مگر آنکه اگر ائست از آن باشد بقدر بیع بیع لکن در این
معتد بها نیست و چون مشرعی بیع شرط کند و او قبول نماید صحیح است و میتوان تقدیم
قبول را بایجاب و بر تقدیم بیع شرط کرد و با بیع متولی که ملک مزبور را اجاره نماید
در غیر هفت اختیار بلا اشکال و اجاره در مدت اختیار اشکال دارد و بیع شرطی از تقویت

وهرگاه منافعی از قبیل غیر باشد و بعنوان بیع بعمل آید یا بشرایط صحیح است یا خلاف
و اگر در انتقال آنها بعنوان اجاره اشکالات و مشهور در آن عدم صحّت است بلکه خلافی
ان عادیف علیا در آن ظاهر نیست بلکه ظاهر است که بیع تمام علیا در سلب اجاره
زیر آن برای غیر در وجه انبراعاب کشیدن بعد از استسکال در تحت آنها باشد که
مقصود در آنها انبراعاب غیر واجب است که از قبیل اجاره باشد در صحیح اجاره آنها میفرمایند که اینها
از قاعده خارجند بیع و اجاع و با اینکه در او رضاء حضرات و طفل داد و داد و گرفتاری
و چنانچه در دهان او نهاده و او را بشغول کردن نیز هست و اینها از برای محتاجان
کافیست و اطلاق غیر آن مقصود از آن است که اجاره باشد ضرر ندارد و امثال این نیز صحیح است
میفرمایند و در نقل و بیع اجاره از برای غیر در آن کو سفند اشکال میماند خلاصه کلام
ایشان ظاهر است بیع در عدم صحّت پس اگر مسئله اجاع می باشد در آن اشکال یافته
مهرود زیرا که اجاره چنانکه فرموده اند عقدیست که مخرج آن غلبه منفعت بیع معلوم
و همچنین وقف چنانکه تفسیر کرده اند عقدیست که قایم آن حبس اصل است و تسبیل
منفعت و حال آنکه منافعی که در وقف تسبیل شده شامل اعیان است مانند ثمر نخل
و برکت و علف و امثال اینها با اجاع علیا هم چنین در مباحث بیع و عیبه و صدق
و وصایا و غیر اینها اختلاف و ضعف بر عین شریعت و بلا نزاع و غایب و منافعی را تقسیم بمقتضی
مانند چاقی و منفصل مانند بجزیره و مو و چشم نموده اند بلا شبهه پس چگونه در خصوص
اجاره عین حاصل از عین را منفعت آن بتوان گفت مگر آنکه مانع در اینها بیع اجاع باشد
و الله اعلم و در اجاره آنکه بیع است که عین اجاره کند بشرط آنکه قایم آن را با بیع تمام
شود و بعد از تحقق بیع بر بیع افاض و تخلیه واجب است مگر آنکه ناخر و غیر فروخته
باشد و با ضبط منفعت ناخر یا آنکه مشرعی را بیع ناخر شود و اگر شرط شده که مصلحا
مشرعی مصلحت بر قبض و تصرف نباشد مگر بعنوان اجاره داد و بیع بیع بر وجه آن محتمل

اشکال است

اشکال است و شاید اشکال بطلان باشد و بر بطلان شرط اقوی بطلان عقد شرط
فیه است و اجاره در مجلس بیع مانع نماید بشرطی که در ضمن عقد بیع شرط شده
باشد و قبل از ظهور و منفعت و در اوقات عدم آن اجاره صحیح است بشرطی که در ضمن
عقد بیع شرط شده باشد و قبل از ظهور و منفعت و در اوقات عدم آن اجاره صحیح است
بشرطی که در ضمن شرط اوقاف امکان عادی باشد و الله العالم **فکر** هرگاه
ذکر ملک عودا بدون اذن او تصرف نموده و با اجازه داده و عماد آنرا فروخته آیا
عقد می تواند مطالبه حق خود از ذنب نماید یا از هر که که متافع ملک او را تصرف
و تلف نموده **ب** هرگاه عودا اجازه دهد و امضاء معامله ذنب نماید حق گرفتن
وجه اجاره و عین را از مستاجر و مشتری رجوع بزرگ میکند و اگر امضاء معامله
کند و گرفتن وجه را امضاء نکند رجوع بر مستاجر و مشتری نمیباشد همان وجه را
امضاء معامله تکلیفا رجوع با حق المثل ذنب و قیمت المثل نماید می تواند بزرگد پس
هر که در آن تصرف نموده و تلف کرده و الله العالم **فکر** شخصی سهولت
نزد شخصی بیع شرط گذاشته مبلغ هفت تومان بیوعدی معین و عود منقطع
ستد و الحال همان طالب عود را بدین تعلیم امضاء شرح مشرف کشده و سه و نیم
مذکور در اگر چنانچه امضاء قیمت نمایند بیع تومان عود را رد و بعد از انقضای مدت
نم باور شدن و نگرفته است چه حکم دارد **ب** هرگاه بیع شرط مذکور بطریق
شرعی شده و با بیع و مشتری قصد خود بیع و فروش داشته اند چنانکه بیع و شرط را بیع باشد
سوا آنکه در اینها شرط نمیکند که هرگاه با بیع در کل مثل من فایده در ظرف ملکت معتبه
مضبوطه نماید بر بیع مذکور باشد و الا فلا پس در بیع و شرط هکذا و عود منقضي
شود و در مثل کل من را بشرطی یا با وراثت او نماید یا بطلب بر بیع نماید و بیع ثابت و لازم
میشود و توقف بر تعلیم امضاء و رضای بیع و نوشته او ندارد هر چند که بیع و بیع را بر

ثمن قیمت داشته باشد **فصل** در حکم هرگاه شخصی بخواهد بر کسی بیعت کند و در حق
شک و جع یا بر هر نوعی با عرض قرض و جوع باید باطله و ظواهر است
استعلاج غوده و خروج بالضررة و بدون پیش و در حق اطلاق الله خروج
چنین بگوید نظر باین که هرگاه می کند یا غیر و غایب است یا نه
ب مطلقا خروج بدون بابت است و مانند کوفت و دینه هرگاه بخیر شود
و غایب است صحیح است هرگاه به بیعتی است **فصل** در بکار و خانه خود
برده که از برای او کشم بگوید و در آن خانه چند نفر بگریه کرده اند ای کویین
عشیر بر یک عارض و در آن عشیر شایم غوده و شجاعت فوت شده و وارث او اندک
خون منما بدخل و رسول می دانند که سبب فوت او را کسی نمی داند ای وایت چه
صورت دارد **ب** حسب ظاهر می توان و او را بر دین حق نیست مگر آنکه ادعای او
غایب و لو شایع است که در بی صورت بطریق قسامه شریعت می نمایند و اگر
نمایند و در بیعت تمام بقتل غایب شایع داده بر یک قسم ندارند و الله اعلم
فصل هرگاه مدعی متکبر اقامه دهد بعد از آن حق در آن دعوی مقیم نباشد
برود او را نه هرگاه هم بعد از آن مدعی نزد حاکم شرع بقی می دهد جامع الشرائع
شده و قسم نمی شری و وقوع یافته آن دعوی طی شده و رجوع برود آن دعوی
باطل و غیر متصور است **فصل** هرگاه مدعی بر مدعی ادعا نماید که پس از بقتل او ده
قد برایشان بسته شده پس از آن ارضی که از او داده اند که عوسق و نومان یا و دهد
باز خود که نومان نفوذ نیست نومان دیگر را بعوض همان صبیحه صغیر خود
قبول کند و آن صغیر را بر او مقبول شود و بیعت نماید اما این عقد صحیح است یا نه
و ایا بعد از عقد بدین صبیحه را فایده بر فسخ عقد هست یا نه **ب** در تصرفات
پدر و جد پدری که در آن صغیر اند هرگاه پیش از آن باشد و در نفس صغیر

و عقد کردن او شرع است که متضمن منفعت نسبت بصغیر نباشد بلکه متضمن
صلاح و منفعت صغیر باشد و از آنکه او و مهر مثل عقد نماید و اگر اعمالات
و وجوه منظور داشته باشد می تواند که هر یک از مدعی خود قرار دهد یعنی
پدر مشغول الی امر مملکت خود شود لکن بشرطی که صلاح صغیر در آن
باشد نه صلاح پدر و نه ای هر چند که پدر در صورتی که مضطر باشد شود
می تواند که از مال فرزند برخود انفاق کند خواه از مهر و خواه از غیر آن و بر تقدیر
صحت عقد پدری در فسخ نیست و بر تقدیر عدم لزوم عقد صبیحه بعد از بلوغ
و در سماع اخبار فسخ و امضا دارد و الله اعلم **فصل** شخصی که در کوفت و بعد
از سه ماه از زن بدست شود بر غفلت خطا کشیده و حال پدر زن را دعای او
می نماید و زوج میگوید که من مشغول الی امر مملکت و بیستم چه باید کرد **ب**
باید پدر اثبات اصل مهر و قد آنرا نماید و بگوید و بر تقدیر فسخ از اثبات خطا
قسم بر زوج دارد و آنها در صورتی که از احوال از دخول باشند و اگر بعد از
دخول باشد قول زوج در انکار اصل مهر غیر محسوب است علی الاظهر بلکه بجهت
دخول اشتغال ذمه از برای او هم برسد لکن در عقد آن خلافت و اقرار با قبول
متضمن است و زبانه بر آن ثابت نیست و باصل بر آن متضمن است و اثبات آن بر پدر
و اگر زوج معترف باصل مهر و قد آنرا باشد لکن ادعای بر آن دختر کند باید بدین
ذمه در بیعت شریعت با اقرار از زوج با و ده او ثابت نماید **فصل** شخصی که
گرفته و باید زن را در دین خود مرده و آن شخص را مادر تکلیف نموده که با من در
فلان سفر موافقت کن و اما از برای سفر خطبه اسباب صلاح نموده و تفکیک
در دست و اصلاح می نموده که در راه معطل نباشد و غفله فتنه خوالی شده و زن
خود را بقتل رساند و بعد از ادعای پدر بدین دختر را امضای شرع حکم نموده اند

با مکه دین بر عاقله قائلست و عاقله در زمان قتل دینولایت نبوده و بعد از حضور
 ادعا خود که این قتل خصما نیست بلکه عداست و مراد جوی نیست و دیگر آنکه آنچه
 که در شرح مقرضه شده کلاست و تعیین هر یک از دینات مقرضه با اختیار قائلست یا
 ورنه مقبول **ب** بر عاقله دین لازم میباشد مگر آنکه بر بنده شرعیه با اعتراض
 عاقله ثابت شود که قتل خطا بوده و بر فرض عدم ثبوت خطا دین بر قائلست و قصاص
 بر او نیست مگر آنکه بر بنده شرعیه با اعتراض او قتل عمد ثابت شود و در تعیین بعض
 دین اختیار با کسی است که دین بر او لازم میشود و در غیر مقبول و اقل مراتب دینات
 مرد مقتول را هیچ از زمان هفت هزار عدد خوین است که هفتاد تومان خوین باشد
 بجای کسی که مقتول باشد و پنج تومان میشود که هر تومانی بخواهد عباسی باشد و پست
 زن نصف آنست که سی و پنج تومان خوین با پنجاه و دو تومان و نیم عباسی باشد
 والله العالم **قوله** زید با عرواد عای داشته و از احمیلا در عوض میبوی
 مصالحه نموده اند و زید وجه مصالحه را بیکر حواله نموده که بیکر الحال بیکر بخواهد
 مطالبه میباشد و زید غایب است و بجای مصالحه مزبور بزم خورد و پس هرگاه
 و جبر دعو قلم بکشد نماید من بعد از قریب بر هم خوردن مصالحه عرواد زید و وجه
 یا تمام آنرا از زید مطالبه میتواند نمود **ب** هرگاه صلح بر فیج شرعی قوی باشد
 بعد از آن با اختیار و رضای مصالحین مقسوم شده با آنکه حواله شرعیه محقق گردید
 و زید شغول باشد و بعد از آن وجه حواله نموده بیکر میتواند که انچه را از عرواد بیکر علی الظاهر
 و او رجوع بر نهد بمطالبه والله العالم **قوله** بکذا ملک از والد با این کارگران مستقل
 و ورثه محصور در ده نفر و در آن ملک را اصالت و فضول فر و خندان و سایر ورثه
 را ضمایم یا بایع نمیشوند **ب** هرگاه ملک اجاره داده ضمایم بیع فضولی نماید از بیع
 باطلست نسبت به محصور فضولی **قوله** ملک مشرک میبایع نبوده و بعضی از ایشان

بدون اطلاع دیگران از افر و خسته اند و مشرک یا اطلاع کامل باشد که ملک غیر است
 خرید و حال که باو میگوید و رسد شرکا را و اگر رسد بگوید که من بوی که قیمت است
 داده ام از ضرر ده پانزده قرض نموده ام باید آنچه را من غارت کرده ام بن رده نماید
 یا از عوض غارت دیگر بدهد تا دست بردارد **ب** در صورتیکه میبایع فضولی واقع
 شده و مالک امضا نموده و بنمایند آن بیع باطلست و مستحق نپرداختن نیست و غیره
 بسبب قرض کشیده نیز بر او نیست و هم چنین ساطعی ندارد مگر آنکه یا مانند آن در عین
 عین **قوله** احکام خلل در فدا و اء بیان نمایند **ب** آنچه رعایت آن از برای غارت
 لازمست یا داخلست در نماز یا خارجست یا آنکه مثل شخص کفایت و آنچه داخلست
 یا آنکه کفایت ندارد یا اگر شدن آن از روی قرض یا بیع یا غارت یا واجب غیر رکنست
 که بر پا شدن آن اگر شدن آن از روی قرض یا بیع یا غارت یا واجب غیر رکنست
 مثل شخص کفایت و حدیث کردن و پیش بقوله کردن و افشای نماز یا فعلت و آن یا شرط
 صحت است مطلقا مثل مهارت از حدیث که اگر نماز بی وضو و غسل و نیم واقع شود
 باطلست هر چند که از راه اضطرار باشد یا شرط صحت است در حال علم و اختیار
 و پس مثل طهارت رخت و بدن از نجاست غیر معفو عنها و شرع و عدم عصیت
 آب وضو و غسل و خالت نیم و رخت و مکان که در صورت اختیار شرطند و در حالت
 اضطرار با جهل بنیاست یا کشف عورت و هم چنین در جهل و غصبت امور مذکور
 نماز صحت و اخلال هر یک از آنچه مذکور شد یا از روی علم و عدالت یعنی **قوله**
 کند و اند که جایز نیست یا با جهل و عدالت یعنی دانست که اخلالست لکن ندانند که جایز
 نیست و گمان میکنند که ضرر ندارد از روی سوء نیت یا بی سبب فراموشی اخلال است
 این با از روی غفلت یا از روی شکی و کسی که منتهی شود تا آنکه کار بر آورده یا نکرده
 پیوسته در ترقه دباقی باشد آن شک است و اگر بکطرفه نظر شرع را هیچ شود آن

نشد و طرف جوح و هم و اگر طرف رایج عیدی باشد که خلافت بشود و الخصال
ندهند آن عیست و احکام هر یک از خطای می کند که از آن الله تعالی نور جیانی
میشود بود و از عیست بدانکه هر که عیست را از او که از غایت کمال
خواه شد باشد یا شریک یا در آن با واجب نماز او باطل است و در وقت اعاده و در خارج
وقت باید فدا کند اگر قضاء او باشد و در صورت عذر فریست میان عالم مسئله
و جاهل مسئله مگر در چند موضع مثل آنکه جاهل باشد بوجوب قصر نماز در سفر
نسبت بره و زن یا جوهر و اخفان یا حومت پوشیدن چیزی که عام است یا در
پوشیدن و ساق نشستن باشد نسبت بر آن زیرا که بر آن زنان واجبیت و عافیت
در مواضع مذکور ضرر ندارد و هم چنینست هرگاه جاهل باشد بخصیبت سگ
یا جامه که در آن نماز کرده یا در وضو یا غسل ساخته یا خالی که بر آن تیمم کرده است
لکن بعد از آنکه عصبیت آنها معلوم شد یا بدایع مثل افاض یا صاحب بدید
یا او را از آن کشید و اگر در آن شایستگی با غسل معلوم شد باید تیمم را از آن فرستاد
بعل و در و اگر بعد از آن تمام شستن و قبل از مسح باشد بجهان تری باقی مانده مسح
بعل و در و در سست و باقی ماندن و طوبی مقصوب بنیاض ندارد و از آنجا
که تیمم حکم ضرر و مسح در تیمم مقصوب نیز معلوم شد و هم چنین هرگاه جاهل باقی
دست بایستن یا موضع سجده باشد در تمام نماز و هم چنین هرگاه کمان بخواست
کند و بدون نقص نماز کند و بعد از آن معلوم شود که نجاست بوده است یا
شستن دخت باید بگری کذا و یا در آخر معلوم شود که از آن نجاست نشده
بود و اینها هر دو صورت است که نجاست دخت و بدوین موجب بطلان وضو و غسل
و تیمم نشده باشد و اگر از آن باطل است و اگر نداند که پوست و مانندان از میت است
و بعد از نماز معلوم شود که از میت بود نماز صحیح است بشرطی که از آن مسلمانان گرفته

باشد

است یا در ولایت اسلام یا از جمعی که حال گرفته باشد و اگر از آن باطل است هرگاه
که در بلاد اسلام از زمین بر داشته باشد هر چند که جلد قرآن الله باشد
چون اسلام صاحبش را نداند و مراد ببلاد اسلام بلدیت که اکثر اهل آن مسلمان
باشند و الله اعلم که نماز چه می تواند کرد و در هر جائی غیر پوستین مگر آنکه علم آن
شرع برسد که نماز در آن می تواند کرد و مرد که آنکه در بلاد و زو رقت طلاق یا آنچه
که تکرار جایب و راست طایا باشد چنانکه و افاض آنها از طلاق داشته باشد نماز
منهوا ندارد و مطلقا حکم طلاق دارد هرگاه لباس یا چیزی لباس باشد و باطلا نماز کرد
خواه سکه دار و خواه غیر سکه دار ظاهر ضرری ندارد خصوصاً در غیر خانه خود
که خوف تلف بر آن باشد و هم چنین مرد در وقت ابریشمین و کچنه و اینجاست
بعضی نماز می تواند کرد هر چند که مشرعو دین نتواند کرد مثل عرقین و کس
بند چنانکه در طلاق کفیم هرگاه خاله باشد و اگر مخلوط یافته باشد چنانکه در آن
صحیح باشد مثل بنیه و چشم عیال که در عرف از خالصت بیرون رفته باشد خوب
و ظاهر این بدین بلکه نیست و بدین خطا عیال بعل می آید و دو خنجر دخت یا بر شمشیر
و هم چنین قطان و تکه از ابریشم ضرر ندارد علی الاطلاق و هم چنین شیشه ابریشمین
در هر طریقی حتی در دستها زبانه بر مقدار چهار انگشت که نیک شیشه عیال نباشد
بنا بر شهود و طریق احتیاط در این امور واضح است خصوصاً در باب بجان سوز
و تیمم در سبب است یعنی فراموشی اقرب است که هر یک از آن بزرگ شرایط نماز است
سهو مخالفت شود مبطل نماز نیست و مکرر هارت از حدت که چون بوضو غسل
و تیمم کند نماز باطل است و چون از سهو بفرجه قبله نماز کند احوط اعاده است و در وقت
قضا و در خارج مگر آنکه اختراش بحدت یا بپای رسد که اعاده یا انقضای تیمم
خصوصاً هرگاه از آن بزرگ حدت بگذرد و هم چنین است احتیاط در سایر شرایط مثل آنکه

در غا ز سهوا عورتش مکشوف کرده و غا ز باطل را بکفر و جهل و انبیا و اولاد کند
تا آنکه کبریا احرام کند یعنی مطلقا در عا طرش نیاید که غا ز بکند یا از برای
خدا بکند یا تکبیرا احرام فراموش کند یا در ستایش او در وقت تکبیر یا در تکبیر
احرام گوید و بهتر اینست که در این صورت مطلقا بگوید بعل آورده غا ز را از سر کرده
و اگر در کوع فراموش کند تا پیش از این بر موضع سجود نکلانسته است بگوید
و راست باشد بگوید کوع کند و اگر پیش از این نکلانسته باشد هر چند بجز
باشد که سجده بر آن درست نباشد غا ز باطل میشود و اگر هر دو سجده و فراموش
کند تا داخل رکوع رکعت دیگر شود غا زش باطل میشود و اگر پیش از رکوع عا ط
ابد برکند و سجده ها را بعل آورد و غا ز احرام کند و دو سجده سهو کند و اگر
سجود دیگر رکعت دوم کوع کند و در حکم دو سجده جاریست بلکه چون قبل از احرام
رکعت چهارم سجود کند لکن این دو حکم در ماموم جاریست بلکه چون قبل از احرام
سهوا بر کوع یا سجود رود برگردد و با تمام تن بجا آورد و هم چنین اگر سهوا یا بجا
آنکه احرام سر بر داشته سر بردارد و معلوم شود که هنوز احرام سر بر نداشته برگردد
و با او سر بردارد و زیاده ای در آن در صورت ضربه ندارد و اگر غایب باشد و در سجده
سجود شده و دانست که بر عکس دارد و غا زش صحیح است و اگر در صورتها خصوصا
در صورت حدیثی آنرا کند و غا ز را خودش تمام نماید شاید احوط باشد و اگر
سهوا بکمرکس بر غا ز زیاده کند غا زش باطلست هر چند که در کوع عا طش برسد
آنکه در آخر رکعت چهارم بقدر رقتش نشسته و نشسته خوانده باشد که در این صورت
سلام دهد و غا زش صحیح است و دو سجده سهو کند احتیاطا و اگر بعد از نشسته نشسته
بد و نشسته با آنکه زیاده بر بکمرکس زیاده کرده یا آنکه زیاده ای بکمرکس یا پیشتر
در غیر غا ز چهار رکعتی بوده یا آنکه زیاده ای در بعد از دخول در کوع پنجم و قبل از
اکمال

اکمال سجده نین معلوم شود و در هر دو صورت در آخر نماز بقدر رقتش نشسته
باشد خواه نشسته خوانده باشد و خواه خوانده باشد که در هر دو صورت بهتر آنکه
احوط آنست که بنا بر سخت گذارد و بعد از سلام سجده سهو غا ز را قصد و عود
اعاده نماید و اگر قبل از رکوع نشسته شود هر چند که غا ز در رکعتی یا در رکعتی باشد
بیشتر و نشسته بخواند و اگر بخواند باشد و دو سجده سهو کند و غا زش
صحیح است و اگر بکمرکس یا پیشتر از غا ز فراموش کند و پیش از نشسته یا سلام بخواند
این غا ز احرام کند و صحیح است و از برای زیاده نشسته احتیاطا سجده سهو کند
و اگر بعد از سلام عا طش را بکمرکس یا پیشتر از آن کرده است و هنوز فعلی که متا
غا ز باشد بعل نیاورده ان غا ز احرام کند یعنی از آن وقت که بعل آورد و از
برای هر یک از سلام و نشسته و موقع علاجه سجده سهو کند احتیاطا و غا زش
صحیح است هر چند غا ز دو رکعتی یا در رکعتی باشد و اگر وقتی عا طش را بکمرکس
بعل آورده که کردن آن در غا ز عدا مطلقا سهوا یعنی آهنگن یا خنده یا بیهوشی
زدن تقریر غا ز را بعل آورد و دو سجده سهو کند احتیاطا و غا زش صحیح است هر چند
اعاده آن بهتر است خصوصا در غیر چهار رکعتی و اگر در وقتی عا طش را بکمرکس یا
بعل آورده است که بعل آن عدا و سهوا مطلقا مثل حدیث کردن و فعل کبریا
قبیله نمودن غا زش باطلست و اگر سلام فراموش کند و قبل از فعل منافق
عدا مطلقا غا زش باطلست عا طش را بکمرکس یا پیشتر از آن کرده و غا زش صحیح است و اگر بعد از
فعل منافق کرده و سهوا مطلقا است عا طش را بکمرکس یا پیشتر از آن کرده یا بطل است علی الاطلاق
و اگر پیش از نشسته یا بعد از رفع راس از سجده دوم حدیث از وضو و رشتن
غا زش باطلست و احوط آنست که طهارت بعل آورد و نشسته و سلام بکند و غا
نیز اعاده کند و هم چنین هرگاه در آشنای غا ز پیش از سر برداشتن از سجده دوم

دکمت اخر خد فی سهوا یا با اختیار از وضو شود اظهار بطلان نماز و احوط
اتمام آن بعد از طهارت و اعاده است و اگر داند که در سجده و رعا از ترک کرده
لکن نداند که آن پاکر کفست و پا در رکعت نماز باطلت و اگر در نماز باطلت
و کوع یا بیشتر سهوا یا با علم کند آن نماز را بعد از اتمام اعاده کند و احتیاطا
رکوع منفر یا نیز بطلان و ر و از برای رکوع نهایی سجده سهو کند و اگر سهوا
خطا کند بغير رکن افعال واجب نماز بر سر می قیام است اول آنکه نماز تمام
میگردد و احتیاج بچیز ندارد مثل آنکه تمام قرائت را یا احتیاطا یا سهواً تمهید را
یا بعضی از آنها را یا جهرا یا خفایا فراموش کند تا داخل رکوع شود یا در
رکوع و یا با اتمام رکعت بعد از رکوع فراموش نماید سر بر آید یا سر برداشتن یا آنرا
بعد از آن فراموش کند تا سر سجده نهاد یا در سجده با اتمام رکعت بقدر
یا بعضی از هفت غیر پیشانی را فراموش کند تا سر بر آید یا سر برداشتن یا آن سجده
اول را با اتمام رکعت فراموش کند تا سر سجده و قیام کند و در هر دو صورت نماز
صحیح است و اگر احتیاطا سجده سهو کند بر آن سهواً دوم آنکه نماز صحیح است لکن
با بدایع سهو کرده است بطل و در احتیاج سجده سهو نماید مثل آنکه قرائت را
یا خصوصاً سجده یا سوره یا بعضی از آنها را فراموش کند یا در سجده سهو کند و پیش
از آنکه خطا رکوع برسد هر چند که تنوی خوانده باشد خطا خطا را در باید
برسد و آنچه را که ترک کرده است بطل و در احتیاج سجده سهو نماید و همچنین
باشد و اما جهرا و خفایا فراموش کند بر اقیب بجهت قرائت بدوین
احتیاج نباشد مطلقا اگر در رکوع یا اتمام رکعت فراموش کند و پیش از آن بدوین
رفتن از خطا رکوع خطا را در با سر برداشتن از رکوع یا اتمام از فراموش کند
و پیش از آن سجده گذاشتن خطا را در با در سجده و اول یا اتمام در آن با سجده

و اولی

و اعضای غیر پیشانی را فراموش کند و قبل از سر برداشتن سجده دوم خطا
آورد و در خطا این صورتها فراموش کرده با بد بطل و در نماز صحیح است
و اگر یک سجده یا تشهد را فراموش کند و قبل از رکوع خطا را در بر کرده و آنرا
بطل آورد و در غیرینجهت و اگر با پیشانی از سر بر آید هر چند که پیشانی باشد
و در صورتیکه سجده را فراموش کرده اگر بعد از سجده اول نشسته و قیام
گرفته بقصد اتمام واجب چون عود سجده کند سجده دوم بدوین مستثنی
و اگر اصلاح مستثنی با اتمام رکعت را بطل نماید و در اول پیشیند و اتمام بر آن بعد
از آن سجده دوم و اگر نشسته است لکن بر قصد واجب بلکه بقصد حلیه است
اشارت که مشهور است قرائت مبداء و اظهار وجوب است احتیاطا نیز مستثنی
و اتمام کرده و بعد از آن سجده دوم و اگر بعد از اتمام قبل از رکوع جوهر
کند که یک سجده دانگردد و در سجده دیگر شک داشته باشد یک سجده و سجده که
جوهر ترک کرده است بطل و در نماز صحیح است و اعاده آن احوط و در
قسم نیز اگر سجده سهو کند در جمیع صور احتیاطا بطل خواهد بود ستم است که
هم نداند دارد و هم سجده سهو مثل آنکه یک سجده یا یا تشهد فراموش کند
و بعد از رکوع خطا را در این صورتها بعد از نماز یا او و بعد از آن سجده سهو
کند و ثبت سجده یا تشهد را بر پا نیاید و متعزایا و قضا و ان شود و اگر
مذکوره از برای غیر سجده های احتیاط است و اما حکم آنها بر آن هر دو سجده
با یکدیگر فراموش کند قبل از سلام خطا را در آنها با بطل و تشهد
از سر بر آید و اگر بعد از سلام خطا را در این صورتها و سجده باشد نماز
باطل است و اگر یکی باشد بعد از سلام بطل و در نماز صحیح است و اگر تشهد
اخذ فراموش کند و قبل از سلام خطا را در این صورتها سلام نیز فراموش

الثالث کسی است که بسیار شک کند در غایت عجزی که دردم هرگاه در حال او مطلع شود
بگویند که او بسیار شک میکند و اگر اغلاط از او بر طرف شد که بنزد دین و عرف بگویند
که بسیار شک نمیکند علی موجب شک کند و اگر باز نکند شک شد نیک کند و هم
چنین است اکثر السهو و حکم بنا و تجدید معنی و حواله بر عرف و در حدیث صحیح
و ادد شده که هرگاه شخصی سه غاذا را زنی سهویش بخشد و اکثر السهو است و
بعضی گفته اند که اگر شک غاذا سه مرتبه شک کند با سهو کند یا در سه غاذا بیایی
شکی با سهو کند پس در مرتبه چهارم شک با سهویش اغیار ندارد و ظاهر
این عجز بدین عرف موافق دارد و بتحقیق میشود که در اینها بانه در
میان سهوهای جزئی بدون سهو بعل ادم مثلاً بعد از سهو یکسره شهرت
بگوید بعد از آن اللهم صل علی محمد و آل محمد و هم چنین آنکه یکسره را
یا ششصد دفعه را او می تواند یا در کردن آنها شک کند و در زکات است بعضی گفته
چون سه غاذا در بی از او سالم واقع شود از کثرت بیرون بیاید و در نیست
که این نیز با عرف موافق باشد و در کثرت ضروفت که سهو و شکی باشد که موجب
غنا را حیاطاً یا سجده سهو کرد و همچنین است که برای هر شک صحیح و هر باز
و یکی که موجب بطلان نباشد و سجده سهو بقصد قربت حتی در غایت ناخالصی
هرگاه شک در عدد رکعات ناخالص کند حرام است بنا بر اولی که با اکثر بدو احتیاط
برائت گذاردن بضر است و اگر در ناخالصی امری بعلی آنکه اگر در فیه سهو موجب
سجده سهو میباشد سهو لازم نمیشود و جمیع از علی الضحی فرموده اند که هرگاه
در میان ناخالصی و فیه نیست مگر در این دو امر و در نظر حق فیهای بگو
نیز هست مثلاً آنکه سهو در ناخالصی لازم نیست اجماعاً و در فیه در حال احتیاط
مختلف فیه است و الضحی و موجب است و دیگر آنکه ناخالصی نیست و سهو و در نا

رفتن میتوان کرد بدون ضرورت و فایده را بد و ضرورت شرعی درین
حالات نمیتوان کرد و هم چنین قطع شرعی در حال اختیار نمیتوان بخلاف ظاهر
و دیگر آنکه در بعضی در نا فایده موجب بطلان عقیده و نظر بد و حدیث صحیح
و معتبر از حضرت صادق علیه السلام و غیر این ازین نوعی قائل شده اند بمسئله
معتبره و بعضی فایده های دیگر گفته اند و دلیل درستی ندارند و شک در عدد
و کلمات نماز واجب موجب بطلان نیست مطلقا مگر در نماز ظهر و عصر و عشا
هرگاه بعنوان قصر باشد در چند صورت که در این جواب مذکور میسازیم
که اگر ایستاده باشد بشرط آنکه بطریق که مذکور میشود عمل نماید و الله اعلم
و اگر در رکعت از امام و مأموم جنم بر خلاف دیگری میکنند در واجبات افتد
برهم بخورد و باید هر یک علی جنم خود کند و هم چنین در صورت غل بر خلاف
هم و اگر یکی جنم داشته باشد و دیگری غل طان علی بقول جازم میکند علی
الجمهور الاظهر و اگر احد هاشک و دیگری جنم باطن داشته باشد مثلاً جموع
بجای آن و طان میکنند و باید مأموم جازم و طان امام متردد را مطلع سازد
باینکه مثلاً هر مرتبه سجده بگوید یا امام بفهمد که مرتکب گزافه است
و بر امام واجبست که بقول او عمل نماید هر چند که مأموم یکی فاسق باشد
و از گفته او امام را ظن حاصل نشود و اگر امام و مأموم هر دو شک کنند
پس خالی ازین نیست که شک ایشان موافقت با مخالفه در صورت دوم با امر
مشترکی میان ایشان هست با نه و مأمومان متفقند در شک یا بخلاف اما اول
که منقوض باشد پس کسی شکشان مبطل است نماز را اعاده میکنند با انفراد و اگر
مبطل نیست و هر دو علی حکم آن شک میکنند و در نماز احتیاطی جماعت نیز
جائز است هر چند که بعضی انفراد است دوم آنکه مختلف باشد و اگر مشرک باشد

باشد

باشند پس رجوع بان مشترک نمائید و نماز را تمام کنند مثل آنکه امام شک نما
دو سه کند و مأموم شک چهار پس هر دو بنا بر امر سه گذارند و تمام کنند و
نماز احتیاط و اگر اعاده نیز کنند بهر است سیم آنکه مأموم بنا بر یکد بگوید
شک بخلاف باشند پس امر مشترک میان هر دو است بنا بر آن یک گذارند مثل
آنکه امام شک کند میان دو سه و بعضی از مأمومان میان سه و چهار و بعضی
دیگر میان چهار و پنج پس امام یا بعضی اول بنا بر سه گذارند و بعضی دوم منفرد
شوند و بهر است که اعاده نماز نیز کنند و اگر امر مشترک میان ایشان نباشد
همگی جدا شوند و هر یک علی مقتضای شک خود کند و رجوع این صورت فرقی
نیست میان آنکه شک ایشان در رکعات باشد یا در افعال و چون امام بنهای
کافی کند موجب سجد سهوا باشد مطلقا آنکه متابعت او در سجده است
نباشد و اگر مأموم بنهای موجب سجود بعمل آورد و سجده سهو کند علی الاشهر
الاظهر بر امام چیزی نیست و اگر هر دو سهو کنند بمقتضای سهو خود عمل
بنمایند و اگر کسی شک کند خواه در رکعات و خواه در افعال و دیگری که غیر
امام و مأموم باشد او را خبر دهد با حدیثی که شک او بر آن وارد است از گفته
او بهم پرسد علی بان بکنند هر چند که فاسق یا فاسق باشد و اگر غل حاصل
نشود علی حکم شک خود میکنند هر چند که بخبر عاقل باشد و وی الشیخ و الزیاده
عن الصلوة فی الصحیح عن حمزة بن عثمان و هو قوی روی عنه الصفوان من اهل
الاجماع عن ابي عبد الله علیه السلام قال ما اعاد الصلوة فقیه فطیحا لهما وین توها
حتى یبعدا و فی باب التفتیل ما تقدم ذکره فی الصلوة عن عبد بن زید عن
ابی عبد الله علیه السلام عن رجل لم یدر رکعات سجدة ام ثلث قال یعبد
البری قال لا یبعد الصلوة فقیه فقال اما ذلک فی التلک و لا یرجع بدانکه شک در

عدد رکعات نماز چهار رکعت بر سه قسم است اول موجب بطلان است دوم
 آنکه ضرر ندارد هرگاه ندارد آن به پنج مقرر بطلان و این دو قسم در سوال یکصد
 پنجم گذشت و در اینجا نیز اشاره شد و بعضی از علما در این پنج شک صحیح را
 کمالا درم و واجب غنی میدانند و بعضی شرط سخت صلوٰه میدانند که اگر کسی نماز
 نماز باطلست هر چند که شک نکند و این احوطست و دور نیست که دانستن پنج
 شک سبیل نیست همین حکم داشته باشد نظر با شریک دلیل قسم سیم است که
 صحیح است نزد جمیع بانیان آن بخوبی که مذکور خواهد شد و مع ذلک نماز را عاقل
 میکند علی الا حضا علی الا قوی اول دو و بیشتر از چهار هرگاه بعد از تکمال آن باشد
 باشد نیاید و گذارد و تمام کند دوم دو و بیشتر و بیشتر از چهار سیم و چهار
 و بیشتر چهارم دو و سه و بیشتر و بیشتر از چهار هرگاه بعد از تکمال آن باشد
 باشد بنا بر صحیح گذارد مانند کثیر الشک و بعد از اتمام نماز اول شک را بخوبی
 که در نظر اهل اذ قسم دوم گذشت بطلان پنجم سه و بیشتر از چهار هرگاه قبل
 از رکوع بنابر بیشتر قصد و رکعت را مضمحل ساخته باشند و تمام کند و بعد از آن
 بدو رکعت استاده احتیاط کند ششم سه و چهار و بیشتر بشمار آنکه قبل از رکوع
 باشد یا بعد از تکمال سجده بنابر بیشتر قصد و قبل از رکوع بپوشند و تمام
 کند یا دو رکعت استاده احتیاط و بعد از تکمال آن تمام نماید یا دو رکعت نشسته
 احتیاط هفتم چهار و بیشتر از پنج و بخوبی که چهار رکعت پنج گذشت علی کند
 هشتم پنج و بیشتر پیش از رکوع و این بر میگردد بشک بیان چهار رکعت و پنج صحیح
 و عاقلان تمام میکنند یا دو سجده سهو و بعد از رکوع اگر در رکعت چهارم بقدر
 تشهد نشسته است نماز باطلست و اگر نشسته است بپوشند و نماز را تمام میکنند
 فیم پنج و هفت یا پنج و هشت یا بیشتر پیش از رکوع باطلست و هم چنین بعد از رکوع

و این خبر صحیح است

اگر

اگر بعد از چهارم بقدر تشهد نشسته و اگر نشسته است نماز را تمام کند و الله اعلم
 و در هر باب سهو بعد از عمل نماز را عاقل کند البته درست از بن اعلیٰ ندارد احتیاط
 و هرگاه بعد از نماز احتیاط شک داخل شود و علم باطل غایب برسد اگر چه
 کرده است ضرر ندارد اعاده لازم نیست هر چند که نفس ظاهر میشود وقت ادب
 باقی باشد و اگر قبلی از احتیاط خطا باشد که نماز را تمام کرده است احتیاط قضا
 میشود و اگر خطا را با ناکص بوده حکم کسی بجهت برساند که بعد از رکعت دوم یا سیم
 سهو و اسلام داده باشد بر تفرقه نماز را بطلان دارد یا دو سجده سهو بشود علی که گذشت
 و اگر در اشاء احتیاط خطا باشد که نماز تمام بوده تفرقه را نثر آن کند و اگر خطا را بد
 که کم بوده بخوبی که در صورت سابقه مذکور شد علی عوده نماز را عاقل نماید هر
 چند در خطا رجوع وقت باشد علی احوط بل لا فرب و اگر در صورت شک بیان دو و
 و چهار است ابتدا بدو رکعت نشسته کرده احتیاط کند که نماز سه رکعت بوده نماز
 صحیح است و دو رکعت استاده احتیاط است علی الاظهر و اگر خطا را پیش از آن کرد و
 رکعت کرده نماز سه باطل و اعاده لازم است و اگر استاده بدو رکعت استاده کرده
 بعد از آن خطا را پیش از آن سه رکعت بوده نماز سه باطل است و اگر خطا را پیش از آن
 کرد و رکعت بوده نماز سه صحیح است و دو رکعت نشسته احتیاط و اگر معلوم شود
 که زاید بر چهار رکعت بوده حکم کسی بجهت برساند که بر چهار رکعت سهو اضافت
 کند چنانکه گذشت و الله اعلم **فصل** عز اصحاب المؤمنین علی السلام انهم ی
 من الکمال البغیة و قدر الوغیة و استعمل الخشبین من الشوص و اللوص و العلقین
ب قال و قد العین و سبکة البهین فی نفسهم البغیة ما یقی من الغداء
 فی خلال الاثنان و الوغیة ما یلش من الطعام حیال الخوان و الما یلش من الشوق
 و الخلال و الشوص بالیغیة قبل الواو و المهلل بعد ما یجمع الشوص یجمع فی

البطن

او در بعضی فی الاضلاع او در فی جباهما من داخل واللو من الجمل وجمع الاذن والظن
 وجمع الظهر واللو من كسود بالهملتين وجمع في البطن او النخاع الشجر او القول كانت
 بن قوله عليه السلام اكل و قد ف قلبا كما نشأ على ما يظهر من الاخبار من مخرج اكل
 ما ينشتر من الخوان بخلاف ما في خلال الاسنان وفي النخاع لا شير فيه من سقى
 العاطل الى الحد اثن من الشجر واللو من العلو من الشجر وقد عد هذا من الحريات
 الا ان من وجمع الشجر **فهم** هرگاه زید متوفی و در تیره او محصور در دو وجه
 باشد یکی از آنها اولاد دارد و یکی ندارد و چند یک اموال او و وجه ذات ولد میرسد
 و چند یک زوج و ولد و صدق تا غیر یکی از آنها مفقود است یا صدق او را از اولاد
 بجز خود باید داد **باب** باید از اولاد و هیکل از آنها از اولاد که بدهند هرگاه ثابت
 نمایند که مهر از متوفی طلب دارند با وجود شهود قسم نیز بخورند که مهر را نگرفته اند
 و او را حلال نکرده اند خواه نکاح یا غیر داشته باشد یا نداشته باشد و بعد از اخراج
 حقوق و دیون از آن که وراثت مبنی هرگاه وصیت بان کرده باشد از نیمه زن که بدست
 و یک از بزرگان نمایند و بضر و زن دهند که ضربت از ایشان شایسته یک برسد و فوق
 نسبت ممانه اولاد دارد و اولاد در اینجا و بعد از اخراج هت و یک مایه تر که لا قمارا
 از اولاد است **وقایع** شخصی کسی که قبل از فوت وصیت کرده که املاک او را مایه
 و در آن ذکر وراثت منقسم کنند و فطر از آن املاک را هم عوض وصیت و بجز خود
 وصیت کرده که رسد هیکل یا فضا برسد بفاصله یک سال بجز انقض فوت شد و مادی
 الحقیق املاک منقسم را خود منصرف بود یا بعد از فوت همان وصیت قبل از وصیت
باب وصیت سابقه صحیح است و عمل بر آنست و در تصرف مالک بودن ضرر ندارد تا
 عدول از آن وصیت کند صریحا و کوبد عمل بان مکتب با از آن برگشتن و امثال اینها
 با آنکه کار کند که مشعر بر عدول باشد مثل آنکه او را بفرض شد یا بخیست یا بجز و دیگران

مجلس

مالک خود بیرون کند یا در حق آنرا با خوار نماید یا غیر کند یا با هم دیگر وصیت
 کرد بصورت وصیت سابقه باطل میشود و الله اعلم **باب** یکدیگر حصا در
 مال زید میباشد و بگزیده یکی از آن دو و مع بیوات حصه دارد بر خود را بدو
 اطلاع شریک میباشد خود و الحال شریک ادعای مشفع نموده او را برسد بانه و اگر یکی
 بمیان قدر که فر و خشم سد بانه **باب** هرگاه زید در آن خانه شریک غیر از یک نداشته
 اختیار مشفع دارد که مثل همان شریک را حصا و قدر را بشنود و حصه را بگیرد
فهم زید متوفی و جمع و در تیره دارد و مخلفات از و بجامند و قرض بر او بود
 و کبار و صفار و در تیره و فطره مالک بجهت دیون پدر فر و خشم اند و از جمله وراثت
 یکطرفه صغیر بوده و حال که بیست سبب عکرا غیاثیه میباشد و خود و برادرها
 او فر و خشم اند چه حکم دارد **باب** هرگاه در رجاء یا تقوی و جمیع بوده یا بهیچ اطلاع
 او شده یا بعد و متوفی یا زن حاکم شرع شده و با عدم امکان آن با اطلاع و رضای
 جمیع از مؤمنین یا با اطلاع صرفه و غبطه صغیر بود و مع لا زیست و الا صغیر بعد از
 بلوغ و در شد اختیار امضا و فطره نسبت بهم خود دارد و الله اعلم **فهم**
 هرگاه شخصی دیگر بر او وصی خود نموده و او نیز قبول وصیت کرده الحال سعی دارد
 که بعد از فوت قبول انوصیت نکند یا اشتغال از مرگش بانه و بر او لزوم دارد که چیزی
 در وصیت نامه نوشته بعل آورد یا نه **باب** بعد از قبول وفات موصی هرگاه
 قادر بر امضا و صاها باشد رد و بدل بلی بنویسد اگر و هرگاه عاجز از امضا باشد باید
 استعانت از حاکم شرع جوید و اگر دستش بجا که شرع فرستادن صلی او از عدول و اموال
 استعانت کند و اگر بد و تید بلی یا سو میشود و نفق معزولی میگردد **باب**
 هرگاه شخصی خود را حرا جنب کند و لب ممکن باشد اما بجهت سر و هوا غسل بشود
 کرد و بپوش از جناب معلومش بود که هوا سرد است و بعد تیمم کرده و غانک ندارد

ابا بعد از غسل غاثر اعاده دارد بانه **هرگاه غسل کردن ضرر دیا و ساند و کرم**
 کردن آب ممکن نباشد تیمم کند و غاثر را اگر کرده بعد از غسل احتیاطا قضا نماید **فصل**
فصل شخصی قدیمی املاک از خود و قدری از وجه خود دارد و هر روز
 در تصرف شوهراست و هرگاه حاصل این املاک بر وی هم حساب شود و چنانکه
 میرسد و الا فلا چه حکم دارد **ب** بر حصر هیچ کدام ذکوة نیست و حصر هر کدام
 بر ذکوة برسد بر همان ذکوة واجب میشود **فصل** بکس روغن بپیماید و بپزند
 در دنانار معامله میشود و شخصی بوجه معطلت و مبلغ بکتمان از شخص دیگر
 که بعد از نوروز پاکان شتر تر شرط نمیداند که مقدار بپیماید و در عوضه از دنانار
 در خرین ابله خواهد گرفت **ب** بپیماید شرط معامله نمیشود اگر خواهد بعضی
 جمع سلف معامله نماید **فصل** در وقت دو شید که کو سفند انقضاء می افتد
 که قدی بول داخل شهر میشود و خوردن آن شهر چه صورت دارد **ب** هرگاه
 عدلی بر آن گذرد که آن بول مستعمل بشود حلال میشود بلا اشکال و الا بنزله
 ن بول حلال گرفت حلال است حتی در حال احتیاط علی الحفظ **فصل**
 شخصی وضو دارد و در آخر وقت نماز صبح بپوشیده و بول بر او غلبه کرده و هوا
 بسیار سرد است و تا بیکه دایره کند وضو بسازد و فقاهت بر ند و بجهل که
 افتاب نیز طلوع کند و این وضو با همان وضو نشسته غاثر میکند زیرا که در این وقت
 بسبب دبارتی بول حضو و قلب ندارد غاثر چنین قضا دارد بانه **ب** هرگاه دبار
 بول مستلزم ترك رکنی با واجب از واجبات غاثر کرد باید بول کند **فصل** وضو
 تیمم نموده نماز گذارد و قضا بعنوان وجوب ندارد و وضو است مسئله اگر نماز را
 نشسته گذارده اعاده نماید **فصل** و شخصی متوقی و دیگری آن طلبه دارد
 و در آن صغیر و کبر گفت و صاحب طلب بپند و بختی ندارد و دایره صورت میشود
 مطلقا

شاع بخوبی که گفت و شنود تیمم نرسد تقاضا طلب خود بپایان بانه **ب** میتوان
فصل شخصی از شخصی شخصی متاعی بخرید مبلغ بپیماید و غاثر را اگر در حین
 بیاورد وجه مذکور را داد و غاثر را نداد و غاثر را نداد و غاثر را نداد و غاثر را نداد
 با بیشتر شتر هر روز بدهد صحت است بانه **ب** صحت است **فصل** شخصی متاعی
 مبلغ بکتمان بقرض میکند و حبس می کند بدو و بدو دینا دوز دارد از صاحب وجه
 مبلغ و غاثر بپیماید که بعد از انقضای مدت یکسال دوازده هزار دینار تسلیم
 صاحب وجه نماید صحت است بانه **ب** هرگاه قرض بر شرط بیع مذکور و دنانار و غیر
 و بیع باطلند و موجب گناه نیز هستند **فصل** شخصی متاعی بخرید و بیع اسلام بپیماید
 و بدو و وصیت متوقی شد و بعد از فوت بپیماید بقدر استطاعت و بیشتر از زمانه
 و او دین دوداد فاجع لغا و ن بپیماید اما شخصی دیگر بپیماید که جبر از ایشان وجه
 بکشد و استیجار بخرید و بپیماید و شاب خواهد بود و بپیماید بانه
ب از باب امر معروف و نهی نهی بپیماید و بپیماید که ایشان را بخواج بخت جبر
 نماید و ثواب نبود **فصل** ملک مشاع میان زید و حمزه بوده و با هم بکرمش
 نموده اند و در احد حصصین تفاوت فاحش بوده که یکی مرغوب و دیگری غیر مرغوب
 مالک مرغوب وجه نقدی بآن دیگری داده و بپیماید و بپیماید که بپیماید و بپیماید
 با زامه و از غاثرین بپیماید چه صورت دارد **ب** هرگاه صاحب حصه مرغوبه
 زبانی تفاوت دیگری با معرفت و رضای طرفین مصالحه نموده و بپیماید و بپیماید
 و آن دیگر را بپیماید و بپیماید **فصل** چند باب خانه از پدری چهار او را و از انقضاء
 باطله و برادرها انقضاء کرده و هر یک متصرف شود و بپیماید و بپیماید و بپیماید
 خواب سنگ و از نو تعمیر کند و حال زید را بپیماید و بپیماید که رسد و در این خلافت
 دارد ابارسان زکلی خلافت بپیماید از آنکه بپیماید و بپیماید که در این خلافت

بدهد و مشرف حصه خود بشود بانه **ب** هرگاه سهم زید حصه مشاع بوده
 در میان کل خاها رسد خود را از سهم بگیرد و اختصاص حصه معتبر ندارد و دادن
 اخراجان بر او لازم نیست لکن اجایی که ملک مختص عامر بود که از خارج از ملک
 آورده اند و در اینجا کار برده اند ان قبل ملک و جوب و کج و خاک و غیره که مخصوص
 به عامر نیست و آنرا نیز زید رسد میسرید و هرگاه واهی غیر ایشان نباشد میشود
 که آنها را خواب کند که بصورت سابقه گردد و بعد از آن حصه کند لکن در صورت
 خواب کردن او شصت شریک را بدید بجز خواهد بود **ل** قی عمر بگزین دارد
 و زید و دوزن و زن عمر دختری بگزینا زید را شریک داده و حال پسر و میشود و جن
 زید را که از زن دیگر دارد بگیرد **ب** ضرر ندارد علی الاطلاق و اجتناب از آن بهتر
ل قی هرگاه متقی و بیایان باشد شود معلوم نباشد که شیعه است یا مخالف
 مسلم است یا کافر تقبیل و بجز اینها چه بخوابد کرد **ب** هرگاه در بلاد اسلام
 باشد او را در حکم مسلم اثنان بلکه شیعه باشند مگر آنکه علم بعدم تشیع کنند
 هم رسانند هر چند صغیر الذکر یا کبیر الذکر باشد و در زمانه عاقل و دغا و بجهول
 الحال بچونند **ل** قی زید همیشه دارد و چند باب خانه هم دارند بد و زن آن
 همیشه دفته و خانه ها را تعمیر کرده و ملات چند سال در اینجا نشسته و حال ادعای
 تعمیر بر همیشه میکند و همیشه او عاقل و کلبه سنوآت ماصهر و مینا بد چه صورت
 دارد **ب** بر همیشه دادن اخراجان تعمیر لازم نیست لکن آنچه از اجایی تعمیر
 ملک مختص زید باشد که از خارج از ملک آورده باشد همیشه داد آنها حق است
 و میتوان که اگر آن حصه خود را بعضی اوجه مثل حصه عین عوف خود را بهمان
 صورتی که قبل از تعمیر بوده بگیرد و عاقل را بصورت خواب اول رساند و اگر مجموع
 آنها تعمیر از کل و سنگ و چوب و اشغال آن فاما از اصل املاک بوده بهمان طریق

در میان ایشان مشترک و در باب اوجه علی که زید دارد مثل ابرو همیشه ندارد
 و هم چنین هیچ کدام را مثل ابرو بر خواب کردن آن نیست و همیشه مستحق اوجه مثل
 معوض است بعد از عادت در انصورت و الله العالم **ل** قی زید نام والدین
 او سنتی بوده اند و خود احوال ان تشیع است و با عوام نام تریک بوده و زنی نایک
 دیگر نزاع کرده پس زید باقی عبارت مکمل شده که چنگم خدا نیست و بجز این ندارد
 اگر خدا باشد و بجز این باشد بتو میمورد این کلام چه صورت دارد و هرگاه
 تو به قاید مقبول است بانه با او بر طوطی ملاقات میتوان کرد بانه و دختر نیز از
 برای او نکاح کرده اند و هنوز تصرف ما نموده ایا میتوان دختری را بصرف
 او در مانده و امورات انحصار بوجبت که همیشه با مردم بر طوطی ملاقات مینماید
ب هرگاه متکلم میز بود ادعای شیعه نماید که در بانه و احوال و در مثل آنکه
 نداند که انکلام بر است و موجب کفر است و احوال راستی نشان او و در مثل
 آنکه کرد با زن نامی باشد ده که از مردم فقید با آنکه ادعا کند که اینچه فرا زدم با آنکه
 د با خال نفه بدم که چه گفتیم و این احتمال نیز در بار او برود ممکن باشد مثل آنکه
 ثانی از خواب برخاسته با در نهان غبط و غضب بوده عدا و موعبت
 و انکلام موجب نجاست و کفر او غبط شود و دختری را میتوان گرفت و اگر اخراج
 مد کوه در بار او برود با ادعای شیعه نکند و همیشه کافر و بجز خواهد بود
 نسبت یکسانی که بجز او از شنیده اند و مباح خود و خود را بویبر میتواند کند
 لکن تو به نفع جمال دنیا و غیره رساند و اولیا که و مسلمانی کند نزد کسانیکه این
 حو فراسیده اند یا جزم بعد و ان از راه علم و عهده از غیره رساند اند و انضا که
 شنیده اند واجب نیست که از برای بگزین نقل کنند خصوصاً بعد از اظهار تو به
 و بشمائی و اگر نقل کنند بر بگزین قبول لازم نیست مگر آنکه در و شاهد عاقل و عاقل

فصل زید مقول شده و پسر و والد و زوج داشته و بعد از آن پسر و والد
 یافته از هر سه و الله و دیت مقول از فانی اخذ شد باینکه هر چه حق تقسیم
 میشود وراثت پسر بوالله یا جده و باقی اقربان در دیت داخل است باینکه وراثت
 و دیت که دیت را فانی مباد صیغه خود را عقد نموده برادر مقول داده و چند
 سالست که در تصرف او میباشد و الحال والد پسر که وراثت است میباشد باید
 ششها با چیزی که در وقت دادن زید پسر و دختر با دختر مدغم توین بدی آبا
 ادعای وصودنی داد باینکه **دیت** مانند سایر برتری مقول برور شرعی
 او مقسم میشود مگر بر مقتضای علم الشهور المصنوع یا وجود والد
 و زوج مجرد و سایر خویشان غیر مدغم پسر بوالله منقل میشود و بسبب
 دخالت او فانی زید چیزی که در مکرری جمع و دیت که محقق
 دیت اند و بعد از فوت پسر چون سهمش با دیت مدغم رضای او نسبت به هم
 نیز شرط است و دیت مذکور نیست و چهار حصه میشود چهار حصه بوالله مقول
 میشود و بقدر بوالله پسر الله العالم **فصل** دو زوج باغ که بر باد و فقر پسر کم
 خود هم و بعد از چند وقت آن در فقر تا که آن باغ را تقسیم کنیم و این آنکه
 نشدیم بعد از آنکه راضی شدیم هر سه باغ و میان باغ رفتم و وقت کردم و الحال
 کمترین باغ قیمت راضی نیست بسبب آنکه مضبوط هرگاه هرگاه غیر توافق
 باشد زیاد و بر من باشد چنانکه ظاهر فقرها است و ناشی باشد با غلط
 قاسمین اختیار فیض داری خصوصاً در صورتی که بعد از قیمت اظهار رضا
 نموده باشی و الله العالم **فصل** زید مقولست که از والد خود سوا شده
 و در بنو ف و والد شریف شده و جمعی ادعای طلب بوالله شریف اند و او را بر
 صد و کذب ایشان اطلاع نیست و از والد چیزی مختلف نشده با سایر

دارند که طلب خود را از و بکنند بانه **ب** ادعای طلب کار بر مال میت است
 و غیر مدغم که از عا بر وراثت نماید مگر آنکه مال میت تنه او باشد و ادعای زیاده
 بر مال میت از خانه و غیر آن بر وراثت اشکال کرد و الله العالم **فصل** زید خان
 خود را بیع شرط کرد اشتر و وفات یافته و بعد از وفاتش بیع مزبور لازم کرد بدین
 و در فقر از کیا و اولاد او در نظر اهل شرع از بیع لازم کرده و نوشته داده اند
 و الحال بکنند از سفار او ادعای رسید خود را میخواهد و اینست **ب**
 هرگاه بیع شرط بر بوشی بعمل آید و مدت منقضی گردد بدین رد مثل کلین
 هر چند بسبب عذر بی باشد از موت یا فقر یا دوی با غفلت یا مع جابر
 و اما از اینها بیع باطل و لازم میشود هر چند که صاحب مال با وراثت او را
 ننمود و نوشته بیع لازم اندهند **فصل** شخصی صیغه شریخته خود را
 که والد اش فوت شده بود عین داده که از جای او محافظت کنیم و حال بجد
 باو غرسید و عاقله مرشد است و امینا و میان اشیا طریقه بفعل خود
 میکند و پدرش مفقود الخیر است و بعضی میگویند فوت شده با وجود احیان
 بشوهر آهو خود شوهر میخواند که باینکه **ب** هرگاه دختری بالغ رسیده شد
 با بعضی که در امور دنیا و فقرها داشته باشد با و در حساب و معاملت
 باشد و غالباً در مالکات و بیع خود اختیار با خود است و کمی تسلطی
 بر او ندارد و نه پدر و نه غیر او هر چند که باکم باشد خصوصاً هرگاه احتیاج
 بنزدیج داشته باشد و پدر و زوج پدری حاضر نباشند یا راضی نگردند
 یا مستطاع اخراجات نفقه او نشوند و استبدان از پدر یا جلد و یا حق
 و غیر است **فصل** زید دو جبر دارد و او را میخواهد که بیک و دیگر نقل
 کند و او اهل مینماید و میگوید اولاد دارد و صدق خود را میخواهد با او را

برسد که باین ادعا از آمدن سر برنجی نماید **ب** اطاعت شود هر چند در زن
 ببلد دیگر باشد بر زن واجب و داشتن او را در بعضی ظاهر عند شرع میشود
 تا آنکه در دست وجه امتناع از زن معلوم گردد و بر مرد واجبست که سعی در کسب
 صداقت زن و تحصیل آن نماید و باقرارت بر آن چون زوجه مطالبه کند یا باها
 نماید و بنا بر این بعد از مطالبه در صورت امکان آنرا حکم میشود **فصل**
 شخصی متوفی شده و قرض داشته و سه پسر او در دو کبره یک صخره را قطع
 باغی از زمانه بود و پسر کبیران باغی را نزد او بیع شرط نمودند و بیع شرط لازم
 شد و حال مدت بیست سالست که وعده منقضی شده و مشتری آن باغی را از
 غنوه و بیعت دسانیده الحال صغیر ادعا میکند که من در آن صخره بودم و در آن
 بیستم چه حکم دارد **ب** هرگاه بیع شرط مذکور باذن و بیعت متوفی شده و بر
 نقد بر عدم و بیع باذن حاکم شرع یعنی خریدار شده و بر نقد بر عدم امکان است
 بصواب و بدیعی از مؤمنین و قریع یافته و با عدم امکان ایشان نیز کبیرها
 موافق مصلحت و صغر حال صغیران معامله را بعلی آورده اند صغیران ادعا نمیدهند
 و بر نقد بر بیع بیع شرعی شده باشد صغیران ادعا بهم خراب خود میهند
 و شایع بر اخبار و امور مستحده مشرعی ندارد هر چند که در انصوت میتوان
 که اولاً اجبار بر اذاله آنها نماید و غرامت آنها بطلب بر او واجب است و در صورت
 جهل بخصیت و بر مشربست در صورت علم و الله العالم **فصل** زید صبیته
 خود را بیکره اده و اقرار کرده که مثلاً زید در او ده سال خدمت کند و بخر زید
 از باغ و خانه و غیره دارد بعد از مدت معلوم و آنکه از ورثه زید و ملکات
 از بیکر باشد و بیکره اخذ خدمت کرده که زید متوفی شده بعد از آن دو سال دیگر را
 خدمت نموده و الحال اینهاست که خانه و باغ را حقه میفایم و ورثه زید در جواب

میفایم

میفایم که والد ما بیع کرده **ب** حق زوجه خود بنویسد چه خوب است
 ایشان طعنه میشود **ب** محض ظاهر صورت شرعیت ندارد مگر آنکه به بیع شرعی
 شده باشد و باید که آن معلوم شود و بر نقد بر آنکه بگو خود را با جائه و از ده سال
 داده باشد با ذلک آنکه از او و اشیاء مذکور مجهول العین و المقدار ظاهر
 اجاره باطل و محقق اجاره المثل است از زید نسبت به سالی که زید موجود بوده
 و در دو سال بعد هرگاه باذن و در خدمت نموده محقق اجاره المثل از دو ساله از زید
 میشود و هرگاه زید در خدمت نموده باشد که ملک مال او را بیکره دهند و ورثه
 قبول کرده باشند که باز حق او میدهند و از بیع واضح باشد شایع لازم باشد که
 ملک را بیا و دهند و اگر همان اجاره المثل را میتوان گرفت و صبیته حقه از زید خود را
 محقق است خواهد شد بنویسند برسد بانه والله العالم **فصل** هرگاه کسی بگوید
 مصالحه کند داری و مطلع از کذب و جرمه عیب نباشد بعد از بی نصالحه معلوم
 شد که وجه صلح پیش از وجه مقرر نبوده یا اخبار ضعیف داده باشد **ب** هرگاه در صلح
 صلح استعلام مقدار مدتی ممکن بوده و نموده اند ظاهر خیال ضعیف دارد و الا
 فلا والله العالم **فصل** در وقت قتل که در شرع مقدس مقترب گردیده که سفید
 یا اشرقی یا کوسفند یا کاف یا اشر یا بر جبهه است در تعیین یک کدام از آنها اختیار
 یا اتم است یا و در مقتول **ب** هرگاه در وقت قتل عید باشد و اذات اختیار قصاص
 داشته و قاتل موجود و حاضر باشد تعیین جنس و مقدار آن موقوف بر ترخیص قاتل
 و هر قدر که قاتل یا ورثه مقتول بان را ضعیف شوند دین همانست خواه کثر از دین
 شرعی باشد یا پیش از جنس دین باشد یا از غیران مانند باغ و خانه و اقامت قاتل
 غیر عید باشد مثل عید در خصوص مذکور اختیار در تعیین جنس و مقدار یا دهنده
 دین است خواه قاتل باشد یا عاقل یا غیر ایشان و اقل دین در این سر و اوقات عفت

صاحب

تومان بول خوبن است که هر زمانی بکشد عید خوبن باشد و هر چوبی چهار دانگ
و نیم نقره سنگو است و الله العالم **ب** هرگاه ملک مجهول المالك باشد
و شخصی مدعی شود که آن از سنت بعنوان ارث از فلان باید ببرد و معاد
از برای ادعای او نیست سویی بکشد عای و قیمت آن ملک بکشد و معلوم او هم
نیست که وقت حاضر است یا عام و که وقت نموده و وجه اجاق آنرا مدعی وقف
بصرف آن غیر ملک موقوف بپسندد اما از آنصورت مدعی ملک باید داد بانه
ب هرگاه ملک در تصرف کسی نباشد بظاهر شرع مال مدعیست مگر آنکه اگر این
ثابت باشد و اگر تصرف کسی است که ادعای و قیمت آن و قطا نشود از برای خود
منتهی باید مدعی اثبات مدعی خود یا غصبیت تصرف غایب و از آنصورت که در
الف دلی در حال محنت و اخبار مکرر میگفتند که در وقت از بد و عرو و بر
من هست که بکرم از املاک و دهکاکین که در تصرف دارم بجهت آنکه آنها مالک است
خوب میباشند و املاک مذکور و بعد از آنکه مدعی شود در نهایت شعور و ادب
و املاک مزبوره را بصدق جمع از معتبرین و اهل خیر بکشت از برای او داده کاف
خود که اعتماد بر و داشت فروخته و وصیت نمود که آن دو چیز را از برای من استیفا
ناید بعد از میا بمرده و در بایک بیشتر رجعت بوده میرفته شد که عظام رفته و بعد
از آن وفات یافته و مشرعی بر و وصیت علی نموده بعد از چند سال سایر برادر را که
او آمده از غایتی که عمر مایع عیالات نموده بجهت آنکه املاک طریقه نموده بفعل
مشرعی و بعضی بجهت دلی که در میان دعوت بن رسیده انعام را چه صورت دارد
و عیالات باید ثابت نمایند در روز معامله یا بعد از چند سال باز دعوی عیالات
ببقرا است و هرگاه مدعی غایبانه متکثر شود و دلایل باشد در حضور شرع یا پسند
ملک را که کوپس شود باید و محض و من شهادت دهند بانه **ب** او را ملک بر وجهی است
ج

بلا احوال

بلا احوال و هم چنین مع عیالات در مرض با استیفاء شلایط مع هرگاه اذن مرضی
باشد و بعد از آن فوت شده لا یتک بلا خلاف و اگر بصران مرض فوت شده بزرگان
علی الاظهر و یا عدم امضا و رنه اوصاف اذ در داده بر نکست مجموع ترک بجهت است
و مراد بایات است که در حین معامله مرض یا مع فند بجهت الوقت چیزی بکشد
بعرضت باز باید بجهت بقصد نفع مشرعی یا با مع با ضرر و اذن و بطریق قیمت
بعد از معامله هر چند که بدون فعل مشرعی باشد عیالات متحقق نمیشود و شهادت
شهود نزد حاکم شرع واقعی بجهت عیالات جمیع الشرايط در سنت است هر چند که بکن
حاضر نباشد لکن او را برسد که تحقیق حال و کیفیت شهادت ایشان غایب که کو
قدیمی و حو و در شهادت ایشان دانسته باشد اخبار غایب و شهادت ایشان را
باطل کند **ب** و قیمت شد از سر چیزی هند نام و عرو برادر و بیخانه
او را فروخته و الحال که هند بکرم شده و ادعای بخانه را مستجاب عرو بگوید که
خاندان از برای دای قرض بده فرو خردم و هند قرض داشتن بپدر است و بر
نقد بر بطلان بیع هند را تسلط امر عرو است یا مشرعی و ایضا هرگاه هند ثابت نماید
که غن المثل خاندان را خواجرات ایام بخرید نموده اند پسندد و اگر را ضو مشغول و اخذ
نماید یا من غایب بانه **ب** اگر عرو در انبواب و حوض مشرعی نموده هند را بر او تسلط
نیست مطلقا مگر آنکه اگر ب و خیانت او را در آن مقدمه ثابت نماید و بر تقدیر عدم
ثبوت جواز بیع عرو آن بیع فضولی میشود و موقوف برضای و امضای هند است پس
اگر بیع و با قبض من امضا نموده همین تسلط بر گرفتن عرو دارد و اگر بیع را بر
نتهای امضا نموده تسلط بر مشرعی دارد و در گرفتن من و بر و اگر بیع را قبول نکند و
همین تسلط دارد بر گرفتن خاندان مشرعی و در صورتی که از مشرعی خاندان باشد
بکرم مشرعی رجوع بر عرو نماید در غن او را و در بیع بیع کاذب باشد بشرطی که غن

بعضه موجود باشد و هم چنین هرگاه حالش معلوم نباشد هر چند که من تلف
 شده باشد و عوضش را بگیرد و اگر او را صادر و مانند چیزی از دست او گرفته
 هر چند من که بعضه موجود باشد و الله العالم **الف** بعد باقی به عروس
 خود عوده و بعد از سه چهار سال از باغ را هر چه فروخته و خریده و بکشد و بخرید
 و بکشد بعد از چند سال بخالد فروخته و حال عروس از تمامها بداند که این باغ در عروس
 مست و منو اهدا که باغ را تصرف نماید و در ایام مبالغات مذکور انعروس در خانه زین
 بوده و در جای دیگر نموده است که علم هم ترساید باشد چه حکم دارد **ب** هرگاه
 از شترها که معرفت باشد یا آنکه باغ مذکور از عروس بوده باشد که از عروس سرور
 فروخته ثابت کند که او را عاقلی از او بفرستد و بخرد از شترها که تمام عروس و عروس
 قسم بر عروس از آن خورد یا بکشد و اگر ممکن باشد و اگر قیمت المثل را بگیرد و اگر قیم
 بر شتری رفته عوده و قسم خود دفع دعوی از او میشود و بخرد بود عروس در خانه
 او از آن ثابت نمیشود و هر کدام از شترها که معرفت باشد بکشد سابقه عروس باید که
 عروس به بکشد شترها ثابت کند که این باغ در مهر او بوده و بر آن بقیه معلوم شده باشد
 که ناجین دعوی از ملک او بیرون رفته باشد و تصرف باغ و شترها را با او بکشد
 دانند بعد از بیست و نه روز پسوند که باغ را تصرف شود و احکام مذکور در نظر باشد
 شریعت و افعا هر کس که مکلف است باینجه میداند میان خود و خدا پس عروس
 و افعا از آن هیچ داده نمیشوند که دعوی کند هر چند شتری شود که از آن ثابت
 کند و هم چنین هرگاه معرفت باشد که او صاحب است و بیرون از آن بیع شده باشد و کس
 هر چند که عروس نتواند که اثبات مدعی خود نماید **فصل** در اینجا به بیع شتر و بقی
 نقل و احوال خود را بعد از آن که توانم قضای شخصی داده ام که در آن کردم و اینجا عروس
 نماید و انرا کند و تا سه سال از اجماع احوال مستغرق باغ را با احوال کار میفرستد و بعد
 از آن

از سه سال باغ را هر چه در میان این اینجا است و ان شخص با ماضی باشد و در سال طاعت
 قدری از احوال و هکلی کردم انرا عروس خود به بیع طاعت و هرگاه که از شتر و غیره
 و با بیع سبب باغ خشک شده و از سال کردم و بیع خشک شده و بیرون او رفته ام
 جدا دارم و بیع بیع که از شتر و شتر نگردد و همین افعا ان ادب داد که شتر شد و باید
 و سال دیگر متوجه احوال و متوجه احوال باغ مزبور شود و حال نه متوجه
 احوال میشود و نه متوجه احوال و نه از باغ مزبور دست بر میدارد و در سال است
 که زمین اینجا را از احوال بیع و احوال انداخته و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 عوده و میخواهد که باغ مزبور را با بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 که بیع شود و السلام **ب** معامله مذکور مغایر است و مشهور است و بیع بیع
 که مغایر با طاعت و بعضی نقل اجماع شریعه نموده اند و بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 و بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 مالک بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 عوده با عاید مالک بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 از آن بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 و اصلاح کوهها و بیرون او در بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 صحیح است که ادعا میکند که بیعت سال دارد و از آن بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 که بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع
 بعضی است که بیعت قابلیت بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع





باد که و انچه در نظر پیرف دایج است که احتیاج تحقیق اینهمه در سه سال
 در باب حیض و انقباض عده و نشانه های علقه و رسیدن باین سال هرگاه حدیث را بشنود
 باشد و نشانه های شوهر باطلا و دادن او یا مردن او هرگاه مدتی در بیرون باشد
 باشد و کلامی منقول در دایج نباشد در جمیع امور مذکور قول صحیح است و
 بدو بهتر و قسم خصوصاً هرگاه مضمونه الصدق باشد یا خلاف در صورت
 مسئله هرگاه شوهر رجوع نماید از عیال یا سوانا و مسوم نباشد مگر بینه از
 اقوان زوج و حدیثی است که خلاف اینست نظر اخبار و اقوال جمعی مانند شیخ در تها
 و استنباط تحقیق در طلاق و شایع باشد بینه سال مطلقاً و بعضی این قول نیست
 یا کثرت داده اند و جمعی از قبل تحقیق و در بعضی شایع و علامه در سنن مختلف نیست
 سال باشد مطلقاً و بعضی سال تحقیق در بعضی علامه در قواعد تفصیل باشد در
 قرینه شست و در غیر این بجهت گفته اند و مراد از قرینه شست زینت که او را در زین
 که نباشد که از اجزا و حضرت رسالت پناه ص و ملقب بقرینه است و بعضی دیگر بینه
 در بینه علم مانند قرینه شست و مراد بینه زینت که از طایفه زینت باشد
 و انچه از بی بوده اند که در میان کوفه و مصر در مدینه زینت باشند و الحال معروف نیستند
 و اما اهل سنت بر وجهی است که قول دارند بجهت سال و شصت سال و شصت
 و سال بدون فصل میان زنان و اما اخباری که در این مسئله بینه حاضر رسیده یکی
 حدیث بجهت است و از او روایت شده است که در این مسئله بینه حاضر رسیده یکی
 بر خراج کفر شدنش مثل است و بعد از این فصل راوی از فضل و حالت خلاف
 فیه است و اشهر بر اینست که حدیثی است که در این مسئله بینه حاضر رسیده یکی
 که صحیح میدانند و اظهاری است و هم چنین در طلاق و کاف و استنباط و زیاده های
 فتنه بینه ضعیف بهیچ از زیاد از عبد القیوم مذکور و روایت کرده اند و نیز تحقیق
 از کلام

از کتاب بر نظری از بر نظری روایت کرده مرسل و همگی از حضرت صادق و از انچه مذکور
 شد معلوم است که حکم مفاتیح باینکه این حدیث موثق است مانند حکم صاحب
 مدارک و معجم اخوند ملا احمد اردبیلی که بقیه این حدیث را نقل کرده و در کتب حدیث
 شصت یا شصت و آن مذکور است در کتب بیعنوان ارسال و در زیاده های کما حق الله
 بسند صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق و حضرت عمارت و فغانی
 و اخوند ملا احمد از حدیث را و هم است و مثلاً و هم است که در کتب حدیث را و اول
 سند یعنی حسن عابد خود اند نظریه یقین و اقرب است که عابد است بصفه که قبل
 از علالت بقیه آنکه در رجال تصریح نموده اند که در کتب حدیث را و احسن
 این حدیث است که در سند این حدیث است صفات است و علی از جمله روایت این
 تصریح اند و بر نقل بر جمیع حدیث موثق خواهد بود و نه ضعیف و فیه هم
 و دیگر حدیث تفصیل است و آن در سنن لا محضه روایت شده بعنوان ارسال و در
 زیاده های حدیث در صحیح از ابو حمزه که نقل اجماع بر تصحیح مایه عده اند
 و شیخ در عده فرموده که او را باینکه عابد است مگر از کتب و علامه در انچه گفته
 که او ارسال نمیکند مگر از کتب خلاصه این حدیث مرسل روایت نموده است
 که حضرت صادق و عابد فرمود که هرگاه در بجهت سه سال رسیده باشد خون سرخ را
 حیض را مگر آنکه در زیاده های از قرینه و شیخ مفید در الحاق بینه بقرینه و نیز
 که روایت داده و این قول از خبر مرسل نیست و روایت مذکور در کتب و در کتب
 ندارد مگر با تفصیل اجماع بر عدم زیاده بر شصت و شصت حدیث شصت و شصت
 بجهت موثقات با صالت عدم سقوط عبادت و حدیث شصت موثقات با
 سند صحیح حکم حیض و اصل عدم وصول بعد از این و اجماع المنقول بر این است
 آن که چون حیضاً و حیض حدیث مفصل موثقات با باینکه جامع بر المنقولات است

و بالجملة حدیث شصت از حدیث سند و کلام است و این است از حدیث دیگر
 و احتمال داده که این حدیث بحول بر غالب باشد زیرا که کلامی که می رسد
 که بعد از پنجاه خون بندد و اشاره باین دارد که کلام حضرت که فرموده که من
 و اما حدیث شصت پس بر حسب در آنکه آن منها و این است که این بیان واقع شد
 خلاصه تا شصت وقت امکان جبر است و بنا بر این وقت حصول است غالباً در
 زنی هر چند قریب باشد و نظراً بر حیل را بعضی از متفقین در سنن معتبره
 که بعد از انقضاء نرسال وقت امکان جبر است که اگر اتفاقاً خون بندد جبر خواهد
 بود لکن غالباً خون نمی بندد مگر بعد از ده و نوزده سال و از آنجا که نمی معلوم شد
 که اظهر در حدیث شصت است مطلقاً لکن احوط نظر با خلافت ائمه اخبار حق
 از برای قریب جمع بین الکلفین میباشد **الحمد لله** و الله اعلم
الفصل در بیان و اطلاع شوهرش و الدین او طهره اند و نوشته بصورت
 فروخته یا بدهد از او گرفته اند و در حالی که هند صاحب فرزند و بعضی بدهد یا از نوشته
 اعتباری دارد شرعاً **ب** هرگاه هند در معامله نرود با اخبار و رشد بود
 صحت آن موقوف بر رضای شوهر یا کسی دیگر است یا در اجازت و امضای آن کند
 هر چند زیاده بر نث باشد که در تصور آنها افعال با استماع شرایط لازم است
 بلا خلاف در صورت عدم رضای وارث در زیاده بر نث نیز لازم است هر چند
 که در مرض الموت باشد علی الاظهر و رضای وارث احوط و بهتر است **الفصل**
 هند فوت شده از سر و الدین و لدی مکه او بچه خود منقسم میشود **ب** هرگاه وارث
 در اینها باشند نث مجموع تر که از والدین است که بلحاظ حصه میکنند و نث از
 فرزندان است که پس باین پدر و دختر باشد یا زیاده بر یکدخت باشد که فرزندان مخصوص
 یک دختر باشد تر که او بر پنج حصه کند بجهت از پدر و مادر یک حصه و سه حصه را

بفرست

بدختر دهند **الفصل** شخصی یکسره حرام زاده خطاب نمود با آنکه و این مرد
 که بر او ادعا نماید که گفته خود را بی ثبوت شرعی می ساند هرگاه عاجز از اثبات شود
 حد شرعی آن بچه می رسد و آن شخص بعد از آن بی ثبوت شرعی می ساند غرض از این
 میتوان کرد باین هرگاه فاعل اعتراف نماید که مادرش از حرام زاده و لذا اثبات نموده
 می رسد که بر او ادعا کند و بعد از اثبات مطالبه نفرت و نادره باین نماید و مطابق
 حد شرعی آن که هشتاد و نه باشد یا کسی است که نسبت زن با او داده است و ارش
 مطالبه میتواند کرد و اگر فاعل اعتراف نماید که مادرش از لفظ حرام زاده بدکار
 با از لفظ حرام بصیرت بوده است احتمال این را بدهد و در شان او مرد و ظاهر اند
 می رسد و حلی قد فرزند و ساقط است لکن چون آنکه باین عبارت از نث است
 میتواند که مطالبه نفرت بر او نماید بر هر نفرتی باید که از مخاطب حلی طلبید
 و از گفته خود نفرت کند بعد از نفرتی که خواست که از نفرت ندارد
 هرگاه مانع دیگر در دنیا باشد و الله العالم **الفصل** طفل یکساله و در ساله
 احتیاج خبرات دارد باین خبرات از برای او خویش باین **ب** احتیاج ندارد
 و خبرات بدین **الفصل** کسی زنی خواسته و آن زن دختری داده اما آن خبر
 از برای پیش می تواند خواست **ب** میتواند هرگاه مانع دیگر نداشته
 باشد و نفرتی عقد دختری را مادام که نفرتی ندارد **الفصل** شخصی مدعی
 مدعی وکیل اخذ مطالبات واجبه و کالین و زراعت و باغ و غیره از امور دین
 و سنه و زلفه کانی خانه عمر بوده و در جین وکیل وکیل اظهار ارجح نموده
 لکن توقع داشته که امری با داده شود و در این حالت و کاند ضربی بویک
 رسیده و سبب ضرر همین امر و کاند بوده اما موافق شرع اند و مطالبه ارجح
 المثل میتواند نمود باین و ضرری که تهریب و کالت با و عاید شده از موکل میتوان

گرفته باشد هرگاه منتهی خوده و آن امر نظر بعرف و عادت و ملاحظه شان امر
و مأمور موجب اجرت بوده و آن اجرت مثل هر صد و ضرایب که متعین
و کال شده موکل شرعا محتاج نمیشود خصوصاً ضرایب که وکیل بعد
از ضرر اول کسبه باشد و آنکه العالم **لحق** زید با عرق شربک بشود و مالی
الشکره تماماً از عمر بوده که نصف آنرا بقدر الحقه بزند داده که زید شقول
بخاری شود و عود را بجوی در شغل و عمل نباشد و اجرتی از برای بدین
نباشد اما زید مطالبه اجرت مثل حصه عود میتواند نمود بانه و هرگاه حق
العمل را بمقدار یک کدم مصالحه نماید صحیح است بانه و با وجود اینها هرگاه
مالی الشکره را انتفاعی نباشد و احد شریکین متوجه شغل و عمل شده باشد در
دیگر مطالبه حق العمل و اجرة مثل میتواند نمود باندب هرگاه قرض شرعی
داده که عمل بخاری در حصه او بدون اجرت نماید آن قرض حرامست و چنانکه عمل
مستحق اجرت مثل باشد هر چند که نفی بلیغ نباشد و او را حق نمودن مو
احیای طاعت و هرگاه بعد از عمل اجرت مثل را مصالحه نماید بجهت باشد
صحیح است که مغیر غایت نشود و منضم قایل عافانه باشد و آنکه
لحق زید با عرق شربک بوده بعد از آن عود زید را در امری وکیل خود نموده
و زید خود با یک شربک که زید و اجرتی از برای یک معین نموده که او متوجه بخاری
نشود و خود امر و کال بعل آورد اما زید اجرتی که بیک داده از عمر مطالبه میتواند
نمود بانه و اگر چنانکه موکل از برای وکیل اجرتی قرار دهد و بعد از ایشان بهر
و کال موکل متوجه اجرت شود اما وکیل مستحق اجرت مثل بیکد باندب
مطالبه اجرتی که بیک داده صندوق نداده بلی هرگاه زید را عود امری وکیل قرض شرعی
نموده و آن امری که موافق عادت و غالب نیست به امر و مأمور بدون اجرت

عل

بعل نماید موجب اجرت مثل میشود و در صورتی که موکل منتهی باشد که نیای اجرت
شده لکن بدون تعیین و وکیل ادعای تعیین نماید و از ایجاب عاجزاید و بعد از آن
موکل قسم ببرد تعیین باند نماید وکیل مستحق اجرت مثل بیکد و اگر قرض شرعی
مثل زید را بهر عاری مالی باشد در استحقاق آن اشکال بهم برسد و انظر عود اخفا
و ظاهر موکل بیکد و آنکه العالم **لحق** کسی که زید خود را صدق هفت سال
با و طفل بی نفقه گذاشته و سفر کرده و برادر و زوجه نفقه آنها داده و حال آنکه
سفر امر برادر زن ادعای نفقه خود را میکند و ضعیفتر ادعای صدق و باند
تخصیص بیکد اشکال دارد و از حرکت مرعی خانه و ضعیفتر بخواهش دارد
و بگوید که دست از و بر ندارد خدا ناخواسته عملی را نموده و برادر زن و برادر زن
دارد آنکه جبراً از او طلا و بیکد **ب** زوجه ادعای نفقه ماضیه را برشود میتواند
نمود مطالبه و هم چنین نفقه اسفالی را برشود که بد و دیام ماضیه را در انتفاع
بوده و اطفال از خود چینی را شتر باشند مطالبه صدق و نفق میتواند نمود و
ان مطالبات در وقتی میشود که آن شخص در بر او ادعای نفقه داشته و در آن
طلا و نایب مادام که شوهر نفقه نکند او را میدهد و آنکه العالم **لحق** کال
سری را تخصیص بیکد دارم که و دانه از او میماند و نموده از بینه بیا شد و آن شربک
نمایم در برای اعانت بیکد و نه بخیر و نه مفروشد و نه قرض نماید و نه
نقیب رسد و در شربک اصدات و آن قیل نقیص بیهبها شد هرگاه شربک بیهب
قسم رضی شود میتوانم که در حضور اهل خانه قسم کنم در خود را جدا نماید
ب هرگاه قایل تقسیم باشد که حصه شربک از حیث انتفاع عرقی بپوشد و
او بوقسم جوی میتوان که و اگر جایز باشد مابین قیمت آن حصه طحیل از آن
و بعد از آن بگوید در حد طوطی بخر خواهد بود و آنکه العالم **لحق** کمال خود

و اگر قرض شرعی باشد و موکل منتهی باشد که نیای اجرت
شده لکن بدون تعیین و وکیل ادعای تعیین نماید و از ایجاب عاجزاید و بعد از آن
موکل قسم ببرد تعیین باند نماید وکیل مستحق اجرت مثل بیکد و اگر قرض شرعی
مثل زید را بهر عاری مالی باشد در استحقاق آن اشکال بهم برسد و انظر عود اخفا
و ظاهر موکل بیکد و آنکه العالم **لحق** کسی که زید خود را صدق هفت سال
با و طفل بی نفقه گذاشته و سفر کرده و برادر و زوجه نفقه آنها داده و حال آنکه
سفر امر برادر زن ادعای نفقه خود را میکند و ضعیفتر ادعای صدق و باند
تخصیص بیکد اشکال دارد و از حرکت مرعی خانه و ضعیفتر بخواهش دارد
و بگوید که دست از و بر ندارد خدا ناخواسته عملی را نموده و برادر زن و برادر زن
دارد آنکه جبراً از او طلا و بیکد **ب** زوجه ادعای نفقه ماضیه را برشود میتواند
نمود مطالبه و هم چنین نفقه اسفالی را برشود که بد و دیام ماضیه را در انتفاع
بوده و اطفال از خود چینی را شتر باشند مطالبه صدق و نفق میتواند نمود و
ان مطالبات در وقتی میشود که آن شخص در بر او ادعای نفقه داشته و در آن
طلا و نایب مادام که شوهر نفقه نکند او را میدهد و آنکه العالم **لحق** کال
سری را تخصیص بیکد دارم که و دانه از او میماند و نموده از بینه بیا شد و آن شربک
نمایم در برای اعانت بیکد و نه بخیر و نه مفروشد و نه قرض نماید و نه
نقیب رسد و در شربک اصدات و آن قیل نقیص بیهبها شد هرگاه شربک بیهب
قسم رضی شود میتوانم که در حضور اهل خانه قسم کنم در خود را جدا نماید
ب هرگاه قایل تقسیم باشد که حصه شربک از حیث انتفاع عرقی بپوشد و
او بوقسم جوی میتوان که و اگر جایز باشد مابین قیمت آن حصه طحیل از آن
و بعد از آن بگوید در حد طوطی بخر خواهد بود و آنکه العالم **لحق** کمال خود

از مانع و غیره بآباد و زاده خود صلح میکند بعضی مال المصالحه مبلغ معتد یا هبیه
معوض می نمایند و در ضمن عقد شرط میکنند که مادام که جمیع خود را ندارند تصرف
خود را بشود و برادر زاده را داخل نباشد و هرگاه در آن مرض بمیرد اموال را برادر زاده
مصرف می شود و از آن مرض جدا شد و اموال در تصرف او بود و بعد از آن و مال
دیگر بپارشد و بدون وصیت و عقد بی مصالحه فروخت شد و هشتم دارد که غیر
ایا ان اموال بصحبه برسد یا برادر زاده **ب** هرگاه در ضمن عقد شرط شده
و مادام که جمیع در تصرف مالکانه او باشد و اگر در آن مرض بمیرد برادر زاده را تسلط
نباشد از هر چه در شرط باطل و موجب بطلان صلح می شود و میشود علی الاطلاق و انشا
بعضی آن را در هشتم برسد و در صورت هبیه هرگاه بقرض متصرف نباشد تا فوت شود
آن بر موجب لزوم هبیه است و وراثت می تواند که از آن مال خلاص ملک باطلست
علی الاطلاق **فصل** خاتمه زوجه و جنین با اطفال از آن فرود آمدن و هرگاه که زن و جنین
برادری و زوجه مادری دارد مرثیه بکدام میرسد **ب** هرگاه معلوم نباشد که
کدام بیشتر زنده اند یا با هم می میرند و معلوم نباشد که مرثیه از زوجین از خود مانده
دادند و اطفال از خود چیزی نداشته اند در این صورت مجموع مال زوج بر سر
زوجه و اطفال عادل میرسد و سه ربع ملاز و زوجه و بوساطت اطفال بر زوجه میرسد
و یک ربع دیگر بوساطت زوج میرسد و در هر یک **فصل** طلاق از اطفال با اثر
صغیر زید یا زنی که در آن عقد بر او است و بچشم اطفال خورد و یک چشم او خورد
شد و حال بنما بد که برادر زید زنده است و شاهدی ندارد و سولی از اطفال
چهره می نماید **ب** هرگاه بمقتضای شرط که شاهد عدلین یا شایع معتبر است
ثابت شود حکم شرعی اجرا میشود و الا موقوف بر بلوغ و در صغیر که نکو نخواهد
بود **فقط** چهار دفعه بچشم هستند و صلح سه تومان پول دارند و اگر آن پول را
بکی

بکی از برای معامله دهیم منافع کفاف معاش ایشان نمیکند و اگر غایب بود و کفایت
و ملبوس ایشان کنیم که کفاف معاش بکند و بکند و بعد هم معتدل خواهند بود یا
در صورت از وجع بز و زکوة چیزی بایشان میتوان داد **ب** اگر چه شرع با آن
معامله شود و نفعتش کفاف طفل را سال ایشان نکند تا آنکه خروج از وجع بری
که مناسب ایشان باشد میتواند گرفت و اگر معامله نماید با وجود آن وجه که کفایت
سال ایشان نکند از وجع بز و آنچه فیتو اند گرفت **فصل** مضیق طریقه اطفال
داشته و حال وارد بلاد میسر شده تقیم بپایند که زوج سنتی داشته و ملکت سر و
و کثرت میشود که بطریقی که داشته مرا طلاق داد و حال از آن میسر میشود و بعد
انقطاع از صحبت با نظرها قرار او میسر شد او را منع نمیتواند کرد **ب** تاب
او عازم در خلوت از زوج و طلاق و انقضاء عدله شرعا موعبت بد و احیانا
بشود و قسم هرگاه معاوضه داشته باشد و کذب معلوم نباشد و بطریق است که بعد
انقضاء ملکت عدله طلاق از او و از شبع او از او و بیع نماید بشرطی که زوج در آن
مرثیه نماید و ادعای شبع و عدم طلاق بخلاف **فصل** اطفال و بیع اطفال
و قتال و بیع برسد یا نه و بر نفق بر شود و تحقیق قسامه و جناب خطا بر کتب
و هرگاه مدعی علیه طفل باشد حکمش چیست **ب** بیعت و بیع بیع و شهادت
و اطفال محل خلاصه و اشکال است مگر آنکه بخیر توانی یا شایع معتبر عدلین قوی رسد
و عدلین قوی باشد که اقوال از شهادت عدلین باشد زیرا که از قول یک طفل
باید فاسق یا کفر مطلق و از خروج از آن نیز تحقیق میشود و حال آنکه
معتبر نیست اجماع و بنا بر قول بیعت باید که آنها کمتر از سه نفر نباشد و اطفال اگر
باشد یعنی گفتگو را بفهمند و مقصود آن کلام را بپایند و جواب مطابق سوال
دهند و بر نفق بر شود جناب خطا بر قسامه دیت و بیعت و بر عاقل چیزی

م

ثبت بلی اگر جنایت خطا بر بینه شرعیه ثابت شود یا از برای دفع قصاص مثلا
عاقله متعریفی خطا کرد دیت بر او ثابت میشود و اگر اصل جنایت بر بینه
با اقرار عاقله ثابت باشد و جانی بر او ادعای خطا نماید و عاقله منکر شود بر او
چیز کار لازم نمیشود و سالی آنکه بکشم خود که جنایت مذکور غیر خطا بوده یا آنکه
علم ندارد خطا بودن او و هرگاه مدعی علیه طفل باشد اگر جنایت ثابت باشد
بنا بر یاد و شاهد عادل یا یک عادل یا دو عادل یا یک عادل یا بقیع مدعی
با اعتراف عاقله در این صورت جنایت ثابت میشود و دیت بر عاقله میباشد هر چند
که جنایت عد باشد زیرا که عدل طفل حکم حضا دارد هر چند که آن طفل بزرگتر
ساله یا ده ساله باشد یا بی سن و بی وجوب شرع رسیده باشد و قول و خبری
که و اذات بسا و آن صغیرا کبر در صورت مذکور شاذ است و قول صدوق و
یا آنکه خطای صغیر حکم عدل دارد و او را قصاص میتوان نمود نظر بصحیح او
است و اقرار و انکار طفل با اثر ندارد و اگر جنایت او با مورد مذکور ثابت
نشود بلکه بقسامه ثابت گردد دیت بر همان طفل است و بر عاقله نیست مگر قسم
نوع العلم خطا بودن جنایت مذکوره و الله اعلم **فصل** شخصی زوجه خود را
بقتل رسانیده و جانی از او متهم آن لفظ قاتل و مقلول شنیده اند که قاتل خطا
بوده یا ایت او صحیح و در آن خود شهادت میدهد و علی الاطلاق در جنایت
مرجوع و در آن او حق بر وجه منقسم میشود و در هر دو صورت منقسم بر اثر
هم و دست علی الاطلاق و اگر خطا مزبور بینه شرعیه یا اقرار ثابت شود با عاقله
بدان اعتراف نماید دیت بر عاقله است و الا بر قاتل و بر عاقله همین تسلط یافت
که آن قاتل بعنوان خطا محض نبوده است یا علم بیکت آن ندارد و اقرار قاتل
بقتل و مقلول در با عاقله سبوح ثبت و الله اعلم **فصل** شخصی مملو دیت

فصل در بیعت

او بر این خطا دیت بکسی بختی داشته و بدون اطلاع مدعی بر او صلح نموده اند
ببیعت که زیاده بر مدعی است و وجه مصالحه بعضی جواز شده است که بیع
و بعضی دیگر گفته شده با این صلح صحیح است یا نه و اجناسی که از برای بیعت
منه کمالیت وجه قدر است **ب** هرگاه در حق آن صغیر مصالحه
استعلام با احدی از طرفین یا هر دو مقدار مدعی بر غیر ممکن بوده بعضی
مشتعل و یا شاعر بوده صلح مزبور صحیح و لازم است هر چند که بعد از آن معلوم
شود که زیاده بر آن صلح شده و اگر ممکن است استعلام بوده و بدون استعلام با
جهالت احدی از طرفین یا هر دو مقدار آن صلح شده باشد باطل و اگر زن و
مهرش بیعت مکرر آنکه بعد از علم جاهل بمقتضای حق عمل نموده باشد و اما
اجناس و مفا دیت بر باید داشت که قتل بعنوان ظلم و ناحق یا بیعت است
عد با خطای محض در صورت عدل یا قصاص ممکن است یا غیره و در صورت
امکان قصاص دیت جنس شخص در مقدار معین نداده بلکه جنس و مقدار
آن موقوف و موقوف بر امری قائل و در دیت موقوف است و در غیره و در دیت
معین نمایند معین نمیکند هر چند که زیاده باشد از دیت که مذکور خواهد شد
آنکه شود از آنجا و هرگاه قصاص ممکن نباشد یا بیعت با کشته شدن یا بیعت
جانی آنکه قاتل یا قاتل یا دیت در صورت دیت قتل نفس مسلم با صلح شرع
که هر یک بیع سال یا زاده داشته باشد و دیت کا و یا هر دو سفند است بین
کا و کو سفند یا بیعت یا دیت حلال است هر چه از دیت یا زود بیعت یا هر دو
دینار است و آن عبارتست از اقرار بر شغال شرع از طلاق که سکه معامله داشته
و هر شغال شرع یا در آنک و در شغال صراحت است که هر دو دینار سفند بخواه
شغال صراحت میشود یا در هر دو نفر مسکوک است که هر دو بیع شغال و در بیع

فصل در بیعت
ببینه شرعیه
ثبت بلی اگر جنایت خطا بر بینه شرعیه ثابت شود یا از برای دفع قصاص مثلا
عاقله متعریفی خطا کرد دیت بر او ثابت میشود و اگر اصل جنایت بر بینه
با اقرار عاقله ثابت باشد و جانی بر او ادعای خطا نماید و عاقله منکر شود بر او
چیز کار لازم نمیشود و سالی آنکه بکشم خود که جنایت مذکور غیر خطا بوده یا آنکه
علم ندارد خطا بودن او و هرگاه مدعی علیه طفل باشد اگر جنایت ثابت باشد
بنا بر یاد و شاهد عادل یا یک عادل یا دو عادل یا یک عادل یا بقیع مدعی
با اعتراف عاقله در این صورت جنایت ثابت میشود و دیت بر عاقله میباشد هر چند
که جنایت عد باشد زیرا که عدل طفل حکم حضا دارد هر چند که آن طفل بزرگتر
ساله یا ده ساله باشد یا بی سن و بی وجوب شرع رسیده باشد و قول و خبری
که و اذات بسا و آن صغیرا کبر در صورت مذکور شاذ است و قول صدوق و
یا آنکه خطای صغیر حکم عدل دارد و او را قصاص میتوان نمود نظر بصحیح او
است و اقرار و انکار طفل با اثر ندارد و اگر جنایت او با مورد مذکور ثابت
نشود بلکه بقسامه ثابت گردد دیت بر همان طفل است و بر عاقله نیست مگر قسم
نوع العلم خطا بودن جنایت مذکوره و الله اعلم **فصل** شخصی زوجه خود را
بقتل رسانیده و جانی از او متهم آن لفظ قاتل و مقلول شنیده اند که قاتل خطا
بوده یا ایت او صحیح و در آن خود شهادت میدهد و علی الاطلاق در جنایت
مرجوع و در آن او حق بر وجه منقسم میشود و در هر دو صورت منقسم بر اثر
هم و دست علی الاطلاق و اگر خطا مزبور بینه شرعیه یا اقرار ثابت شود با عاقله
بدان اعتراف نماید دیت بر عاقله است و الا بر قاتل و بر عاقله همین تسلط یافت
که آن قاتل بعنوان خطا محض نبوده است یا علم بیکت آن ندارد و اقرار قاتل
بقتل و مقلول در با عاقله سبوح ثبت و الله اعلم **فصل** شخصی مملو دیت

عشر شفاست شفا شرفی و هر چه در هم پنج شفاست و ربع شفاست که جوع
ده هزار در هم پنج هزار و در وقت و بنجاه شفاست فقره سنگه دار میشود و سول
ه جوع که هر چهل ی چهار دالت و نیم صرافت و بر این است دو وزن یک آن
فندق با قریب شرفی که هر یک نیز چهار دالت و نیم میباشد هفت هزار و در جوع
میشود که هفتاد تومان فنی است که جوع میشود که هفتاد تومان فنی است که جوع
و در شرفی هر چهار هزار و هشت سوز و شرفی هر چهار هزار و شرفی هر چهار
چهار و سوز چهار هزار و شرفی است و در خط هر چهار هزار و شرفی هر چهار
اخر بهشت شرفی هر چهار هزار و شرفی است و بهشت شرفی هر چهار هزار و شرفی
ماده با دو چهار که جوع شرفی هر یک از آنها که قصد میباشد و جوع شرفی هر یک
دارد و در سایر اجناس و سوز شرفی هر یک از آنها که قصد میباشد و جوع شرفی هر یک
اجناس و در وقت و شرفی هر یک از آنها که قصد میباشد و جوع شرفی هر یک
یکسال و شرفی هر یک از آنها که قصد میباشد و جوع شرفی هر یک
نای از آن و در هر جای که دین دادن لازم باشد در تعیین جوع و مقدار آن و از
امور مذکور اخبار را بدین است که هر یک از آنها که قصد در ماه حرام باشد که از
و از آنجمله و محرم و رجعت با در حرم مکه واقع شود و اخبار است از اخبار شرفی
شرعی و چهار شرفی از شهر مکه و حوالی آن که میباشد از برای تعیین جوع و در آن شب
نموده اند و هر یک از آنها که در وقت و شرفی است و در وقت و شرفی است و در وقت و شرفی است
حرام هر دو باشد بعضی گفته اند که یکدین و در وقت و شرفی است و در وقت و شرفی است
موافق احتیاط است بلکه خالی از قبح نیست و زیاد شدن دین مخصوص بقول نفس
و در جنایت اطراف نیست و الله العالم **قصه** کیو تو را که بر کوفه و زخم غوده
پس از آن و خلاص غوده و کشند و بعد از آن جوع حرکت نکند و شفاست **ب** حلا

نیت

نیت هر که مصطفی حرکت نکند نه از پاونه از پا **قصه** شخصی غایب در زمان
عین او صبیحه که از منجر داشته فوت شد و تو که غایب در وقت صبیحه
دیگر و زوجه دانه او است و مدت غیبت چهار سال است حال منجر بقتله و
انحصار ادعاء است صبیحه متوفات خود بنما بد **ب** بجهت مصطفی بدون
ثبوت موت شرعا قبل از وفات صبیحه شاهی بر عطا الیه ندارد مگر آنکه شای
و در قبول داشته باشد و هر که بعد از موت موت قبل از وفات معلوم
شود و ارث و ارث که آن منجر بد کوره است بقدر الحصر و محکف و ترکی
تکلیف هم هر سال **قصه** از زیند بیابان هند استیجار حجه نموده اند
و در حین اجراء صبح نظر متعارف که باید هانسان ایشان حج نماید بیک
نموده اند و بعد از اجراء صبح نای بدون اطلاع هند منوب عنه در بلد
دیگر حجه دیگر و حجه دیگر و روانه حج شده و در سال اول حج بنیابت بیک
بعل آورده ابا هند بان حج بری آن می میشود بانه و بنوا اند که مطالبه وجه
اجرت از زیند نماید **ب** و در صورت مستوله حج سال اول نای طالب
و بعضی بیک نیز فرستد و باید و چرا و ارد نماید و هم چنین در سال نای نای
بعثت هند و عدم اذن او در سال نیز با صلا است و هنوز هند مشغول الله
و حج و مطالبه وجه خود را میتوان نمود و رضای هند بعد از وقوع حج از
براحت هیچ کدام از آن دو حج فایده ندارد علی الاقراب والله العالم **قصه**
زیند بیابان چهل تومان بجهت آن شرکست سرباه داده و بیایند و تومان نیز بر
مابه علاوه نموده و خود نیز شرکست بوده و مبلغ بیضه تومان بوجه بخت سنگین
که در عوض مدت با اتفاق و هم بامر عامه مشغول و بعد از انقضای موعده اصل
سرباه را اخراج و نفع و ضرر از قل و رسد تقسیم کنند با زیند سوا چهل تومان

لر و دختر یا که پدر و جد پدری نداشته باشد بدو از پدر و مادر و از
شوهر نتواند نفوذ بانه و هر کس که خواهد از کفو و غیره که در بدو داشته
باشد و بکفو خواهد شوهر کند و بدو را نمی شود بآنکه خصوصاً داشته باشد
و دختر معطل باشد یا شوهر نتواند نفوذ بانه و در حالیکه پدر و جد پدری
کفو شوهر نتواند خود بانه و بر فرض آنکه دختر باشد هرگاه بالغه باشد
باعتل و رشد و دکانست **ب** هرگاه زن بالغه عاقله رشیده باشد یعنی تواند
که ضبط مال خود کند هر چند که شوهر یا پدر و مادر او عاقله رشیده و در
دارند و مستندی که موافق ذی شأن باشد مقبول شود احدی را غیر سکه او را مجبور
سازد بر نکاح هر چند پدر یا جد پدری باشد و از زن یا کفو باشد علی الاقرب و بدو
از پدر و خویشان شوهر نتواند نفوذ با اختلاف بلکه بدو از پدر و جد
و مادر علی الاظهر و هرگاه خواه که بکفو خود شوهر کند یا جد یا مادر را می تواند
با حاضر نباشند یا نفقه او را بدهند و معطل باشد شوهر نتواند که با جماع
علاء ایامیر و هم چنین بکفو خود و با حضور ایشان و عدم احتیاج و اتفاق
ایشان بر ذی علی الاصح و عقل و رشد در استقلال یا بعد از کار و کمال
و الله اعلم **لر** شخصی در صورت کسی مخاطب نموده که بعد از فوت من
اموال مرا بکن و فروختن و تصرفی که در اموال من شود باید که با اطلاع فلان
باشد و بعد از فروختن و نفذ کردن با اطلاع همان شخص یا یکی از بزرگان استیضاح
و فواید من میباشد بعد از آن گفته که آن شخص که این امور باید با اطلاع او شود
وکیل منست و بعد از وفات من بخواهد اموال من را بدو اطلاع وکیل نفذ نموده وکیل
حضور نداشته و ناظر فیت اموال او یکی بسیار بدو اطلاع وکیل غایب
و بعد از چند وقت بعد دفع بجهت دفع ضرورت خود نصفه و جبراً از اموال من

بهر

و نصفه می رسد و نصفه دیگر از اموال من صرف می رسد اما هر دو وجه را بدو شریعت
نمی رسد و بعد از وفات اموال و اموال وکیل و ناظر اموال و هر کس که خواهد
بدو که جبراً از اموال من بکفو خود و جبراً بکفو پدر و جد پدری ام و او
نفذ کرده و بدو را بکفو خود و جبراً بکفو پدر و جد پدری ام و او
وکیل قرار گرفته و هرگاه ایشان در حیات نباشند از ایشان اطلاع و جبراً
نمود بانه **ب** سفاد از ظاهر سوال است که مراد از ناظر و جبراً وکیل
ناظر است و مانع ندارد از کلام وکیل که جبراً بدو معلوم میشود که امضای
ناظر نموده و کسانیکه جبراً بدو را بدو شریعت بکفو خود و جبراً بدو را بدو
حجت استیضاح شود و هرگاه در حیات نباشند از ایشان چیزی خلف نموده باشد یا
خلفات ایشان میتوان گرفت و الا تسلط بر ورثه ایشان نیست و الله اعلم **لر**
هرگاه متکدی بعنوان مظنه و احوال دعوی بر کسی نماید و از اثبات عاجز باشد قسم
داد بانه و اگر متکدی را بصورت قسم داد نماید جبراً در **ب** در صورت
مظنه و ثبوت تسلط قسم دارد علی الاظهر و متکدی تسلط ندارد در اینجا بلکه باید قسم
باده و متکدی قسم متکدی را بصورت بدو علم و بوج است **لر** در حال
غیبت کسی بخواهد خود گفته که من عوض ماد و خواهر من و دوسر را از او گرفته و
که این کلام رسیده اند و آنها را از متکدی یا از من حرام میشود و گفته داد بانه **ب**
حرام نمیشود و گفته اند **لر** طاحونه خوانند از شخص عاجز است و بکوی اموال او
ایاد نموده و از آن طاحونه را عاقل یا غایب بود از طاحونه در قسم که ما شاهدان یا آن
بصاحب اول مرید با ثانی و اگر بدو اموال غایب و سنگ اسبابی مانند چرخه دارد
ب هرگاه در این اسباب از صاحبی سبب نباشد و عیناً و منفعتاً یا بکمال ملک
و بکوی باشد یا وضع باشد بر غل و با وقف عام باشد واجب نموده باشد بر اوصاف

با شریعت

از خویشان شوهر متوجه نفقه او کرده و هر یک که ناچار استخص بکفو معلوم کرد و اگر نفقه
از او یا زنانه و کسی متوجه نفقه او نباشد از آن عاقل خود و فسخ نماید یعنی احوال کند
که عقدان شوهر ابر هم زده و از ذی ابر و بدو نفقه اگر آن مفقود خویش داشته
باشد بفرمانت که او حکام شرع او را بکفو خود و کفو پدر و جد پدری او را اطلاع دهد و در
وقتیکه در عادت زنان نباشد بعد از اطلاع چهار ماهه در دو عهه بکفو و بعد از آن شوهر
بهر که بخواهد از کسی که بدو اطلاع باشد هر چند که از کیفیت حال او مطلع نباشد و الله اعلم
لر یا نصفه چند سال قبل از اینکه شخص اسلام گرفته که او عاقل و رشیده و از او نفقه
گرفته که شوهر داشته بانه گفته متکدی بکفو من و ما را مروت و علم نام گفتند که
اقرار بشوهر کرده شاید عقد زنی بود یا بدو از آن شخص غایب یا از او عاقلیم ضعیف
هر چند قسم خود که شوهر زنی نداشته و همین شعر بود و عهده ام تمام شده و مانعی
ندارد قبول نکردن اخوان ضعیف می باشد چون شوهر در دعایه بکفو بخواهد نفقه
نمود که غایب و بیابود و چون آن شخص بکشت گفت این بعد از شنیدن این گفتار
گفت فلان مبلغ عین بدو تا غایب بودم و الا نفقه ایشان ندانم و کفو غایب و در آن
فقیر است و چیزی نیاید که دستور بانه بدو کفو کند یا در شرع ضرر است که از
کفو غایب بخواهد بانه و همین هرگاه زنی شوهر بکفو و نفقه و مفقود شد و بعد
از نفقه زنی گوید که علم دارم که شوهر مرده است و خبر بکفو من رسیده با کمال اطلاع
داده و خبر طلا و عین رسیده و علم بکفو طلا و عین رسیده ام و بدو اطلاع داده
سموحت و میتوان او را از زوج خود بدو و من مطالبه اقامه بکفو و نفقه ایشان بانه
ب حسب شرع انور بقول زن معتزلست در دعایه نباشد شوهر یا مهر بونه
باعه منظمه شده یا حبس داشته باشد یا نباشد یا شوهر بدو یا با اموال او نفقه
نداشتن و اموال آنها را که متکدی در بر او نباشد و کفو نباشد یا نباشد بلکه واجب

در اینجا نفقه حق ندارد مطلقاً و اگر اموالی دارد لکن از معطل گزاشته و متبرع اموال
پس داده نیز حق ندارد و بکوی متولذ که آن اموال از آنجا از آن غایب و بر شریعت در آن
نقض نماید **لر** یا و جبراً از اموال و زمین زوج پدر یا جد پدری یا بکفو
است که زوج خواه ذات و لدا یا از زوج پانه از زمین و اموال زوج پدر و جد پدری
عمران و نفقه آن بکوی پدر از نفقه الا که اموال فلان توان کرد مانند جوب
و سقف و درهای منصوب و سنگ و خشت و اموال ایشان و از اموال منقوله زوج
و در دشت و سنگ و اموال و در وجود که هنوز بکار نگذاشته اند با و جبراً بکفو
شده باشد بلکه هرگاه قبل از تقسیم نیز خواب شود از اموال یا بکفو پدر و جد پدری
لکن اموال از برای الهین و شرب و زنی است که حسب بجهت خود از زمین یا زوج مصاحبه
غایب یا بانه دست بردارد **لر** جوی یا طایفه بکفو بکفو اسیر کرده اند بعضی از
حکام و اعیان در خصوص حال ایشان بر آمده فسون متعاقب ایشان فرستاده ایشان را بدین
دندان و بدست بانه اند و بعد از آنکه بکفو اسیر شده اند و بعضی از ایشان
تحقیق حال اسیر سابق کرده نمودند که حکمی گشته شدن و اسیر شده اند و متوجه
بسطام گرفته و بدو بانه و اسیر خدمت ملازمان صاحبی که بدو ملاحظه فرمایند
که حال زنهای آن بجهان چرخه شد و حال آنکه نفقه ندارند و خواه شوهر را
بعد از چهار سال از نفقه شوهر دستم که مفقود شده و از خبر گشته شدن او که بکفو
و بدو و از قریب احوال بکفو خواهم بر بون و کشتن شده او شده متولذ که بکفو
کند کسی که از آن بکفو حلال و سرشته کار او نداشته باشد و چنین کسی میتواند
که او را عقد کند خواه از برای خود بخواهد یا بکفو و بر عاقل و رشیده که او را بکفو
نبست که با و شریعت حال او غایب بلکه همین گفتند که مانع و شوهر بدو ام
آگهی است و لکن احتیاط آنست که هرگاه نفقه از شوهر مفقود از برای او مانع باشد

از نفقه

بإثبات أو بيان علامات معرفة كافي للقطعة وكانها جارية بدليل من خارج من ناحية
أوضح وبالحال لا خلاف في الموضوعين فذكر من هنا حتى الشراء والملك عن
البداء بقاء الملكية فنعرجا ونلوحي من غير اعتراف بسبق ملك الغير له أو مع اعتراف
به معينا وبه ملك الملك أو بآداء وكذا لا أو لا يبر عليه ما لم يعلم كنه أو بغيره بالفعل
غيره فترجى ذلك منه والصلوة والصكوف فيه وعليه وأكل وشرب واستحسانا
وركوته وشربها ومقتاومها وطهرا إلى غير ذلك من التصرفات المملوكة من غير
تحسين ولا تحس ولا مطالبة بقاء من غير شريطة بشرطها أو حالها ولا سببا
عن الموكل والمفوض عنه يعلم أو اعتراف وكذا أنواع البيع من التولية والرجوع
والمواصفة صبيته على ذلك وصحة التملك والتنازل سببا بالنسبة إلى التمسك
والمسوقات عنهما والطلاقات والمشتريات جارية على تلك المسالك خصوصاً في الطلاق
المختلص حقه إلى غيره كبره بالوفاء منها عدالة الشهود ونعير. الإجماع
عندهم بحيث يمكنهم إقامت الشهادته عليهم ما استقامت أحوالها عند أكثر من
آخر من الملكة واجتماع ما ينافي المدة مضاعفا إلى ما هو المشهور به الإجماع من كون
كل مكلف جازما في كماله ومقتضى هذا في وقوع دينه أخذ الأصول من دليل
ولو أحال من غير التمسك على وجه الإيجاب في غير ذلك كما لو دفع النقطة واجتهد
في إبداء خافية ودفع البدع الأصل لأصل الذي هو أقوى مستند ودليل فعلى
بالاحتكام استصحابا وأما لا بد من عدم لادى إلى اختلاف أحوال العالم وحصل
العصر المحجج للفقهاء والفقهاء من غير مخرج بل المعلوم للفقهاء مشاركة الكفاية كما
لحقا للفقهاء في هذا المقام للاجتماع المعلوم من سبلات السبلان لهم في الإجماع
والامداد وقوله من ما خلفه القوم فأن الرشد في خلافهم وليس في الحقيقة
على شيء إلا غير ذلك مما في الإجماع وأما على المبالغة أو تعذيب الأصول بالنظر في المقام

الظاهر

الظاهر الأحكام الواقعية أو ما خالفها فيه الخاصة من الأحكام دون الموضوعات فذلك
وما يمكن أن يقع على أصل الأصل لا يصلح جواز الحكم بفسق الغائب بغير التمسك
الغيبية بغيرها أمكن حل غيره على الصور المحال ولو غيرا أو ادعاء بغيره غير
وكذا الغائب بالفتح حيث يمكن حل غيره على الصور المحال ولو غيرا أو ادعاء بغيره غير
الغيبية من قبل ما لو ادعى استصحابا أن كماله الصبي المشاهد في ملكه القليل
مباح عدم العلم بموته خاسرا فيحكم بحضره وطهرا الماء وهذه غايته في غاية
الحال لا يقتضيه جازما في العدالة سيما في غير ذلك في قضاة يتفق فيه بحمل غيره غيبية
ومن التفرع بغير البضاعة إذا أطلع شخص على قتل فأنما أن يكون ذلك بعد وقوع القتل
أو قبله وقبله وعلى المتقارب من القتل فأنما أن يكون من ثبت عند المظالم كونه
متكافيا أو غير مكلف وحمل حاله وعلى المتقارب أن يكون من علم كونه مستحسنا
أو غير مستحسنا وحمل حاله وعلى المتقارب أن يكون من علم كونه مستحسنا
أو غلبا أو يجهل وعلى المتقارب أن يكون من علم كونه مستحسنا أو غلبا أو يجهل
ذلك الفعل أو بعد ماله أو يجهل حاله وعلى المتقارب أن يكون من علم كونه مستحسنا
والفتوى معترفا بجواز ذلك الفعل أو بعد ماله أو يجهل حاله وعلى المتقارب أن يكون
الظلم وفي لزوم الفتوى أصالة أو لا بد من إجماع تسعة مائة واثنان وسبعون
صورة وبما أن موضوع المسئلة أكثر من ذلك وجعل القول فيها أنه ثابت على المظالم
كون ذلك القول حقا أو ظاهرا أو قويا أو راسخا عليه ووجب عليه دفع ظالم مضافا
إمكان وإن لم يثبت عليه شيئا من ذلك وعلى المكلف مستحسنا القتل ولم يظهر من
الظالم اعتذارا بقتله بل على الصحة فيصير من الاعتراف وكذا لو كان اطلاع بعد القتل
ولم يكن وليا ولا وصيا لم يكن له إلا اعتراضا بالمطالبة وإن علم بكون
القتل ظلما أو حقا المطالبة إنما هو للمواريث وأوليه لا خلاف في شيء من ذلك فإما

في الغائب

دعوى الجاني أو طلق في حال إصا في حاشية على إرشاد عند قول العائنة ونقد والقتل
وإدعاء الخليل والقضاء العتق مع الإمكان ما فعله وكذا غير ذلك مع انتفاء التهمة
في ذلك مع الإمكان وإن بعد ولا يشترط كونها فقرة لا يفيق قولها وذلك كثرة من جاز
دعوى وطلق في بغير قولها إذا كانت من جهة يعلم سابقا وارتعت موث ووجهها ولا بد
وبما كسها مع تخير أخبارها عن بقية لا تها دعوى يصير عن العا ورضي قولها
فيها التمسك قال الشهيد الثاني في المسالك في بحث الخليل عند شرح قوله لو انقضت مدة
تلك القبول بغير قولها مع إمكان صدقها مطلقا هو المشهور بين أصحابه وعليه
العمل لا تها مدعية في قضاء العدة والولي ما يمكن إقامته البينة عليه ورسا ما لا يوجب
أو نعت مصادفة وخوها فلو لم يقبل منها ذلك لم أضر بها والرجح المتعارف في التمسك
التمسك البها هي صحة جازم عن أبي عبد الله عليه السلام عن رجل طلق إلى آخر الحديث
ثم قال والمادة بغيره من يمكن النفس إلى غيرها وإن لم يكن منصفه بالعدل العتق
قبول الشهادة ويمكن حل واليه على استصحاب ما عرفت فقرة في قول خبرها وكما يقبل
قوله في حق المطلق يقبل في حق غيره وكذا الحكم في كل مرة كانت من جهة آخره يوم
أو خلافه وانقضت العدة في وقت عمل ولا فرق بين تعقب الزوج وعدمه ولا بين
إمكان استعلاسه وعدمه وإن كان طريق الزوج غير صحيح في سؤال العلوم والموقف مع
من كان جهادا لو كان المطلق لم يكن له كسها جازم لا يوفى بعد ذلك ثبت صدقها لم يمنع من
تكميل الادة بالكشف خلافاً لما عليه ولو عرفت الزوج فذكرها في صلاتها حصل
تصديقها في الضليل وإن لم يثبت عليه موجب أو تسمية بوجود الغش فيقول قولها مع
عدم التمسك به وهو إمكان صدقها مع اعتدادها بامانة البينة على جميع ما ذكره وغيره كما
لا يمنع صدقها في نفس الأمر وعدم نظر في تقديم قوله واستصحاب الأصل والأحكام
أما البينة على أصل الزوج وفيه إلهامات بين كلامه بين الأنا لا يقبل قولها إلا

الكلام في هذا الماحال على محله فليعلم ثم عزم وإطلا على بعض الأدلة أصل العتق ونحوه
بعضها بغير العلم بغيره إلى نفسه فيقول له أن يجهل ما فعل أو قال على الوجه الصحيح إذا
حصل له ذلك بعد الفعل أو القول في أية هل وقع صحيحا أم لا كما أن القتل قوبل
أو وجد أو تكلم بصيغة النظر أو البيع فلا يتم التمسك هل وقع ذلك على التمسك العتق جاز
أو فاسدا فإني في جميع ذلك على العتق ويكون ملك الفاسد في وقت التمسك بغير عيار
مطابقا بامانة البينة والكشف لا خلاف في شيء من ذلك وهذا بخلاف ما لو شك في أصل
الصدوق والفعل أو القول في فصل المسئلة كصحة صلح البعثة في زمن الغيبة فإنه يفي على
أصل عدم الوقوع أو الصحة وهذا هو المذهب في قول الأكثر شغل الذمة البينة بغيره
البينة عند جازا في العادة أو حصل الشك بعد خروج الوقت أو تجاوز عن المحل
فإن شكه هنا لم يثبت في شيء من البينة على الوقوع فلا بد له التمسك بغيره وهذه قاعدة
مستترة في غير ذلك لا يفضل على افتد ظهر مما ذكر أن العدة في قول دعوى المدعي إلى المدة عن
المعارض بالفضل ولو كان من موافق التمسك من كونه ذات بطل أو معدلة إلى غير ذلك أو
دعوىها أو خلاف ذلك على التمسك مع الإمكان وإن بعد سواء كانت بالقول أو بالفعل كما
القطعة ونحوها لا لا توجب كبراً كانت أو غيراً فأنها الأصل لم من جهة قبل ذلك
عليها بغيره استصحابا بغيره أو بالبينة أو ما فرأها وإن كانت بسبق غيره
ووقع أو فتنه مدة وكان ذلك معلوما لزمان خارج أو من أفرادها ففقط القوم الأصل
المشائسل المذكور مضافا إلى أصالة الإجماع والبراهنة فيما لم يعلم بسبق غيرها والذين لا يشكوا
والاستصحاب من إطلاقه كالمشاهير الجاهل في هذا المقام لا يستحب الحكم الكفاية
الساكنة في وقته على ذلك مع من إيمان بالحق الثاني في قول الحق لا بد
في صحة الخلل في واية إذا كانت منه فقرة مضافة ما جازمه بل المتحد يقول قولها ولو
كونها فقرة يمكن قبول قول ذلك الزوج في موث ووجهها وطلاقة قولها كذا من جهة واث

في الغيبة

تعلق ولما قل في عموم الزواجر بحيث يشمل محل البحث جبال وفي المسالك كما قيل في طحا
 في حق المطلق قبل وقوعه وكذا الحكم في كل مرة كانت رويته واخبر بونه او فراهه
 وانقضاء العدة في وقت محتمل ولا يقاير ان يقين الزوج وعنده ولا بين امكن استعلاء
 وعلمه وفي عموم الحكم انكشاف الظاهر ان ربه الحق وانكشافه انما هو في
 اطلاع الحكم لا في الحكم مطلقا وان قوله في احوال انا وقع عليه الاجماع ولم يفرق اليه
 النزاع فافهم وكذا تم على مستند المستكابين العموم في هذا الباب سوى استحباب
 التكاثر السابق سواء ثبت من خارج او باذرها خاتمة وقد ظهر مما ثابونا عليك انفا ان
 لا وجه للخروج عن الاصل الاصيل في فرضنا السليم الخالية عن المعارض للثبوت بل
 الاستصحاب تم تفصيل الاشكال في هذا الحال والناقض على قبول قول الذي لا انتقال الاصول
 مع اشتراك الموضوعين في وجه الاشكال على ما في حجة اصيل الاستصحاب من الخلاف
 والمقال مع اقر على نقد حجة الاستصحاب وعدم جواز ضربه باصالة صحة النص بهند
 اساس الاشكال من رسل التكاثر السابق يسوق بالعدم ويحرمها على ذلك التكاثر و
 حيلها ككل خاطب وانما انقضت هذه الاستصحابان باصالة صحة النص في ذلك لا في طبع
 على صحة التكاثر السابق الذي هو اس الاستصحاب القاري لجواز عدم وقوع ذلك التكاثر على
 الوجه المعبر به عا في الصغرى وللثبات في وسائر ما صحة خليفهم في زمانهم ان مستند
 حكم الفصول فيما نحن عليه لا خلاصه هو اصاله الصحة لا مانع من العال الفعلي وان مع
 قطع النظر على الاصل المذكور لا يتحقق العلم بصحة تكاثر الا للصوم حتى ينقطع به استصحابا
 التكميم على التكاثر وجواز التكاثر لغيره وينتفيح في طالع الاستصحاب القاري من غير
 المعصوم كصحة حصول له العلم بصحة تكاثر غير المعصوم وان كان هو عا فغيرها من غير تكاثر
 لا يوجب الصغرى مع البراءة بغيرها العاقد ثابت وكذا عليه بالما في الاحتجاج لان يكون
 مكره في التزويج واظهار الرضا خوف من الام والاب او غيرها كما وقع كثيرا او يكون مزج

فقد ذلك باذنه عليه وقع التزويج منها انفسا او من وكيلها او وليها ايها او جدها
 بذلك اذ لو فرض ضميرها ونصيرها وليها ابد التزويج فاحتمال ان يكون
 وكان المصلحة الى التزويج وتكونه في اربعة اوج بالفعول بانها لا يجوز من مطلق
 او وكيله او وليه عالما او ناسيا او جاهلا او مضافا الى عدم العلم ككل من الطرفين
 بقصد الانشاء من الطرفين الاخر وكذا عدم علمها بتجوزها عن موجبات التزويج الا بعد
 من الوضاع كغيره فالمعتمد في العلم بصحة التكاثر هو غيرها من العقود والابطاعا
 ليس لاجل افعال المسلمين وانما هو على الصحة مالم يظهر خلافها او يكون في فسخها
 والحاكمة وما ذكرناه هو تكليف المعاملين والعاقدين مع المتضادين والمدينين للكلية
 او لوكالة او الوكالة والخلو عن مانع التزويج او موت الزوج او طلاقه وانما تكليفهم
 انفسهم في كل وقت باهلون فيها بينهم وبين الله فلا يجوز لهم التزويج في حق الزوج
 اذا شرع من الملائكة او غيره وشيئ موت الزوج او طلاقه عليها باحد الطرفين للعدا
 للعلم الصغرى او الشرع لها كشافه طلاقه او جفته ميثا وحصول التولوا والاشياء
 المعتمد للعلم والظن الاقوى من شهادة العاقلين او الا على خلافه في خلافه في الزمان
 المحقق بغيره القطع كل ذلك لسان ان لم يحصل لغيرها وكذا الشهادة العاقلين عند
 وان لم يكن ما مره فبين امضيه عند الحكم فلم يحكم بها اذ لا يشترط ولم يشترط احد
 في صحة الحكم بالشهادة وقوعها عند الحكم ولا بقوله لها الا في شبهة المدعى في
 مقام الترافع والتنازع مع المدعى عليه من حيث ان قطع الدعوى وحصل القضاء من
 وضيفتها كما لم يمس الا وقا يثبت على ذلك ما ورد في اخبار الحديث ان حلال حتى
 شاهدان يشهدان عندك ان فيه مبتدع صحيح محمد بن مسلم ودوايه ابو بصير
 وغيره الا يثبت في شاهدان يشهدان عندا ما ذكرنا في وجها طالعها في الحديث في غير
 ذلك مضانا الى عومات حجة البينة لكل احد وانما خرج اشترطها بكونها عند الحكم

قل

في تمام المرافعة دليل وبقي الباقي على حجة بل صرح بغير الاستصحاب لجواز الاعتماد
 على حكم الحاكم في كل مرة بوثوقه عندته بالشهادة الفاعل الى ان هذا من الموضوعات ويجب
 بل لا يجوز للتدليل فيها انما يثبت به دليل من خارج ولا خلاف في جواز التدليل على
 الاكل لكل من علم بشهادة العاقلين او الواحد على الملائكة الشاع وعنه وان لم يحكم به
 الحاكم كوجوب علمه بوثوقه وان نقرة به فليقيم بل صحته عا من محمد وحسنه الاعتقاد
 ظاهر ان جواز تدويرها بغير الموت والطلاق وظاهر ان الفطن يحصل بغير العاقلين ايضا
 وكذا الاخبار لا يثبت في غير المدعى او غيرها او غيرها او غيرها او غيرها او غيرها او غيرها
 ثم اكتشف الفساد وانما اورد على الاول ولها المهرود الثاني بما اشتمل من فوجها فانها
 صريحة في جواز التزويج لخاصة والاولا انصحقت المبراة لا يعلني نصا واجعا عا في الامر
 ان يكون وطعها شقة وهو محال لحق التصحيح في عدم الاسم وتوثق الامر من المهرود
 الولد لا حرام كما هو مقتضى علم الجواز فليقل في الاخبار المذكورة ظاهرة في عدم ثبوت ذلك
 البقي والاخبار البينة على الحاكم ولا يثبت على الاول في صيغة الاخبار بالطلاق وان
 وضع المقادير الملائكة في السنة الى هو فقه ابراهيم بن عبد الحميد الا في ذلك اكثر الخبر
 بغيره ولا في الاخبار المذكورة من جملة حملها على التزويج بغير الشهادة من غير حكم
 الحاكم وعلى القادر لا بد من حملها على رجوع الاشهاد لا يجوز انكار الزوج كما هو
 ظاهر خبره والله يعلم انتهى الى ما ذكرنا من اجماع من العلم في القيد الثاني في المسالك في
 مسألة المنفذ ولا فرق في المنفذين من انفق قفرا في جوف البلد وفي السفرة في افعال
 وما ان كسر سفينة ولم يعلم حاله المفقود في ذلك كله وحصول المعنى في كل حالة
 في القرائن على مذهب دون البحث الا ان يثبت بها اعتبار من يتلوه قوله العلم بوثوقه فيحكم بها
 من غير ان يثبت بغيره المدة المذكورة ولا فرق بين حكم الحاكم بوثوقه وعدمه بل ان ثبت ذلك
 في غير جاز لها التزويج ولم يجر لها ان يزوجها الا ان ثبت عند ذلك انها لو حكم الحاكم

بها اكل في حق الزوجين بغير اشكال وقد سطر البتة في شرح المتابع في ذلك البحث
 العاقل من زوجة ان علم حياته كما حاض وان تحققت وفرة اعدت ذواته وحلت
 للزوج ولولد الزوج خاصة بوثوقه جاز لها التزويج وان لم يحكم الحاكم لكن لا يجوز
 تزويجها الا لمن ثبت عند موته اولاد علم حاله وعقد على عوينا الخلو من الزوج وانما
 نطق خبره بحيث لم يثبت شرعا جواز ولا ما مره فالذي يثبت به الاصل وجوب الصبر
 ان ثبت دفعة غير عاقل وردت الاخبار انما عاقد الصدى صلوات الله عليه علمه بخلاف
 ذلك انتهى من قوله فان لم يحقق المبرور في الكتابة الا ان كان اول من يعلم بالحال
 على عوينا الخلو من الزوج لا يبال ما ذكر من المسالك من قوله بل ان ثبت ذلك عند ما
 جاز لها التزويج ولم يجر لها ان يزوجها الا ان ثبت ذلك عند ايضا في ربه
 لا يجوز تزويج باره في المفقود الا ان ثبت موته عند بقاء البينة شرعية عند الحكم
 فلم يثبت له حمل على عوينا الخلو من الزوج او موته او طلاقه وان ثبت ذلك عليها او طلاقها
 لها التزويج لا تقول الظهور وعنه لان ثبوت موته عند اجماع ما ذكرنا ولو فقهه
 على موته بالشهادة او ثبت عند البينة وحصل له العلم بغير ذلك من الطرق المذكورة ايضا
 ومن طرق التثبت له التثبت على غيره السليمة عن العاقل احتمال صدقها كاسبق
 نصير به منه ومن غير في مسائل الخلو حيث قال وكذا الحكم في كل مرة كانت رويته وثاب
 واخبر بونه او فراهه وانقضاء العدة في وقت محتمل وحق في سطر واضح من ذلك
 ماسبق من التحقيق انما في حال في حاشية القرائع ولا مشاود وكذا يقبل قوله ان كانت
 مزوجة ومات الزوج او طلق قبل يقبل قولها ان كانت مزوجة يعلم السابق وارضعت
 زوجه او طلقه وجابح كما سمع من غير احبا رعا عن بينة لا فادعوى سليمة عن العاقل
 وكذا قوله في المسالك ايضا في بحث المفقود وحيت قال لو ثبت ذلك البحث عنده من الحكم
 اتا لعمه او فقوره بغيره فقبر عليه الصبر ان يحكم بوثوقه شرعا او يظهر حاله بوجه من احوال

ابراهيم بن عبد الحميد
 في المسالك في العلم
 في المسالك في العلم
 في المسالك في العلم

لاصاله بقاء الزوجية وعليه يحل ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله من قوله
بها يقين مودة او طلاق وعن علي بن ابي طالب قال هذا المرأة البليث فالتصريح بالطلاق
ذلك مطلقا لا ينافي بين قوليهما في ذلك ما هو في ان صورة ظهور حاله بوجه من الوجهين
غير ما لو حكم الحاكم بيمين شرعاً وان يظهر حاله بوجه من الوجهين برفع يمينه في يمينها
وبيث مودة او طلاق من غير اختصاص لذلك ظهور والوثوق بيمينه دون تخصص فليدبر
ولو سلم الظهور لوجب الحمل على ما ذكرنا الظهور دخول هذه المرأة في عموم قوله السابق
كل امرأة كانت من زوجة فادعى عدم ظهوره خرج له عنه وكذا في دليله من قول كل دعوى
سليمة عن المعارض وانه بمثابة ما انما في تقديره ما دفعه بهيمة وعوها ولم يطلع
على بونه سوى الزوجية خاصة ومع مريد هالاً غيراً ومع جمع لا يثبت بغيره فكيفها
او مع عدول قد ما نوافد وحضورهم او العلم بشهادتهم في بلدها الا غير ذلك فلو لم
يقبل بشهادتهم الضرر والمخرج المنفصلان ويؤيد ما ذكرنا قول سبطه او لم لا يعلم بالحال يقول
على دعوىها الخلو عن الزوج وكذا قول صاحب الكفاية او لم لا يعلم بالحال فعول
على دعوىها الخلو عن الزوج فمثل الحمل الظاهر من قولها من لا يعلم بانها كانت نازجة
دون من لم يعلم بيمينه الاصل والكلام حسن الجواز الاقتصار على من عول على دعوىها الخلو
اقول الظهور بغيره وسلم وفائدة ذلك الكلام التغير على الاعضاء على قولها انما يجوز لمن لا
يعلم بحال زوجها وحضانة وان الادلة من اصالة العقد قول المسلم واسماع الزوج
السليمة عن المعارض ولا تشمل من يعلم بطلانها وكذا وان حكم بها الحاكم بشهادة
الزوج ومثلاً لا خلاف في ذلك عندنا بل عند جميع الخطية في خلاف البعض المعوية من الصغار
نقل النصارى في صحيحه في باب الشفعة في ثلاثة مواضع متفاداً بانه يباح لها التزوج
حقاً وشهادته في الزور الذي لم يثبت خلوها من المانع الا شهادتها مع علمها بذلك
انضم ما فنيح تلك المرأة لها طاهر وباطن والى ذلك اشار العلامة حيث قال في القواعد

لو اقام شاهد او زور بكاح امرأة لم يحل له وطؤها وان حكم بالزوجية وجب على
المرأة الامتناع ما استلزمه عليه الاثم والمير والحكم الا ان يعقل الا باخذ ذلك ولها ان
تتخير في اياها غير غير لكن لا يجمع بين الما بين ولو شهد على طلاقه فاستأن بانها وصارها
العقد الموضع واسباح كل من ادعى كمالها على نكاح وفي التحريم وان فام شاهد زور
بنكاح امرأة وهو يعلم كمالها لم يحل له وطؤها بل في الظاهر وعليه ان يفتن ما استلزمها
فان اكرها فالاثم عليه ووطؤها وان وطئها الرجل فليد الختان لم يعقل الا باخذ وهل
يجوز لها ان تزوج بغيره الزوج ذلك غير ان لا يجوز الجمع بينهما في الوطئ بل يحرم على
الحق مادام الاخر حاضر عندها فاذا غاب لم يوج الظاهر جاز للاخر الوطئ انما يحل
كلام العلامة وانه ابيت الحمل على ذلك التخييل فوقوع التخييل في كلامهم غير قليل
منها فوهم في شروط الاستحسان ولا التحصين في الضرر لحيث ان المعارض الفاضل الكاشف
مع كمال حوصه على الاختصار في الكلام حتى يقابل الخلل في كلامه في المام يقع القول في
الحصى من القول كمال الجب بتكليفه وفائدة ما هناك انما كبحر عنها او فتلها هنا وبها
ويطهر القضية افتناء الدليل لاقتياد فلا قبل والدليل من اصالة الصحة وقبول
الدعوى السليمة عن المعارض في زوجة المفقود وغيرها واحد وبعد احكام الصلح
فيها الوسم لا يخرج الدعوى عن الاحتمال الجوز وعن الحمل سجين مثلاً ومن
ادعى جيبه لغيره في هذا المقام حمل سقط عن لسان اهل العلم بعض الحاصرين من
الاعلام حيث كره ان الله يقول الشهيد في المسالك وكل الحكم في كل امر عرفت
من زوجة فاحتوت بموته او طلاقه بيان حكم كل امره من لم يعلم بالحال ولا الزيادة
في زوجها سابقاً فلهذا الاعضاء على دعوىها لان علمها بها من زوجة سابقاً
لوجود الاول تشبه لها بالمصلحة تشاف في الحكم والثاني قوله بعده ولا فرق بين ان
تعتن الزوج وعدمه اذ من المعلوم انه لو علم بزوجيتها السابقة لم يبق لغيره تعيين

الوثوق والطلاق والموت طر فاسموا كرها القوي وانطهر كذا في وشهادة الطلاق والموت
والسفاهة الطلاق بحيث يذهب العلم وان لم يطق ولا دعاء المانع اليه من المرونة في
المراعاة لا خلاف في شيء من ذلك ولا يجوز دعوىها السليمة عن المعارض بالفضل كما
صرح به الشهيد الثاني ثم سبطه بعد الحقوق الثاني على ما سبقه كلامه فلا حظ له في
الحاكم نفسه او غيره من اراد ان ينادى بكاحها او يوثق فيها او طلاقه بغير شهادته
العدلين ولا استيفاضه من الطريق المذكورة والمتفق عليها وعكس هذا ان كان
الشأن بجهاد من كمالها باجاء المسلمين بل ضرورة الدين حتى على القول بعدم جواز
حكم الحاكم بغيره في الحقوق الادمية فليدبر ثم الاستدلال على الاجماع بالاستصحاب
من قبل المعارض عن الزوال الى التراب مع ما شرنا اليه اتفاقاً ان جواب الاستصحاب
هنا موقوف على صحة نفقات المسلم فلو اذنا فعلاً حتى يثبت صحة النكاح السابق للزول
للحريم والحل للحاكم في الاستدلال على احد فلو سلم اصالة العقد لوجب منع الزوال
المعاد بدعوىها الخالية عن المعارض للحال لعمالة الصلح ولين ما ذكر في دفع الاستصحاب
السابقين فيكون يقين الحكم الثاني فيهما يقين مثلاً فليدبر وهو لا يجزى قول المرأة
لا يثبت الموت ولا الطلاق ان اراد بالامرقة غير الزوجية او الزوجية على الزوج او
في غير الزوجية وهو مسلم بل يجمع في ذلك الى الطرفين المقررة في حق الدعوى وان اراد
بها الزوجية الموقعة لا يمكن وان بعد ازالة من المعارض الظاهر في جواز زوجها
بالغير قبل اول المسئلة والحكم بعدم صحة قولها حكم بالادليل بالحكم بانفسه
القبول من وجوب حل قول المسلم على الصحة مع إمكانه على خلافه فليدبر وعما حلفنا
وبعضنا عليه ظهراً ان عا في المسالك والفرج النافع والاحتياط في مسابحة العدة ان اللقي
عنها فثبت من حين بلوغ الحيض ولو لم يجر الا بغيره من الظن لكن بتوقفت وجوبها
على ثبوت مودة باليمين او النكاح او اذود على سبيل التخييل بكون الطرفة الغاية الزوجية في

الزوج وعدمه اليها مع ما كان المأزوم ان يقول لا فرق بين ان يعلم الحاكم او يرب
الزوج زوجيتها بمعية او بميرة والثالث ما صرح به وهو غير مفقود الزوج
انه لا يجوز لغيره الزوج بها حتى يثبت ذلك عنه او عند حاكم الشريعة انتهى وليت
شعري من اين وهم وقيم من التثنية كل امرأة كانت من زوجة بالمدة التي في حكم
يقول الدعوى المشاهدة في قصر الدعوى مع نفي بان التثنية في الحكم مضاعفة الى
ظهور قوله كانت من زوجة ولو كان مرده ما نزههم لوجب ان يقول ادعته انها كانت من زوجة
وقال لا يخفى على ادي الطلقة ان قوله لا فرق الى اخرها يتعلق بصدد المسئلة الذي
هو المتيقن به دون التثنية وان التثنية كانت فائدة وقعت في اليقين وبونه قوله
بعد ذلك لو كذب المطلق لم يكن له نكاحها ولو عيبت الزوجية فكذلك في اصل النكاح
احتل بصديقتها في التخييل الا غير ذلك فليدبر واما الوجه الثالث فمجاهة على التخصيص
ليس باولى من حله على تعميم التثنية عنه بل الثاني اولى بالمحقق انما واي من هذا
كل ادعاء الاجماع على التمسك من تزوج مفقود الزوج العالمية بخلوها عن المانع او
موتة او طلاق المدعية لذلك اذا اثبت عند الحاكم او يربها صحتها باليمين والام
سفاهة استناد الاستصحاب الزوجية السابقة وانحصار من قبل النكاح في الموت والطلاق
وانحصار طرق التثنية الطلاق في غيرهما او لا سفاهة وان يجزى قول المرأة لا يثبت
الموت ولا الطلاق عند الحاكم او يربها الزوج ولا يثبت موته باليمين الى غير من يرب
الزوجة التي منهم هي وكان استنادهم الاجماع انما هو كلام المسالك انه يجوز تزوجه الا
لم يثبت عند مائة على بونهم اعتقاد الزول والوثوق فيما ذكره كلامه باطوار ذواله
يظهر بطلان انصافه اختياراً او اضطراراً حيث يوجد وجهان من رضاء نشأ
في الاول حق او اعتد او اعداداً غير ذلك وعنه ما لو عقد الولي على البالغة الرشيقة من
غير رضاها باناً على المعارض من العوام من دون تقلب الخليل في هذا المزمع ولا

القادر وكفاية الملة ومبرها الحجة الزوج حقا فقولوا ان الشاهد المشقة شاذ او بلوغ
خبر واحد مخوف فيبقى الفطع اليها وادهم دفع الملازمة بين علق الوثب وجواز
فليقيم وقوله والا لثبت موثر الغيبة التي قضت بمرأته بين ورثة ناش عن قصور تام
لعدم ثبوت الملازمة بين كبرهن اذ لم يثبت ولا يثبت ولا يثبت ولا يثبت ولا يثبت
ان مقتضوه الزوج بعد فحص الحاكم الاربعة سنين على الشك المقر بغير عدة الوفاة
وتخل للزوج والمهور ان هذا الايضام تركه بل يثبت ان بغيره موثر او يبلغ في
حد لا يثبت له مثله عادة قال في المسالك الحكم بخص الزوج فلا يبعد في الميراث
ولا علق ام ولده وقوله فيما خلا اصل على موثره فيوقف ميراثه ومات ميراث على
موثر من علق ام ولده والميراث والوصية وغيرها الى ان مضى مرة لا يثبت مثله اليها
عادة وسبب البحث فيه والفرق بين الزوج وغيرها ما اشتهر بين ان المخرج
متبينة على الاحتياط وراه النص الدال على الاختصاص دفعه الى الميراث بالضرورة
دون غيرها من الواوئ وخوفهم وان الميراث المخرج من التكاثر بالحب والعترة القوا
الاستماع وبالا عسار بالغة على قول القوا المال فلان يخرج ميراثا فجامع
الضرورة ان لا ينفي قول ولو فرض مشاكلة الواوئ خاصة لها في العلم بوث الميراث
لما نظم تقسيم التركة فيما بينهم وان لم يحكم الحاكم خاصة معهم فانه يجوز لهم العترة
عند الحاكم اجماعا حتى على القول بعدم جواز حكم الحاكم بغيره فان لم يثبت
لوجوه اكثر الاموال منقول عن الاموان الى اعيانها فهذا الميراث فلان قال في
مقتضى عموم ابي القاسم الشيباني في كل خبره انما خرج منه خبر الثقة بالنص والاجماع
واضا مقتضى الاجماع جواز او وجوب تصديق المدعي فيها بخلق بنفسها وموثرها
عن الزوج او فاته مما يتعلق بالعترة الزوج فلا بد ان ينص على قول قولها فيه
فلهذا هو الاية مجموع وشعوله لغير الزاوية والنهاية غير مسلم ولو سلم لا يقتضي زوج

التبين

البين في خبر الفاسق ويجوز ان يقال ان ما في يده من طهارته او نجاسته او حل
او حرم او ملكية له بالا صل ولا يقال ان من غيره اليه او وكالة او كونه له عليه وعدم
مخاع شيء من ذلك منه مالم يحكم به الحاكم او يشهد به عدلان لوجب قبول دعوى الزوج
الثقة على غيره حين الترافع والثالبان بطلان نفاذ اجماعا مع ان تخصيص عموم الحكم
بعد التام عاد الى وجوب حمل قول السلم على الصحة من الاخبار مضان الى الاجماع
جائز بل واضح وسماح قول الزوج في شأن نفسها وخلوها عن المانع ومن شأنها
الزوج عليها لا يوجب تصديقها في حقه وبطلان دعواه اذا ظهر او انما يقال في
بل هو باق على حجة الزاوية المارة باقرارها ببقية حجة كالتأنيب الحاكم عليه في غيبة
وليس الملة بنفسها مالا يكون له ربط بعينها اصلا ولا لم يبق له قوله في دعاء البعض
والطلاق والفضاء العدة وعدم الزوج اذا عت صدقة مثلا معانيها ولو كون
الدعوى انما يفتن ففعا دنيوا للزوج وضداد تنويعا على الغير ولما ما انقض العكس
فهو الاقرار والفرق بينهما واضح مع ان الاخبار ظاهرة بل بغيره فهاذا كونهما متبينة
حدا في الطلقة وقابو يرد ما دونهت في باب احكام الطلاق في الصحيح عن محمد بن
مسلم عن ابو جعفر قال سالت عن رجل طلق امرأته بطلقة الى ان قال وفي كتابي عن
ابو طليحة ان امرأتك رسول الله فقلت يا رسول الله اني طلقته فقلت لها
فما افيتك فقلت ان زوجي طلقني وانما هو الى ان قال فقال لمارسول الله صلى الله عليه وسلم
المرأة لا تزوج حتى يخطبها الحديث حيث دل على ان الملة باقيا في نفسها في امر
طلاقها وتزوجها بغير الطلق فتدبر وعما ان الله وبنيها عليه به ان لم يخطب
بالملة في هذا المقام الراغب في التزوج لان جليل النفع ودفع الضرر غاية دعوى
كل عاقل وداعبه ايضا في العاجل والاجل كما لا يخفى على جاهل فضلا عن فاضل بل
الملة بالمتعة من حصل العلم او الظن من ان الملة او افعاله اعدم مبالغا في الحاجة

استقر الزائد المدة

الشرع واد كتاب العترة فليعلم في في النهاية في باب المتعة في الصحيح عن ابن زياد
فالسلك رجل الرضا عن الرجل تزوج المرأة متعة ويشترط عليها ان لا يطلب
ولها فاني بعد ذلك بول فيمكنه فذلك في ذلك وقال في الجحد وكيفية جحد عظاما
لك الله قال الرجل فاني اعتما فالا يفتنك ان تزوج اولا بما مؤنة ان الله عز وجل قال
الزاني لا يزوجك الزانية او تفتنك الزانية لا يحل لهما الا ان ياتوا بشهادة او تفتنك
ذلك على المؤمنين ودوا وب في بطلان في تعبير وبعض المعاصرين اعلم انها
الامام في هذا الملام طوعا عن زكوا كذا واعضا عنها صفحا والفتننا بآكينا عليها
من الحواشي في بوضع المرام واذالة الغواشي منها ان قول الشريعة وكذا الحكم
في كل امرأة آتة تشبه بالحلال التي هي مورد النص هو فاس محض واستشهد
على ذلك بقول صاحب الكفاية وفي عموم الحكم الشكال اقول هذا ليس بما دللنا
به التمهيد من جهة العقل والتقليد كما لا يخفى على اهل السمع وهو شهيد لان كلا
الطاس التمهيد من ضرورة بان مذهب الامامية فلا يكون من اجتهاد التمهيد ولا
استكمال صاحب الكفاية بل بسنن الحكم الذي كورط في احدها تنص صراط الحكم وهو
اصل وظهور الصحة نص في المسلم في نفسه وما عند به حتى يعلم الخلاف وجوب
قبول الدعوى الخالبة ان المعارض المحملة والله اشاد التمهيد في دعوى التماسه
والتمهيد من التمهيد حيث في قول دعوى المحلة على عدة من جميع الظاهر على
الاصل ويجعل رواية حماد من حيث اشتراط ثبوت معارضته مضان الى الصحة في هذا
في حاشيته على المسالك وكذا اشاد اليه بسنن بعد التحقيق الثاني وهو الاظهر فليعلم
والثاني اثبات الحكم بقياس بغيره ولا في التنبية بالا على الادنى اذ لو وجب
او جاز الفصل في الملة في دعوى التكاثر والرجول والفرق والفضاء العدة في موضع
يكون تحقيق ذلك الامور لازم وموقوف عليه لصحة التكاثر جدد بما تضمنه بقضا

في تمامه

في دعاء الفرق والفضاء العدة فقط بطريق الاولى فثبت ان الثالث ما ذكره التحقيق في
في الترافع واما رايه في كفايته من بعض العمل العبدية وبالحال ليس مستند
الاحاق الامامي محض الظاهر العاقل وقد ظهر مما تقدمنا عليه ان محل
من التكاثر والتكوير حسب الظاهر كفايته على عدة فكيف فيها عدم الضرر للتكاثر
حتى تعلم او تفتن بغير معبر عنها خلوها عن مانع التزوج ولو بالاعتقاد على
اصالة عدم تحقيق موجب التزوج كالفرض والرضاء والوطا والعقد في عدة الا
والزنا والمساهمة الى غير ذلك حيث لم يظهر عليها خلافه وكذا على المشاهدة والعلم
الحاصل بالحق او الخبر المقتضى للعلم والظن المعبر كشهادة العدلين عندها
وحكم الحاكم ببطلان او فسخه بغير زوجهما وملازمة او غيره لك حيث كانت
مزاوجة وتكليف عدم المتغير لثباتهما حتى يعلم او يفتن ثلثا عشر شرعا خلق عن
مانع التزوج ولو بالاعتقاد على الاصل حيث لم يظهر كونه والارادة اذ وجب الفصل
بعقد من نفسه او كلبه او لبة وكذا العترة الى موجبات التحريم بينهما كما ذكر
فيضا وكذا على العلم الحاصل له بالخبر المقتضى للعلم او شهادة العدلين عنده
او حكم الحاكم ببطلان التكاثر تلك المارة سا بقا بوث زوجهما او طلاقه مناصبه
تثبت كونهما زوجا من خارج او من اقرارها خاصة وله الاعتقاد على قولها وادعا
موت زوجهما او غراة مع اتكان صدقها وان بعد ولم يحكم الحاكم وحل وكذا وجوبها
عن بينة اذا سالت عن العادى الى ان يكون حين الدعوى والملازمة عند حكم التمسك
كما سبق عن المحقق الثاني والتمهيد الثاني وسببها اعتمادا على اصالة صحة فصل
السلم وقوله وحله على الاصح والوثوق في المحل الى سبعين محلا ومنها ما يمكن هذا
حسب التكليف الظاهري فلاباح لها التزوج مع كل ما كولا للعالم يمكنه العقد
عليها لا لنفسه ولا لغيره وان تمت بصل بغيرها البينة وحكم الحاكم بشهادة الزاوية

لا خلاف عندنا ما ثبت خلاف بعض العامة كما اشرف الله بل وجعل كل من علم
 بكل جهل يدعو بشبهه على غيرها من باب الحسنة مع اجتناع شرطه الذي
 عن التمسك وما رواه في باب المنع عن بول بن عبد الرحمن في ذلك للرضاء عن
 المرة ثورج منع منقصة شرطها فترجح رجلا آخر قبل ان ينقض عندها له
 عليه انما انقضى عليها فبحالها المستداز لا طريق للصديق الى بول المذكور وان
 حكم في الكفاية بصدقه وكما ذكره على الصدوق اخذ من كتابه وهو غرر واضح
 فاعل على جعله على عدم الزوج بذلك او عدم قدره على المنع وكيف كان فذلك على
 انه لا يجب على الزوج حبسها حتى ينقض عدتها فلما مثل فظهر ان بين التكليفين
 بول بن علي الموضوعين جرح فداوى لعل في هذا المقام وتوهم الفتا في منصوص
 التأم وحصر بعضهم طريق العلم في البتة والقباع من غير التمسك المذكور في
 الغائبة الواقع مع ان شهادة العدلين ليست بما لهذا العلم وان حكم الحاكم
 وصرحوا بجواز حصول العلم لها واعتدادها به وان لم يحكم الحاكم وكل من
 كتابها بخلاف مع مذكرة في حالها ابلاتها واحكامها حصول الامم في العهد
 على جرح البطل في الملكية او على جرح ادعاء التوكالة او خلوها عن مانع التزوج
 او موت الزوج او وفاة وانقضت العدة مع احتمال ذلك في غير ذلك وان كان مخالفا
 للاصل ولا استحباب واستغنى ذلك الزمان والعزم والفرقة فلا خلاف ويكون
 الفارق بينه وبين القاصب والزمان اعني من ثبت عند كذب هو الاثم والحدود
 وغرامة على القيم واكثر الامور من مهمل للعلم والحق على الخلاف في ذلك من ظاهر
 الاصل والمذنب وان سبق العلم بكفره الاصل ولا بد ان حيث يقبل للثبوت التزوج
 سبلة فلهذا من ذلك وكذا اذا احتل في حمله في التزوج مؤبدا ومنقطعاً
 بالتحليل من دون ثبوت فان والفتا لم يعمما بل كذا من غير وجوب

لقد تم ولا يخفى من حالها وتبين لصدقها للاحسن غافل عن الادلة والقول لا يحل
 من قول الله تعالى ولا تجتسوا واجتنبوا كثيرا من الفن وضع امر اجنب على احسنه
 والتمس في التحليل الى سبعين سجلا في غيره لك بل وان علمنا بان المطالب الفصل الرابع
 في وجع او كثر بعد وعلمها وبروح عليها او علمنا بان كان له قبل ذلك اربع زوجات
 وامانت سوا كان من قبل التزوج عادلين او فاسقين ام مختلطين مالم يعلم كل بها
 وكذب احدها وكذا ان اذ ان يشترى جارية سوداء او يضاء للشري ولو فاسقا
 من فاسق مدعى للملكية او التوكالة او الولاية لم يحل له الاحتية فان تكليفه ليس الا
 بتدقيقه وتكليفه من الادراج والبيع والشراء والعقود وكذا تكليفهم وسعهم
 ثم ان ظهر كذبهم غول معهم بما ورد في الشرع من التزويج والتزويج والتأشير
 الى غير ذلك وكل منهم في نفسه مكلف او قلته العيشة وان لم يوافقهم في ذلك
 غيرهم فانهم ولا يخفى بين المختصين خطا عشواء فلا تركب في المقاسم من عياد
 وعليك باقتناء الفصل بين التكليفين حتى لا يلبس عليك الامرين الامر وما
 بينهما عليه مضاف الى الاطلاقات والعوامل لظهور جواز التوكيل لهم والتوكيل عنهم في
 اجراء الضيقة حتى يجمع لهم العهد بخبر على جرح اهل الصحة في صدق مقامهم
 ومن التوهمات الفاسدة منع الجاهل الجاهل له عين العلم من الفسود ظاهر املا
 من اعتاده على دعوىها والتوكيل في اجراء الضيقة عنهما وان جازها اجراء التينة
 الاضيقها بانضمها الى جواز التوكيل في الاخلاف فيه كرامة طرفة او لا مانع من
 ذلك سوى عدم اليقين الموت للحاكم وعدم علم الركن بل ذلك كما هو المفروض
 من ذلك لا يصلح للمناجعة الاصل وعدم ظهور الخرج بل وقيام الدليل على خلافه
 يجوز لاجراء الضيقة بانضمها الى الوقف فيكون محل التوكيل لا لئلا في لان علمنا
 التوكيل مباشرة سوى ما استثنى وليس هذا من خلاف ولا يوجب ان في توكل

لخص

الاهل فيها الغلبة منه بالقبض ومناوأة بالقرع من التمسك الواجب الا يقبح الغلبة الى
 مدعي العلم ولا الغلبة الى مدعي العلم في الجرح في ما ذكرنا ما رواه في باب
 التوكالة في الصحيح عن علي بن عيسى عن عبد الله عليه السلام انه قال في رجل ولدت امرأة
 امرها ما تاذن قرابة او جارة له لا يعلم دخل امرها فوجدها قد دلت بها هو بها فاشا
 بوضعا للمر منها لا يكون على الذي زوجها الخ ومن شرطه التمسك عن التمسك الفاشي بوج
 الفعل في نفسه وبيان هذا الفعل هو وصف بذلك الوصف جاعلا فلا يحكم فيها اختلافه
 العلماء اختلاف ظاهر ان يكون الركن بعينه خرم ماضل او جوب ماضل ولا يلزم
 موافقه في اعتقاده فلما مثل وبالجرح المشقة من الادلة اضا لا يحل قول المسلم
 وفعله وجوب حملها على الصحيح مع الاستحسان وان بعد عاده محاصا للظواهر الا
 وعدم الحكم بخاسه شتى منها حتى لو من اعيان النباشا او ملاقيها بطوبى وان
 المراد بالعلم هنا كما هناك العلم العقلي الحاصل بالحق والتواضع او الشرع الحاصل
 من شهادة العدلين او اقراره وبالاختلاف في الشرع في الحكم بالنجاسة ولذا وبعض
 الدلائل من الاباء والروايات لتكون على هذا جبهة في القالات له عشرين فان لم يثبت
 بالفتا الدلائل من الروايات والفتا ان بعض القرائم ولا يحسن او لا يثبت بغيرها
 الاية وقال في قوله في سورة التوبة ان من المؤمنين من المؤمنين والمؤمنات بانفسهم
 جنة الاية وان لا يكون يجوز ان يشيع الفاحشة في الدين متواضعا على العلم في الدنيا
 ولا حرة والله يعلم وانما لا يحل في وفي من الصادق عليه السلام فادع امر اجنب على
 احسن حتى ياتك ما يثبتك منه ولا تقبل بكل من جرح من اجنب سوء وان جرحها
 في الجرح على من الصادق وعرف رسول الله لا يطلبوا من المؤمنين فانه من يتبع
 عثرات المؤمنين يتبع الله عثره ومن يتبع الله عثره يفضى ولو خوف يثبه وفي
 والا مالى وتفسير على بن ابراهيم الفخري عن الصادق عليه السلام قال في من تاراه يشاء مجعة

اذا

تفسير

اذنا فهو من الذين قال الله عز وجل ان الذين يحبون الاله وفي عن كلهم الله
 قبل له الرسول من احوال لم يفتي عنه النبي الذي كرهه في سالة عنه فيكون ذلك وقد اخبرني
 عنه قوم فقلت كذب سمعتك وصبرك عن اجنب وان شهد عندك حوب
 قسامته وقال لك قول لا تصدقه وكذبهم ولا تدين عليه شيئا تشبه به وهلم بمرور
 فكون من الذين قال الله ان الذين يحبون ان يشيع الفاحشة الاية وان الصادق
 قال في رسول الله من من اذاع في حشنة كان كبد له القول مودد هذا اخبار واضحا
 وظواهرها لافقا في الجملة الشبهة عن المعارض بالفتا كسب الزنا وقعدت من
 بيع الخلف في القاذي ومطاعنة عتس والتعسس وكما تبع مع تعذر الحاجة وان عثر على
 ذوب مشهورة وفي باب المطاع مذكرة وفي في كتاب الصلح في الصحيح اثر سال
 سليمان بن جعفر الجعفي العبد المتأخر موسى بن جعفر عن رجل باي التوبة فيجزي
 جنة فراه لا بد من اذ كبره هي ام غير ذلك انصلي فيها قال نعم ليس عليك المشقة ان
 ايا جرح كان يقول ان الخواارج منقوا على انفسهم بجرائم وان الذين اوسع من
 ذلك وفي في الصحيح عن البرقي قال سالة عن الرجل باي التوبة يكون مخوم
 وفي في الثالث العشر من كتاب الذبايح والجنس باب ابراهيم عن الفضل بن زياد
 وعبد بن مسلم انه سألوا ابا جعفر عن شراء الجن من الاسواق ما يدعي ما ينفع الفتا
 فانهم يحل ان كان ذلك في سوق المسلمين ولا يشترون منه وهذا الضموم القباد كثير في
 في باب الشهادة على المرأة في الصحيح وفي في باب البقاة والجن وفي في الثالث
 والعشرين من كتاب الشهادة في الجن ايضا جاعا عن علي بن يقطين عن علي بن الحسين
 الاول قال لا يابو شهادة على اقل المالة واليه يسقط اذا عرضت بعينها او جرح من
 جرحها ولا يجوز عندهم ان يشهدوا فيقولوا على اقرارها دون ان تستقر في يدها ما رواه
 عندهم جنة العامة وفي في باب وفي في الصحيح عن الصادق عليه السلام في رجل اذاع

منه ودعوى الملكة بعد الشراء او خلفه لو ادعى عليه فانكره قال وكذا الواضحة
 البعد عن التصرف عند اكثر المرات ولو اذبح خض من غياض ثم نقل هذا الخبز فليس
 وفيه في التماس والتمس من الكفاح في الضعف بان نقله فانكره قال لا وعنده
 ان يكون في بعض الطرقات فادعى الملكة او امن ان يكون ذلك رجل ومن العوا
 واللبس هذا عليك انما عليك ان تصدق بها في الضعف وفيه في الضعف من مبرر فيه
 في السادس والخمسين وعنه في باب جعلا في الضعف عن مبرر وفيه في فضالة
 فان ذلك لا يبيد الله الى المراجعة بالامانة التي ليس فيها احد فاقول لها هل لك زوج
 فتقول لا فان زوجها في نعم في المصداق على نفسها اهل الحال الفضال المطلق
 في شرح التمس ببدل على القول قول المرأة في عدم الزوج كاذب الا انما انضف
 الكبر يتصور مع الله سبحانه وفي باب فضيل النكاح عن فضل مولى محمد
 راشد عن ابي عبد الله قال قلت اني تزوجت امرأة مشقة فوقع في ليبي انما زوجها
 فتفتشت عن ذلك فوجدت لها زوجا قال ولم تفتت وعن مهران عن محمد بن بعض
 اصحابنا عن ابي عبد الله قال قيل له ان فلانا تزوج امرأة مشقة فقبلت لها زوجا
 فسا لها فقال ابو عبد الله ولم سا لها وفي المجهول محمد بن عبد الله الاشعري وفي
 الطريق للزنجي قال قلت للرضا ع الرجل تزوج امرأة فوقع في قلبه ان لها زوجا
 فقال ما عليه اياك لو سا لها اليقين كان يحد من يدها ان له زوجا وفما لم يكن
 الا عاذا على عوا اذا ادعت موت الزوج او طلاقه ولم يمكن استعلامه فمع عدم
 قال بالفضل بن قيس السعدي وغيره في التمس وفي القوي بسعدي عن علي بن يقطين
 قال قلت لابي الحسن عليه السلام هل ساء اهل المدينة ان لو ساءت فالتزوج
 منهن قال نعم وفيه في التماسيع والشعير من الكفاح في الحسن باليهيم عن ابي عبد
 دعه عن عبد الله بن علي بن بعض رعا ابي عبد الله قال قال سالته عن المرأة وما ادري ما لها

منه ودعوى الملكة بعد الشراء او خلفه لو ادعى عليه فانكره قال وكذا الواضحة
 البعد عن التصرف عند اكثر المرات ولو اذبح خض من غياض ثم نقل هذا الخبز فليس
 وفيه في التماس والتمس من الكفاح في الضعف بان نقله فانكره قال لا وعنده
 ان يكون في بعض الطرقات فادعى الملكة او امن ان يكون ذلك رجل ومن العوا
 واللبس هذا عليك انما عليك ان تصدق بها في الضعف وفيه في الضعف من مبرر فيه
 في السادس والخمسين وعنه في باب جعلا في الضعف عن مبرر وفيه في فضالة
 فان ذلك لا يبيد الله الى المراجعة بالامانة التي ليس فيها احد فاقول لها هل لك زوج
 فتقول لا فان زوجها في نعم في المصداق على نفسها اهل الحال الفضال المطلق
 في شرح التمس ببدل على القول قول المرأة في عدم الزوج كاذب الا انما انضف
 الكبر يتصور مع الله سبحانه وفي باب فضيل النكاح عن فضل مولى محمد
 راشد عن ابي عبد الله قال قلت اني تزوجت امرأة مشقة فوقع في ليبي انما زوجها
 فتفتشت عن ذلك فوجدت لها زوجا قال ولم تفتت وعن مهران عن محمد بن بعض
 اصحابنا عن ابي عبد الله قال قيل له ان فلانا تزوج امرأة مشقة فقبلت لها زوجا
 فسا لها فقال ابو عبد الله ولم سا لها وفي المجهول محمد بن عبد الله الاشعري وفي
 الطريق للزنجي قال قلت للرضا ع الرجل تزوج امرأة فوقع في قلبه ان لها زوجا
 فقال ما عليه اياك لو سا لها اليقين كان يحد من يدها ان له زوجا وفما لم يكن
 الا عاذا على عوا اذا ادعت موت الزوج او طلاقه ولم يمكن استعلامه فمع عدم
 قال بالفضل بن قيس السعدي وغيره في التمس وفي القوي بسعدي عن علي بن يقطين
 قال قلت لابي الحسن عليه السلام هل ساء اهل المدينة ان لو ساءت فالتزوج
 منهن قال نعم وفيه في التماسيع والشعير من الكفاح في الحسن باليهيم عن ابي عبد
 دعه عن عبد الله بن علي بن بعض رعا ابي عبد الله قال قال سالته عن المرأة وما ادري ما لها

ابن زوجها الرجل مشقة في غير من لها فان اجابته الى الفور فلا يفعل وفيه في باب
 نواد الكفاح في القوي جبر خطبه فانكره لا في عبد الله اني تزوجت امرأة قال
 عنها ضيل فيها فقال واد لم سلك ابي عبد الله التمس وفيه في باب المذكور
 وفيه في باب نواد الكفاح ايضا في الضعف عن ابي عبد الله سلك ابي عبد الله عن رجل
 تزوج امرأة فقال انما احببنا اننا نغتنم من التمساع وانا على عزة في لفافات
 كان دخلها ووافعها فلا يصح لها وان كان لم يدخل بها ولم يوافقها لم يخطب لغيره
 اذ لم يكن عرفها قبل ذلك وحل سواها في التمس وفيه في باب نواد الكفاح في الجهر
 وبالعلمه وان علم بكونها تزوجت قبل ذلك وحل سواها في التمس وفيه في باب نواد الكفاح
 بانوارها لكن اعقل على لونها للزوج وادعائها الكفو عن المانع وموت زوجها
 او فرقة كل هذا من املا في الخبر فذكر في الكلام فيها او اب في نواد الكفاح
 في الموقر بن بعض رعا عن جاعة قال سالته عن رجل تزوج جارية او بنت بائنة رجل
 بنته فقل ان هذه امرأة في البس في بيته فقال ان كان نكح فلا نكحها وان كان غير نكح
 فلا يقبل منه والقبول حول على الذب بالتحلف وفي الضعف عن الحسن بن سعيد
 انكره اليه بسلك عن رجل تزوج امرأة في بلد من البلدان فقال انك تزوجت فقال
 لا في زوجها ثم انا رجل فقال هي التي في كرم الملا ذلك ما يلزم الزوج فقال هي امرأة
 اذ ان قصم البينة وفي الجهر عن يوسف قال سالته عن رجل تزوج ابنة خاله
 وفي الضعف عن عبد الله بن ابي الجراح في امساك ابي عبد الله عن رجل تزوج امرأة وله زوج
 وهو لا يعلم فطلقها الاول وامان عنها فمعلم الاخير ما جعها في التمس في نفسه عدها
 وحل على عدم الدخول مع جهلها او طلاقه او لا حرقه عليه ثم لا يقدرب
 وفي الضعف عنه ايضا قال سلك ابي عبد الله عن رجل تزوج امرأة ثم استبان له بعد
 ما دخل بها ان لها زوجا غابا فانها تم ان الزوج قد نكحها او مات عنها ان تزوج

بعد هذا الذي كان نكحها ولم يعلم ان لها زوجا قال ما جعته ان نكحها حتى
 تنكح زوجها غيره وسئل في المشهور على اذاعة الخطأ من الدخول او التمس حتى لا يجاز
 على عدم توقف حلها على الحل وفي حلق الجهر كذا على جواز التمس لم
 يعلم ان لها زوجا في الحال سواها في الحال او علم بكونها تزوجت قبل ادعائها
 التمس او الموت او الفرقة من خارج ومن اقوالها اعفا على جبر دعويها او على
 البينة او البينة عند الحاكم فليعلم وفي باب الحكم المصلا في الضعف عن حماد
 بن عيسى عن ابي عبد الله ع عن رجل طلق امرأته ثلثا فباتت منه فادعها
 فثان لها اني اريد ما جعته فترجى زوجها عري فانك له قد تزوجت في
 غيرك وحل لك ففهي اصدقها وبالجهر وكيف يصنع في اذ كانت المرأة نكحة
 صدقت في قولها ولم افك الا ان على مخالف هذا الضعف وقولها احلكت
 محتمل لوقوع التحليل بطلاق المحلل او موته ونكح الاستفصال مع قيام الاحتمال
 بفيل العزم في المطلق والمشهور رجل عبا ففهم على الاستصحاب وظاهر العلامة في
 الارشاد والتمس مقدار في التمس العوجوب والمشهور اظهر لما تم فيه كذا على
 ان اذاعة التمس لا يوجب الا انها كما رتبها سبق في بعض الاماها لم يجمعها
 مع وثاقها في هذا المقام فليدائل والمراد بالتمس على المشهورين بطلان التمس
 قولها من الفرقة الخارجية عن جبر اسلامها وكونها دعويها سلمة عن المعاص
 لا خارجها من يعلم او يظن كذا بها وكان المشهور نظرا الى ما اشار اليه فلو على
 التمس لثبوت اذالة المنيول للجهر وبه في ان اذاعة ايضا في الموقر بن بعض رعا
 ابي عبد الله سئل عن امرأة كان لها زوج غاب عنها فزوجت زوجها فقال ان
 ردت الى امام ثم تشهد عليها شهودان لها زوجا غابا وادعاه فزوجها
 منه وادعاه فزوجت زوجها اخر كان على امام ان يحد ها او يفرق بينهما الذي

ابن زوجها الرجل مشقة في غير من لها فان اجابته الى الفور فلا يفعل وفيه في باب
 نواد الكفاح في القوي جبر خطبه فانكره لا في عبد الله اني تزوجت امرأة قال
 عنها ضيل فيها فقال واد لم سلك ابي عبد الله التمس وفيه في باب المذكور
 وفيه في باب نواد الكفاح ايضا في الضعف عن ابي عبد الله سلك ابي عبد الله عن رجل
 تزوج امرأة فقال انما احببنا اننا نغتنم من التمساع وانا على عزة في لفافات
 كان دخلها ووافعها فلا يصح لها وان كان لم يدخل بها ولم يوافقها لم يخطب لغيره
 اذ لم يكن عرفها قبل ذلك وحل سواها في التمس وفيه في باب نواد الكفاح في الجهر
 وبالعلمه وان علم بكونها تزوجت قبل ذلك وحل سواها في التمس وفيه في باب نواد الكفاح
 بانوارها لكن اعقل على لونها للزوج وادعائها الكفو عن المانع وموت زوجها
 او فرقة كل هذا من املا في الخبر فذكر في الكلام فيها او اب في نواد الكفاح
 في الموقر بن بعض رعا عن جاعة قال سالته عن رجل تزوج جارية او بنت بائنة رجل
 بنته فقل ان هذه امرأة في البس في بيته فقال ان كان نكح فلا نكحها وان كان غير نكح
 فلا يقبل منه والقبول حول على الذب بالتحلف وفي الضعف عن الحسن بن سعيد
 انكره اليه بسلك عن رجل تزوج امرأة في بلد من البلدان فقال انك تزوجت فقال
 لا في زوجها ثم انا رجل فقال هي التي في كرم الملا ذلك ما يلزم الزوج فقال هي امرأة
 اذ ان قصم البينة وفي الجهر عن يوسف قال سالته عن رجل تزوج ابنة خاله
 وفي الضعف عن عبد الله بن ابي الجراح في امساك ابي عبد الله عن رجل تزوج امرأة وله زوج
 وهو لا يعلم فطلقها الاول وامان عنها فمعلم الاخير ما جعها في التمس في نفسه عدها
 وحل على عدم الدخول مع جهلها او طلاقه او لا حرقه عليه ثم لا يقدرب
 وفي الضعف عنه ايضا قال سلك ابي عبد الله عن رجل تزوج امرأة ثم استبان له بعد
 ما دخل بها ان لها زوجا غابا فانها تم ان الزوج قد نكحها او مات عنها ان تزوج

ولا بد ان المتوفى في ذل الى ان يثبت انقضاء طرية الاحباط انتهى واما
 ما رواه بيت في باب المذكور وفي باب البعثات في الصفح بالسوف
 ومنه من ساجعا ان امر المؤمنين في امر اذ بعث الله اهل الجنة في حوض
 واحدة فقال كلن من شوق من بطنها عن حوضها كان فيها مضي على ما حدث فان
 شهد صدق ولا في كما ذكره في صفحها ومنه من جعلها اهرام
 الشهد في اللعبر كان عليها على التراب او على صوف ظهور الربة قال الجبل لا يجد
 الجبل في السمع انه لم يرفه انما الاضيق بل قال في كذا في احوالها الغائبين
 واذا وقف على ما ذكرنا فطريق الاحباط على اختلاف في المواد وظاهر خصوصها في امور
 الدينونة والمخدر عن سهام عن العاصم مع ان الحناء ايضا لا يسلم عن ملامم
 بل يصعب هنا طعن سهام بل لا يسلم منه من حكم او تزوج زوجة المفقود
 بعد انقضاء النام من الغضات والحكام في اكثر من اربعة اعوام وكذا من يظهرها
 مانع لصلها او ثبت خلوها عنه بالبيثة او حكم الحاكم اذ انكشف الخلاف وهم ما قال
 الا ما في مثل هذا المصنف ما جاء الله والرسول معان لسان الورد فكيف
 انا ومن هنا ظهر سرهما ورد في بعض الاخبار من الامر بالسؤال من حال بعض النساء
 في اعداء خلوها عن الزوج او انقضاء العدة او كونها حرة على هذا الوجه وكذا
 ما رواه بيت في الزنايات والصفحة عن سعد بن زيد عن جعفر عن ابائه في النكاح
 قال لا تجتمع في النكاح على التجهيز وقواعد التهمة بقوله اذ بلغت تلك قد
 رخصت من بينها وانما الترخيم واما التهمة فانه الوقوف عند التهمة حتى من
 الانقضاء في المحلة لان الاجماع واقع على ان الرضا لا يثبت بمجرد قول بل
 لا يثبت بشهادة العدد لان ايضا بالاطلاق في الشرط وتيقنات وتصفات
 يمكن ان يكون في واضحا وكن الكلام في غيره عوى المصنف لما رواه بيت في باب

فواز

بر شوهر حرام كنت تصور ان يخرج بوع اث **ب** ان شخص اخذ شوهران شوهر
 دار بود وبسبب انك لا خير كرا و در سده بود شوهر كره بود وان دورن
 دكر قضاي غار و در وقت او را بگو **ب** شخصي زن خود را زده فاضلي
 بر دكر طلاق دهد وان در طهر غير موافق بود بر فاضلي طلاق او را بگو بگو
 وان شخصي بركت و بالاجماع كره چون حاضر كنه فاضلي او را در حوض طهر
 كنه حرام كنه بشود **ب** ان زنيست كنه شوهرش زنك مجامعت او كره بود
 بر حرام را در اشاي جل جبريل بود بغير اذنت **ب** شخصي در ويند
 انكشت زيار انكشت دهن انكشت است **ب** هرگاه انكشت انكشت ايهام باشد
 و يفتني در هر بندي ثلث دهن انكشت ان شخص است و در هر بندي ان ايهام
 نصفه بنات خلاصه و انكشت با و ثلث عشره **ب** ان شخص است و ذين ايهام بر
 و ويند انكشت بنود و دهن غير ايهام بر ويند و هرگاه انكشت با بندي اذنا
 يفتني بلكه شل و محبوب شوند كره راجح اذنا ناهد و ثلث دهن انكشت ان ايهام
 دار و اگر شل شده و انكشت كنه ثلث دهن صحيح را بدد **ب** شخصي
 او كنه انكشت بر حواله بديكر عذره و حال عليه بشوهره سلفه نوشه
 و بدو در ان صبه با و ظلم كره ابا ان معا ماله صحيح است **ب** هرگاه مغلط
 صبه عذره انه انكشت بر و بدو بغير اذنت منعند كنه و بايع مشقول الذي ثبت
 بديكر ميان وجه حال **ب** شخصي عقد صبه بالعه ريشه خود را بدو
 اذن او در ثلث عشره كره و بعد از انكشت صبه بان راضي شوهر با و بن شخص
 ناخوش امن و جبري و صبه كره كنه بنظر شوهر برسد بديكر كره خود را بدو
 عاجز چه صورت او را در **ب** صورت و صبه ناخوش بنظر جبري برسد و بر موقوف
 اطلاع كره بدو هرگاه اوت امضا و صبا كنند هيان كنه و اجب ابا ب غسل و سعي كره

١٢٥

و سد رجعت غسل و حنوط و بون انكشت او را مع حقوق واجبه ماله انكشت و خمس
 و حجة و مال المنطور هرگاه بر بنده شتر با با و قبل ان ايام ايهام ثابت شود از ايهام
 اخراج ميكنند و غير ايهام از ايهام با و بگو ما مندا خواجات نكته و حق و ان و ان
 غار و دهن واجب و حوض و كرا و حجة و حوض خود و در رسا و حقوق واجبه
 كره و وقت افراد با شغال دهن با نه ايهام با و در بنده بده انكشت بگو
 و زياره بلكه موقوف برضاي و امضاي و اوت است **ب** زن در ايام حتم مهر
 خود را بعهده مهر خود بولدين خود و عوض او كره و بعد از انكشت قد حرام
 انكشت و غير انكشت و طفل صغير هم در ايهام و صحيح است **ب** هرگاه
 مهرش بده شوهرش بده هبه انكشت با طاعت هر چند معوضه باشد على الاظهر و شو
 است كنه شوهر را بدو راضي فاضلي خو جاعل انكشت **ب** صحيح است
ب هرگاه او ايهام بديكر رسد كنه سعي ايهام و قبول او في نفسه با طاعت و اگر
 نكته بلكه بان راضي شود و بعد از انكشت راضي نشد **ب** هرگاه زن با و نا
 منصرف شده و بعد از انكشت او منع كره و از ان فرزند بجه و در سبه ابا الوارث از بن
 و مادرش بجه بان **ب** هرگاه منصرف فرزند بجه بجه بنده اذ ان بديكر و هم
 از مادر هرگاه بجه در زنا باشد و اگر بعد از انكشت طهر او شده با طاعت غير با و بن
 انكشت بجه بنده با بجه انكشت اذ بجه از مهر و و بگو كره اوت اذ بجه اذ
 با و بن **ب** هرگاه زن هند و اذ بگو كنه كره او را بدو در ريشه خود كنه
 خالد باشد بجه او را زنا بجه رسيد هذا اذ بديكر با و بجه رسيد اين بجه
 اذ بجه بجه و شراب **ب** هرگاه هند سكره معر و معر و معر بجه بجه بجه
 باشد با و بديكر كنه بجه سكره معر و معر و معر بجه بجه بجه بجه
 وقت كنه انكشت مكن بده و فرزند خا را است شرع او را و اوت مهره چون كنه بجه

ناید والله العالم **فصل** فی انظار غلات نجاست چند قسمند **ب** هفت
قسمند اول آب جاری که از زمین جویند یا متصل بدرباشد و بنزدیکی
باشد جدی که لا اقل نولند که یک برک کاهل ابرو دویم آب چشمه که آبشده باشد
و در عرف از چاه تا بند سیم آب چاه که از زمین جویند و آبشده باشد و
عرف از آب چاه که بند چهارم آبشده است تا پنج و غیر متصل بدرباشد از
که پنجم آب آبشده بشود که در هرگاه بقدر که از آبشده بران باشد ششم آب تمام
که در آن آبشده باشد یعنی آبشده که در حاکم حاکم و حاکم که متصل بخمیر باشد
هفتم آب باران در حال نزول **فصل** فی غیر آب نجاست چهل و پنج قسمند **ب**
این قسم است که در آن آب با نوبه از آب در آن آبشده با نوبی نجاست شود بیست و پنج
عبارت نجاست نه نجاست و نه ملامات متنجس بان مانند زعفران نجس
مثلا و غیره بجز اوصاف مذکور مانند زیارت و حرارت و برودت و سرد
ندارد **ب** حکم صوت نجاست جاری و آبیان فرماید **ب** هرگاه قوی
از جاری و نجاست نجاست شود بر آنکه نجاست نجاست متصل باشد بحدی که اگر
سر چشمه است مثلا باب غیر متنجس و بیصورت نجاست نجاست نجاست نجاست
که تمام آبشده باشد نجاست بحدی که اگر آبشده است مطلقا و نجاست نجاست
خود نجاست و اگر آبشده باشد نجاست و اگر نجاست **ب** ظاهر جاری
بجز نجاست نجاست بر آنکه نجاست نجاست نجاست شود و هر چند که
بان از آن جاری باشد و بنزدیک نجاست و اما نجاست نجاست نجاست
و بطریق دیگر که در فقه نجاست نجاست نجاست نجاست **ب** در آب تمام
که در کتب فقهی اعتبارات افعال آنرا آورده باشد چنانکه **ب** آبشده که در حاکم
تمام است که در عرفان نجاست و آنرا بحدی که میگوید و ظاهر نجاست نجاست

که آن فلان میگویند قبل از رسیدن حد آن حکم دارد و در بعضی احکام
و در تمام اشکال دارد **فصل** فی نجاست نجاست و در حاکم و مادر طفلها
ادعای مهر میکند و هرگاه ترک را بخواهند هم جهت اعتبارات نجاست
بهمان آب هرگاه وجهی برنجسته است نجاست نجاست نجاست نجاست
مقدار ناید و مع ذلک قسم نیز خورد و نجاست نجاست نجاست نجاست
ترکه شود و حدیث نجاست این است که با نوبه و نجاست و بعد از آن هرگاه طفل نجاست
نداشته باشد و مادر نوبه که نجاست نجاست و نجاست نجاست
که نجاست نجاست و مادر نوبه که نجاست نجاست و نجاست نجاست
پسر زاده خود را بشود و نجاست نجاست و نجاست نجاست
نیز علی الاقرب **فصل** فی نجاست نجاست و نجاست نجاست
مهر و روزی در مهر و روزی هیچ نداده و مادر طفل نجاست
شهر دادن کاهی نجاست و نجاست نجاست و نجاست نجاست
بعل امه و مضره میخواند که نجاست خود را بان طفل دهل بانه **ب** رضاع
بعل نیامده و مضره ندارد و الله اعلم **فصل** فی هرگاه نجاست نجاست
انبار نجاست نجاست و نجاست نجاست نجاست نجاست
و مالک آنرا از مشرف بکفر و کمال قیامت و نجاست نجاست
که نجاست نجاست و نجاست نجاست و نجاست نجاست
نجاست بحدی که نجاست نجاست و نجاست نجاست
که مالک آنرا بکفر و نجاست نجاست و نجاست نجاست
صیغه حلاق که باین نزد علی بن ابی طالب نجاست نجاست با آنکه
ظاهر اسلام نجاست مثلا در سجده نجاست نجاست و نجاست نجاست

کردن

ندارد و آن طلاق و این نجاست بانه **ب** باین نزد علی بن ابی طالب که نجاست
فاز بگوید با نوبه و نجاست نجاست و نجاست نجاست
کافیه و هرگاه نجاست نجاست و نجاست نجاست
ندارد و نجاست نجاست و نجاست نجاست
شهره هرگاه و بکفر و نجاست نجاست
از احدی عدلی حساب میشود بانه **ب** اگر طلاق نجاست
زوج است و در آن خلافت و ظاهر نجاست و نجاست نجاست
فصل فی نجاست نجاست و نجاست نجاست
و نجاست نجاست و نجاست نجاست
بجو بکفر و نجاست نجاست و نجاست نجاست
و نجاست نجاست و نجاست نجاست
بها داد مثلا نجاست و نجاست نجاست و نجاست نجاست
صرف کرد و نجاست و نجاست نجاست و نجاست نجاست
ایشان واقع شد **فصل** فی نجاست نجاست و نجاست نجاست
دارد آب نجاست و نجاست نجاست و نجاست نجاست
منافع همان ساله برون و منافع سالهای سابق داخل نجاست
افضا دل و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
فصل فی نجاست نجاست و نجاست نجاست
با برنجسته و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
منعده میشود آب نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
دیگر و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست

صحف هرگاه صریحا گفته است که در هر چیزی چنانکه کند نجاست
باقی است و هر چیزی که در بعضی و نجاست و نجاست
کرده و گفته است و نجاست و نجاست و نجاست
طریق نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
کواب با نوبه و نجاست و نجاست و نجاست
با نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
نوعی که در و نجاست و نجاست و نجاست
باران بقدر و نجاست و نجاست و نجاست
فقط بزرگ و نجاست و نجاست و نجاست
اما اگر نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
که نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
از نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
از آن بکفر و نجاست و نجاست و نجاست
بعضی از نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
باشد و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
بکفر و نجاست و نجاست و نجاست
بوزن و نجاست و نجاست و نجاست
مثال صراف و نجاست و نجاست و نجاست
ان است که حاصل ضرب طول و عرض و عمق آن دهل بکفر و نجاست
باشد علی الاقرب با نجاست و نجاست و نجاست و نجاست

نشد

و مراد بوجوب وجب مستوع الخلفه است و انرا بخلاف کرده اند بعضی دوازده انگشت
 که عرض هر انگشتی عرض شش جوی است که پشت بعضی از آنها را بیکدیگر می کشند
 باشند و عرض هر جوی مقابل عرض هفت مواز با پایو باشد **لے** آب باشد
 که از آنکه هر دو ملاقات نجاست نجاست می شود بانه **ب** نجاست نجاست
 عقبله شاد است چنانکه در رساله قطع الفال فی فصره القول بالافعال بسوطا
 تحقیق نموده ام **لے** من آب چاه بجز ملاقات نجاست نجاست می شود بانه **ب**
 هرگاه بعد از آن باز باشد بلکه مطلقا القوی است که نجاست نجاست و احوط آنست که
 از استعمال نکند مگر بعد از کشیدن مقدار شرعی که در کتب مذکور است و اظهر
 آنست که بغير ترح بطریق مظهر آب اینها در نجاست نجاست و احوط در باب ترح
 عمل با کثر مقدار است و الله اعلم **لے** نجاست نجاست از چاه بیاورد در
 ترح بکی انگشتان کرب **هرگاه** معلوم شود که آن یکست و هر دو با هم افتاده
 می توان و الا احتیاط در دفعه داشت **لے** نجاست نجاست از چاه بیاورد در
 بعد از آن مشبه کرد و آب دیگر یا شستن بجز آنکه دارد **ب** از هر دو احتیاط کند
 و از برای نماز و امثال آن تیمم نمایند و لازم نیست نجاست آنها از برای تیمم و اگر
 آب یکی از آنها بجای برسد در نجاست آن خلأ است و اظهر عدیه **لے** نجاست
 آب مضاف کما است و بان دفع حدیث بازاله حدیث می توان کرد و ملاقات نجاست نجاست
 می شود بانه **ب** مراد باب مضاف هر چه نجاست که در عرفا آب نکند مگر باقی نجاست
 دیگر و از لفظ آب بدون حدیث آن برهنه بقیه نیست مثلا آب کلاب و آب ناز و
 و امثال آنها و بان وضو و غسل می توان ساخت و قول صدوق بجز آب نجاست
 می باید شاد است و حدیثی که بان استناد نموده ضعیف است و حکم استعمل آن
 بر بقیه باینکه اگر آب یکی از نجاست نجاست باشد نجاستی که از آن طلاء آب بیرون نرفته

باشد با آنکه لفظ ورود در حدیث بکسر و او را شستن بجای آب نبوی و شاد است
 بصحت طهارت از اینها می ملوک که در میان مالکان متخلف می شود خواه از برای احتیاط
 نبود در و زوئیت خود باشد و دیگران از خواهر از برای کسانیکه مطلقا مالک آن
 نیستند نظیر آنکه هر کس حق شرب و طهارت در هرایی هست حتی در مقصود باز
 برای غیر غاصب مگر آنکه صاحبش منع نماید بجز با اشیاء حال یا حیوانی و از آنکه
 نجاست نجاست غسل و علی الاظهر لا ظهر و قول ابن سیرین عقبله و بقیه عقبله
 بر نفسی بجز از آن ضعیف است و حدیثی که دلالت میکند بر جواز غسل خویش
 به صاب و بغیر آب و دهان نکند غسلش بر آب آنکه از آن خود آب دهان می شود چنانکه
 از چاه است بلکه از آن می بینان می شود بجز از صابون و مضاف بجز ملاقات
 نجاست نجاست می شود هر چند زیاده و بگویند باجماع علی علقه کسانیکه از آنکه
 نجاست نجاست مضاف نجاست می دانند و استعمال مضاف بجز در حال ضرورت و اضطرار
 از برای خوردن و آشامیدن جایز است نه از برای زلاله حدیث و حجت و الله
 العالم **لے** نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 باب جاری با کثرت و امثال آن می شود آن آب نجاست می شود مگر آنکه متغیر نجاست نکند
 و هرگاه با یکدیگر از کثرت می شود آن آب نجاست می شود هر چند که متغیر نباشد در غسل
 اول و بقیه نجاست در و تیمم علی الاحوط و مراد بصلأه اولی آنست که بجز نجاست
 از آنکه هر چند که زیاده و بگویند آب نجاست و مالیده باشد و اگر نجاست نجاست
 ناستر باشد مانند ملاقات بد و نجاست و کافرا و طوبی و زلاله غسله اولی و نجاست
 همان اولی است که بوضع نجاست رسد و از آن جدا شود و مشهور نجاست غسله
 حمام عربی و سبیل است که غالب نجاست رسد مانند بول و غایط و منی و حوض
 کوچک می شوند و اقوی طهارت با آنکه علم نجاست آن مخصوص به رسد

و احتیاط از غسل آنها ای غم نشانی بجز از و سوا سوا و در امران مشکله نیست
 از شکر و کافور و مایعات که از ریختن و باقیها در و نجاستی باشد که هرگاه نجاست
 بطلان و نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 و باید نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 آنکه متغیر نجاست شود با نجاستی از نجاست نجاست نجاست نجاست
 مقدور و کرم باشد بجز آنکه از آن استنجاء نکند که در بنصورت آب استنجاء بجز
 می شود در غسله اول مثل سایر نجاست و در استنجاء نجاست میان آنکه دست پیش
 از آب بگذرد رسد با بعد از آن علی الاقوی **لے** نجاست نجاست نجاست
 پیش از آنکه اسلام او را تمام ببرد و غسل می دهد و نجاست آن او را از عالمی ببرد
 که او را مسلمان کند و کلامه شهادت تلقین او نماید و نجاست آنکه پیش از آنکه بر طوبی
 ملاقات کرد و بکشد بانه **ب** نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 که بعد از غسل باشد و آن غسل نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 کفر و قسوع بعد از اسلام و اظنه اذ قهر است و باید اول کفر شهادت را با تلقین نماید و نجاست
 از آب و بقیه نجاست و بعد از آن تمام ببرد و غسل می دهد و نجاست آنکه پیش از آنکه بر طوبی
لے نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 قسم می گویند که کفایت هفتصد دینار است از زیاده و قسم بجز و بعد از آن قسم هرگاه باطل
 باشد بر و از او بکشد بانه **ب** نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
 کفایت ندارد مطلقا و الا کس که از آن می گوید با یکدیگر حاکم شرع نیست بلکه حاکم شرع بی
 عیب است و آن بول و نجاست نجاست و نجاست و نجاست **لے** نجاست نجاست
 اگر باشد از آن حدیث نجاست بانه **ب** می کند علی الاظهر و احتیاط از آنکه هر چند

که پاکست و از آن حدیث بان نجاست و این احتیاط و دفعی است که غسل در او باید بشاید
 که از آنکه با در نجاست نجاست نجاست و آن آب که از آن بد می برد و نجاست
 می شود در غسله می گویند و الله اعلم **لے** نجاست نجاست نجاست نجاست
 چیزی از و نجاست و دو و نجاست و چیزی از نجاست و دو و نجاست
 و بک نجاست و دو و او مانع بود که در نجاست نجاست که بن نجاست و دو و نجاست
 و مانع از بن صغار است که از آنکه مانع از نجاست نجاست و بقیه نجاست
 داد و نجاست خود می دانند چنانکه دارد **ب** هرگاه بد در یکبار چیزی بچیند و بقیه از نجاست
 بقیه نجاست او را سوار و در شراب و نجاست نجاست و نجاست نجاست و نجاست
 کما فوض الله منقسم می کند و مگر آنکه صفا ذات کند که چیزی را با نجاست نجاست و نجاست
 بولایت در نجاست داشته باشد آنکه از برای نجاست و نجاست و بعد از آن نجاست و نجاست
 با بول و در نجاست و نجاست که در هر چند که قول دافعی از بول است که باشد علی
 الاظهر لا شکر و الله العالم **لے** نجاست نجاست نجاست نجاست
 نجاست و او را و اگر است صبیحه خود را بوضویت داده بعد از قوت بد پس بوسیله
 آنکه همیشه از آن نجاست و نجاست بول بپاشد داد و نجاست خود را از آنکه نجاست
 همیشه از آن نجاست بر بردارید با بول و نجاست بول را از آنکه بپاشد بانه
ب و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست و نجاست
 باشد و آنکه و هرگاه برادران یا خوهران را بپاشد و نجاست نجاست و نجاست
 شاید نجاست مطالبه از او داشته باشد و الله العالم **لے** نجاست نجاست
 از همان و و همیشه نیز دارد که در عرض سه سال مطلقا برادر را دعای مال در
 نکرده اند و بقیه و والد از خود داده و املاک خویش را بدو داده و بقیه
 و بول و نان خود داده و املاک هر هفتاد از آن بر صغار می پاشد و صغار می کند

مقسم را بر اراضی طرفین و تقاضای شاع غوده اند نظایر عوی غبن ان بعضی مالک
بجای تر اراضی طرفین شاع میشود باین واسطه ان بعضی در حصص خود ساجده بخش
بجای ثلث یا ششک میشود **ب** اسپا مخصوص حدیث است مگر انرا کسی که قبل
الحق بعدی از عود او خبر با صلح یا مانند ظاهر کاستنفل سازد و بر ارض و تقاضای
قیمت منقضی بگوید و مقسم ششک بشود **ج** ذیل متوفی و ذره خود را
وصیت غوده که صرف خیر برساند و ورثه او اول راضی بشود اند و بعد از
ملک و راضی شده اند و الحال ان بپیمان کثیر انچه صورت دارد **ب** هرگاه در
حیات موت افاضی وصیت غوده اند و نادره افاضی بوده بعد از افاضی و انکار
با بعد از وفات قبل از ذره وصیت را قبول کرده اند در این صورت پشمانی سوچ
ندارد **د** آب قنات با چشم سار هرگاه عصی شوند و برتر خود باقی باشد
و ضو و سایر استیلاکات ان جایز است باین **ب** ظاهر جایز است از برای غیر صاحب
مگر انکه مالک انهم را عدم رضا کما حوطا اجتناب مطلقا و در غیر کمال و شرب
انسان و دو آب و رفع حد متوقف بر ان مالکست **ج** انرا **ب** در ترای
و اراضی مخصوصه غار و دفن اموات جایز است باین **ب** غار جایز نیست مگر در صورت
ضرورت و خوف فوات ذره یا مالک انرا ارضی بجا باشد و غار کذا و دین مالک خیر
نرساند و دفن اموات در اینجا جایز نیست مطلقا مگر باذن مالک **د** **ج** **ع** **ع** **ع**
و همچنین میتوان شد در دیگران که بعضی از مسائل را انچه مدعی اخذ کند و بعضی
دیگر را از دیگری **ب** هرگاه هر دو در علم و اجتهاد مساوی باشند یا متخلفند و اگر
یکی از ایشان را علم باشد هم آنکی دست از تفکد او بردارد و در آن **ب** **د** **ع** **ع**
اگر عوام ک مشکلات و سهو ثبات و سایر بزرگ ثبات و اجتهاد غایب خود درست
میدانند یا قاضی را درست عضو نیست غایبشان صحیح است یا نه و فضا نادیده

و میگویند که مالکیت از پدر یا مادر و یکی یا غیر آن خود مالک آن مالکیت میباشند اما
میگویند بشکری که مالک شرع آن ملک با مال یا پایی میسازد یا معاوضه بزرگ شود و روی یا
حق غایت و الحال و کمال و وصی و نایب **ب** هرگاه همیشه بیک شریعت ثابت نماید که آن ملک
و ملکات و اراضی بدو متعلق است و صاحب آن بر قسم بر بقای آن خود حق خود را میجویند
گرفت بدو و توقف بر بیوعی اطفال الکی چون اطفال حلال کمال دانستند در اوقات کفالت
شرعی داشته باشند و معوج و محجج غیر حاضر بدو میگذرد **ب** و بدو و غیره باین
پیری باین ساندن از و ذوق و سپردن را دست بشانند و در هیچ شریعتی شریعتی و بدو از
نزدیکی و خیر و ابد و بعد از وفات عمر و ذوق شخص بدو شوهر کرده اند و پیری باین
حال میگویند باین شخص حق ندانند باین و هرگاه در دولتی رضاع ملک بهر چه
صورت دارد **ب** کفالتی از شخص ضرری ندارد مطلقا و باین در تحقیق شروط رضاع
رضاع شرعی باین **ب** قدر رضاع از مادر بزرگتر است چون صغیر بود و ذوق
باین بود تا چند سال در آن تصرف می نمود و حال که او فوت شد است از آن شخص عزم
یا مداخله سنوات سابقه را از آن ملک بدو میگویند کفالت **ب** میگویند مگر اطفال یا
کریخ و یا خراج ملک خود بود و در صورت احتیاج خود در شریعت می نمود نقد کرده باشد
ب برادر بدو حق خود را از آن ملک بدو میگوید و ذوق و بجای صغیر نموده اما باین
دربار و مجلس هیچ نکرده یا از بدو حق شفعه هست یا نه **ب** هرگاه ملک مشترک میان
هفتاد و دو برادر بوده و بدو از آن شریک و ذوق و شریک می تواند که هر آن شریک را بدو
و حقش را از تصرف شود باین کس شفعه دادند و اگر مشترک میان زیاده و بر و ذوق بوده
شفعه ندارد علی الاطلاق و این است که از آنست که در مجلس چیزی نکرده باشد و الله
اعالم **ب** جمعی ملک مشترک اند و بعد از تقسیم بعضی از آن را از آن شریک
میفایند و بعضی دیگر میفایند و حق خود را از آن شریک میفایند و بعد از تقسیم ملک

مفتوحاً

شرعاً یا بر معلوم شود که با هم مرند از اهل بکراوت نمی پند و هیچ بن هرگاه مشه
باشد تقدم و مفارقت و هیچ کدام بخصوصه معلوم نباشد که در این صورت نیز از
یکدیگر اوست غیر این مکان آنکه اشتباه مذکور بسبب غرق یا هدم باشد اجاعاً
بسبب حرق و قتل زنا سکاکی و حملی و شیخ و ذهاب و این قول ضعیف است
و در صورتی که اوست از یکدیگر بر نوارفت هر یک بوارش می رسد هر چند که در وجه
و در آن باشد باجماع و حدیثی وارد شده در خصوص تمام کلام و در آن حضرت
امیر ع با پیش از نهیدن عمر بن الخطاب در یکجا که معلوم نشد تقدم موت
احد یا هر اوست از اهل بکراوت و بعضی از متأخرین در صورت احتمال وقوع
داده و آن ضعیف است اما هرگاه اشتباه مذکور بسبب غرق یا هدم باشد که هیچکدام
مال نداشته باشند اوست از آنست که معنی ندارد و تمام آنکه بر فرض تاخیر موت هر یک
اوست از دیگری نتواند بر سر آن کشاید و برادر باشند و هر یک فرزند داشته باشند
او نمیشوند بر سر نهیدن برادر و هم چنین اگر یکی از آنها فرزند دارد و دیگری
نداد اوست بر سر نهیدن برادر و غیر این هر چند که اقرب از او نباشد باشد بلکه
بوارتد و کوش بر سر نهیدن که مثل معقولی است از جمیع اولیای اوست و چون
از اهل بکراوت بر سر نهیدن که وارث دیگری داشته باشد و بقیه اوست غرق و هدم
علیه امتناع موت یکی از آنها را قاضی کنند و ترک او را با اعتبار او اینک با او مرند
تقسیم نمایند و حصه آنجا را بجا آورند و حصه او را بوارتد زنده خودشان
دهند نه بقیه دیگری را و غرض از این باجری بر آوردن اولاد آنست و دیگر با
فرض نمایند و ترک او را بوارتد او را بجا آورند و بقیه سابق تقسیم کنند و هم چنین هرگاه
نیاده بود و غیر باشند آنکه تمام اموال آنرا بین دو یا بجا برسد مثلاً نصف بر سر نهیدن
و شوهری و غیر از اینها بر سر نهیدن و تمام آن اقرب از نهیدن و زنده و زنده و

[illegible]

سفر

حج باشد بعد از ظهر بعل آورد با مکان و الا نایب فراد دهد و الا کطوفه منع
باشد و تذکره قبل از وفات اختیار نموده ممکن باشد عدل حج افراده و بعد از آن
عم مقدر بعل آورد و اگر دایم استظهار بر حوض یا سفر یا حج منع نموده و انقضای
ادوات عرفه برسد احتیاطا عمل استحاضه نماید و عمره یا تمام رساند بر احرام حج ایلا
کبره و در نیت منقض باقرا نشود و مناسک حج ایلا آورد باقیانی و بعد از آن
و انقطاع خون قبل از بازدهم غسل حیض با قاسم کند و یا ظهور استحاضه عمل
استحاضه نماید و علی التمام بین دو طواف حج را با غار نشو و رسم شرب بعل و دره بعد
از آن طواف عمره با غار و سه مرتبه نیت قضا بعل آورد و قنات تقصیر عمره را بدهد و بعد
از آن عمره مقدره بقیه عمر اسلام بعل آورد و با اینها بر الوضوء ایلا تکلیف میشود
چند که احتیاط دعا دعا حج و عمره است با بقای استعاضه خصوصاً در بعضی از صو
مذکور و الله العالم **سپه** هرگاه در ماه ذی حجه افتاده شود و متبای بدون
نبوت شری بنای ماه را بر جای گذارد و مشهور دانستند که اگر اوقات و قوت
عرفه و مشعر بقیه شری ممکن شود بخوری که مخالف تقیه بعل نایب بضر دان آرد
مطمئن باشد که آن سبب ضرر مالی و جانی یا عجز بر خور صید یا و یا بومی دیگر
هر چند که منشا الطمان را در آن مشور باشد و قوت بقیه این دایره بقیه شری بعل ایلا
و الا واجب است که موافق تقیه بعل آورد و بخت در سلامت و اگر در بنصوبت جهالت
کند و قوت بر بخلاف تقیه بعل آورد باطلست هر چند که اتفاقا کسی بر او مطلع نشود
با تقصیر نکرد علی الاقرب و اگر در اظهار رشوه داد و ظن غالب باشد که موجب
مخالفت تقیه خواهد شد اظهار رشوه نیز حرام میگردد و هر چند که حکم غلظت
و غسل و زوجه در مخالفت ضرب **سپه** شخصی طبعی بختن بختن شخصی
که هر کس را و این است و در عرض راه خوف از دبا یا رشا یا حاکم مانع رفتن او میشود

یا ازاری

یا ازاری دارد که سفر بخواند کرد اما میباید که در روز نیک نایب بفرستد و بعد از
فرستادن نایب از گردن او ساقط میشود و بانه و رخصت بد و مادر و شوهر
بانه و بر عقد بری که شرط باشد رخصت ندهد برایشان **سپه** هرگاه
هرگاه قبل از حصول مانع مستطیع بوده و بگویند یا میخواید اما مانع بهم رسیده و این
صورت واجبست که نایب بفرستد با جماع کلی علی و بعد از آن کردن نایب بفرج
از گردن ساقط میشود و اگر بعد از حصول مانع مستطیع نباشد و مانع رفع نگردد
در انزال ندارد و در وجوب استنابت خلافت و ایله و اشهر وجوبست و در این
صورت بعد از آن نایب بفرج از گردن ساقط است اما مانع باقی است و اگر مانع
بمیرد مشغول انزال بفرج نیست و اگر بعد از دفع مانع و حج نایب استطاعتش برقی
باشد احتیاط آنست که خود نیز بفرج برود و رخصت هیچ یک از پدر و مادر و شوهر
شرط نیست و منع ایشان حرامست و الله العالم **سپه** نفقته بعل دایره که
بکفالت مال خود بفرج برود لکن بکفالت زوجه ایلا **سپه** هرگاه زوجه نایب باشد
غیبت او رفت و ادم بفرج شرط است بانه **سپه** ادم بفرج شرط نیست بلکه هرگاه
چون و بیکه اعذار بر ظاهر ایشان داشته باشد که بفرج حرام و رضا رخصت سازند
واجبست که برود و هر چند که بفرج همراه نداشتن باشد و از اجزای خدشکار و شای
هر قدر که ضرر و زیان و بد و نایب را در شوا باشد و هم چنین با حج عیالها
و در مذهب شیعه و غیره از اجزای ضرر و زیان سفر حج هر داخل و غیر استطاعت
هرگاه دارد مستطیع است و الا فلا **سپه** هرگاه جنسی خرمه یا نسبی بیک تو یا
شاید و در اینجا بگویند مانع فرج است لکن بول اولاد یا بول ایله تفاوت کلی
دارد در تفاوت فرج واجبست **سپه** بلی واجبست **سپه** هرگاه
حاکم و جمعی انعام غایب بختی از اذن لازم است بانه رجا بختی که است که بختی

تمام مایل خود را میدهد ب **الارتم** نیست **سپه** هرگاه دست کسی بکارد
برده باشد یا قصد کرده باشد و خون بسیاری از آن میروید و رفتن از آن ممکن
و خوفی نمی باشد و اگر وضو بیک خون باب وضو مزج میشود میتوانست که رجا
به بلند و بخت کند و غارت کند و بعد از آن قضای آن لازم است بانه **سپه** هرگاه
چون دشوار باشد چنان کند و الا بخت کند و نماز گذارد و قضای آن غارت واجبست
بلکه شایسته **سپه** هرگاه شخصی بخواب بخالت شود اما در ظاهر چیزی
نبیند بر او غسل واجبست بانه و هم چنین هرگاه وقت انزال بفرج بکشد و متبای
بر گرداند و نکند که بر پا بگسل دارد بانه **سپه** عاقل ندارد در هر دو صورت مگر
بعد از بیکر کردن و فدی بول بیاید و دانند که نماز است هر چند بختی بیاید که بعد از آن
غسل واجبست و بر گردانیدن بختی و بختی کردن آن خوب نیست و شایسته حرام
باشد و بیکه ازاری که معروفست بنو ذک از آن هم میرسد **سپه** شخصی دوزخ
دارد و زن بزرگش بر سر زن برادرش داده اما میتواند که بختی بزرگ از آن بکشد
دارد بان برادر میدهد **سپه** نمیتواند هرگاه رضاع شرعی بعل امه باشد **سپه**
سپه شخصی بیکری از راه شوقی و طرافت دروغ بگوید بخوری که او را تقید
کرد و غوغ است بعل آن از اسد دروغ است لکن بعد از انعام شوقی بختی دروغ
چه صورت دارد بختی خوب نیست و دروغ گفتن مطلقا هر چند بختی آن نوحه باشد
مگر در بعضی موضع که استناده شرعی مثل حفظ خون یا مال خود یا دیگر که حفظ
الدم و المال و دین است و در وعده با زوجه **سپه** هرگاه کسی نفقه و کسب شرعی
بر نیش هدایت باشد دارد که بزرگ از طلا و بیکه بانه **سپه** هرگاه کسی نفقه و کسب
کسب واجب بفرج ندهد هر چند که از جهت کمال فقر و احتیاج باشد که او را بفرج
با کفالت نفقه از او دشوار باشد چنان از طلا و بختی بفرج بکشد یا کفالت ندهد

یا ازاری

یا ازاری ملاقات و ممکن نباشد و انقضای مقفود نباشد و نظر تا صحرای آن
میتواند که بخت خود را بفرج کند یا بیکه بگوید که بختی که شوهر کرده است از او هم
زوم و باطل کرد و اگر بلفظا بختی بکشد یا بفرج معنی بگوید بکفالت و اگر
حد در جهتی جامع الشراط باشد که از این ملاقات و هدایت احتیاط
خواهد بود و بعد از آن قضای عقه در صورت فسخ باطل است و شوهر میتواند
علی الظاهر و حقیر و بیکه مسئله دسله شامل بر زوجه باشد بختی نوشته نم می
بفرج بختی بفرج حکم الکناح مع الا عصار هرگاه خواهد که بر دلی و فسخ کرده و بیکه
بان غایب و الله العالم **سپه** بختی بفرج دارد و انقطاع آن برای او حاصل است
اما اداعه بختی داخل مؤثبات است که بعد از وضع آن بختی لازم میشود و بختی
فرض داخل مؤثبات است هر چند که سابق بر سال انقطاع فرض کرده باشد و هم چنین
مهر زن که در ذمه او باشد **سپه** هرگاه بفرج بیکه برسد و موثقت حسن
بوده است اما دادن خسران بر وارث و اجیاست و هرگاه دادند که خسران داده
باید بدهد بانه **سپه** هرگاه دانند که داده است باید بدهد و الا واجبست
سپه هرگاه جنسی حاکم و لایب از کسی بکشد و قیقه مثل از عا یا بکشد و بدهد
انول خلافت بانه **سپه** هرگاه بفرج شرعی از عیبت گرفته حرامست هرگاه معلوم
باشد که همان بول را بایع داده و ملک بایع عیبتش **سپه** هرگاه حاکم و لایب
خوش کشیده بر سر و لایب بکشد و در کمال انباشت عیبتش تصرف در او در عیبت
دعوی شود و از طرفین کشیده گردد و صاحب لایب سستی است و صاحب خوش نشسته
با بر عیبت باشد و هم خدشند اشتیاقی که بر طرف میشود بفرج صورت دارد و بختی
که فرار کنند بیکه اسوال و عیال و املاک دارند **سپه** تفصیلی دارد که بختی
این ندارد الا تشلوا عن انشاء ان تدلکم مشک **سپه** شخصی در بختی
عارض شد که بول از بول یک ساعت تقطیر بول میشود و مستطیع حج است و بعضی

اقتوات کردن و اعراض زنجیر نمودن و درست از طریقها برام و نفوذ و نیز بکشد
بشود و نمون بر نفی و دیگر بر نفی و نظر بصورت حال و یا مال یا انفسا و نشود
لش زید و در اکثر است و حسب شمع باید و نه او را از برادر و از برای
خود بکشد چه خوب متوجه زید بدو بوده و او را بقتل خطا کشته بود
از عاقله بکشد مثل برادر و بنابر قول جعفر که قتل خطا مانع از ارث نیست
لش ای غلام خود را حقت داده که زید بکشد بر او و بنوعی بگوید و بگوید
از برای و فرار داده که اگر او را ضعیف عقیدت لازم باشد و الا **لش** انقلام
کثیرا و اقل عقیدت مؤده بهر ازادی آن کثیر یا اقل اجازت ننوده عقیدت لازم خواهد
بود و مستحق عمل **لش** خواهد کشت و آن اختیار دفع عقیدت بهم برساند **لش**
شخصی او را بکشد مؤده و او را بهر شریعت ثابت کرده و حال آنکه دعوائی غیر
مجموع و شهودی غیر مقبولند و مع ذلک جایز نیست او را مطلقا از مملکت
نمودن و نه از مال او نقاص کردن این مختص صورت است **لش** در صورتی که اگر
بیشتر بعد از تخلف باشد **لش** اما چنانچه جماعت گذاهد و غارت و باطل و غلام
ناموسین **لش** در صورتی که امام محذوث بوده و یا سایر مانع کننده
لش شخصی را کوع و اجبه خود را بمحققین داده و بجای نهد و یا برانیا
بماند محققین بن هدی خود خواهد بود این در صورتی که زید بدو زشت
زکوة و نقد فزیده یا داده یا آنکه با وجود امام عصر بدو اذن داده و یا با
بانت با بعد از غیبت امام داده است **لش** مگر آنکه کسی که شریعت است و نه
سافر و باید در وقت ماه مبارک رمضان خود و واکر بکشد باطل و موجب کفاره
آن کیست **لش** از زشتی که شریعت اگر کرده که سبب قتل مطلق میشود و
بمقتضای قتل لازم میکند **لش** شخصی بدو اجازه مال خود از برای خود بخ
بکشد

بکشد

صحیح عمل آورده و بعد از آن بخدا ایستاد و بپرو و اجابت آن کیست
آن مستطاب است که حج او را در حال بدی که یا ذن مولا بجا آورده و یا خطا
لش دختر و پسر در شجره و کج و رسایل تمام از یک پستان شریک
خود و اند و بر عهد بکرام شده اند و هم هر یک غنیمت بکند میشود **لش**
در صورتی که آن شیر از ذن اهل امد باشد باید و یا هم در پستان باشد یا صحت
مدعی مثل ده سال از وضع حمل گذشت و شیر منقطع کرده بعد از آن دور
نموده مثل در دهان شیران مرده چنانکه شکست و بهم رسد **لش** کذب
صفت غیر بالغ شخص را بجهت طفل صغیر خود از برای غیر معتد معتد نمود
و سایر جمیع بگویمان با والدان صفت صغیر گفته اند که در خانه کذب خورند
و ادره نانی بخورد و الحال بسپهرن چهارده و پانزده ساله است و را ضعیف
و صفت هم بالغ و رشده و او هم را ضعیف و بگوید و بگوید و بگوید با شریعت
بشود یا نه **لش** صفت عده که در چند جهت عمل نکند و بگوید و بگوید
از صغیر غیر لازم و اخبار دفع دارد و بر نفوذ بر لزوم هرگاه زوج چهارده سال
و رشید باشد بنیوان کفایت مدتی نماید علی الاظهر و هم چنین هرگاه با رشید ادعای
احضام یا احتمال نماید زیرا که صفت است سر و ایام احتمال و امکان اثناء پسر
از تمام سال ده است و از دختر بعد از تمام تمام کس بلوغ دختر است و اوقات
احتمال کفایت شمرش است بر عاده مطلقا و هر یک از این و اثناء بلوغ یا رشیدی
ولی بتواند که همه مدتی نماید بخر خود که صلاح صغیر او را خواهد با عوض بایرون
آن که در صغیر را داشته **لش** هرگاه کذب ملک شریعت باشد و زنا ادعای
غایب که ائمه است و غیر حق و در تصرف است و او در جواب که بگوید حق منضم
پس زید قاتله ابراض نماید که مقصود این باشد که مطلقا زید زینت بکشد و ائمه

مستطاب
مستطاب

زید همه فوده و در نزد شریعت بر او اهر و قبض و اقتباس عوض و معوض
افزوده و بشود و چند زید افرا و بر او اهر و قبض و اقتباس عوض و معوض
زید بر آنکه افراک را زید فوده معوض و رفع بد حال او میکند **لش**
هرگاه افرا کند بر آنکه مال زید بوده در حضورش دعوی غلبه زید مدعی بکشد
و باید سبب انتقال را بگوید و باید و یا غیره بقسم رفع دعوی **لش**
زید مشغول از امر غیر بوده و حال داده دارد که و جمیع برسد بدهد و نقد
از او است تا آنکه بیا و همه عوضه نماید یا آنکه شای و چهار او شای بکند و
همان مجلس از او است تا بکشد و بدو یا و همه بکشد با وجود این بر آن
ذمه زید تمام خسر میشود و باید بگوید آنکه زید از جمیع طلبه ارد و بهر موی بکند
که عوض خسر بکشد و در قبول کرد با بر آن ذمه میشود مانده و بگو آنکه شریعت
سبابت کافیت بایم و زید میتواند که شهادت دهد بر سبابت و غیره که در حد
که هاست او باشد **لش** حسن و زکوة و تقاد و سایر وجوه بکشد تا قبض بکشد
زید مال اخیره و لهذا اتمه را که یا و زید همه بشود خود و بعد از آنکه قبض
رسد هرگاه او را صاحب مال همه نماید مانعند او در شریعت که اختیار داشته و غیره
با شرط قبل از آنکه با غنی که اگر همه نکند مال او نباشد بلکه بکشد زید یا باشد
و بجز حواله بر آن ذمه حاصل نمیشود هر چند که شریعت بگوید که بکشد از آنکه
بیشتر خسر یا کثرت مثلا قبض بکشد یا و بکشد رسد بر آن حاصل بکشد و شهادت
ثبت سبابت میشود هرگاه در حق معنی و در برابر باشد و شهادت هاست هرگاه
عادل باشد اعتبار دارد **لش** هفتصد و شصت و شصت شده شود و او را و همه
دیگر غیره او را یا مال از آنکه و نقد و حبس و غیره و غیره و غیره و غیره
نصف مجموع ترک شود بر سر صد و نصف دیگر برادر و خواهرش بر سر صد و نصف

شغل

ناب و عا و غیره

انکه شریعت

از پدر و مادر میت باشند و نصف را با مالش تقسیم میکنند و مجموع ترک را شش
حصه میباشد سه بشود و پدر برادر و پسر و خواهر میت و هم چنان هرگاه
از پدر و میت باشد و اگر از مادر و میت باشد نصف را با میت قسمت میکنند
بیکل از مادر و میت و دیگری از پدر و میت و ششانی بکشد و در حد و حد و حد
برسد هر چند که برادر باشد و در حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
بد و مادر و دیگری بد و ششانی باشد تمام نصف بر پدر مادر و پسر
و میت و ششانی و غیره غیر **لش** شخصی که سفید و سب و ملک
غیر خود بر وجهی که خس و زکوة از آن داده باشد چه حکم دارد **لش** هرگاه
ان و وجهی باشد که خس و زکوة بان تعلو گرفته باشد و در باب خسر این
اکثر الامر بهر از خس و وجه یا خس یا شای و زکوة بدهد که بعد از انقضای سال
در حق و خروج مؤنه از او خواهد باشد و الا خسر آن اشیا را بدهد هرگاه ضل
از مؤنه سال شود و در باب زکوة و وجه را بدهد و هم چنان که و زکوة سفید
و غیره و هرگاه شرايط و وجوب زکوة در آنها نیست پس باید بدهد **لش**
هرگاه کانی با سوزی در بدن انسانی یا حیوانی و زود و و بود و ابد و از حیوان
بران نباشد و بعد از آنکه خون از آن زخم یا بر و ن ایما ان کاود بخل است یا نه
لش چنانچه و احتیاج بشود نداد و مگر آنکه در بدن غشی العین و و زعفر
باشد مثل سن و خوک و کافر **لش** من فضل علی علی عرقند که چیده
داده **لش** کفر مفصل جهت است که تفصیل دلالت میکند بر غلط نبوت
خوبی و فضیلت فی الجملة از برای مفصل علیه و قول مردم سرکه از آب ترش تر
بسیر مباح و حرام است و از اینجا معلوم میشود معنی حدیثی که اهل سیر از
حضرت امیر روايت نموده اند که فرموده من فضله علی البکر جلین تر خالق

۱۰۴

از برای

عبد الرحمن بن عوف

و عشرین شصت و سه سال بود و مشهور بنا تا آخرین میخانه اند که وفاتش در
 قمر دوم الاوّل بود عفا بن عفا بن العاص بن امیه بن عبدالمطلب بن عبد
 المطلب و در اینجا حضرت پیغمبر و نسبت شریک میشود و مادرش اورو خدیجه
 بن دبیقه بن جحش بن عبدالمطلب است و بعد از سه روز از دفن عمریشود جمعی
 که عریضه بن خود بود و خلیفه شد و بعد از ده و ده سال و هشت روز باجماع جمعی
 از صحابه و غیرهم از آن جد است محمد بن ابی بکر و محمد بن علی بن ابی طالب و
 اشتر بودند کشته شدند در ماه ذی قعد سنه سی و پنجم از هجرت و بعد از سه روز
 کوبیده که هر قریب به قریب است در شب غنیمه و خفیه دفن شد و عرش فریب نود سال
 بود **محمد بن علی بن ابی طالب** بن عبدالمطلب است و در اینجا انبیا حضرت رسالت
 متصل میشود و مادرش فاطمه دختر علی بن هاشم است که زاده پدرش بود و در
 در آمدن دو کعبه معطر بود بعد از قتل عثمان در ده روز و باقی اعیان صحابه که
 از آن جمله علی و زبیر بودند بیعت خلافت واقع شد و چهار سال و نه ماه و هجده
 روز خلافت کرد و در نسبت و یکم مادر مطهره است از هجرت حضرت عبدالرحمن
 ابن عقیل مراد حضرت شهادت نوشید و وفات یافت در پنجاه و نه روز پس از وفاتش و بعضی
 از اهل سنت مدفن آن حضرت در کوفه و بعضی در مدینه میدانند و عمر حضرت شصت
 و سه سال بود مانند عمر پیغمبر زبیر بن عوام بن شدید و او اسیر است و مادرش
 صفیه بنت عقیل است و پدرش برادر حضرت خدیجه است در ماه جاری و الا و لا
 سی و ششم هجرت در جنگ جمل کشته شد و فرزندش ابی اسیر است و قتل دارد
ششم علی بن عبدالمطلب بن عثمان بن محمد و در جنگ جمل در بصره کشته شد هفتم ابی
 عبید بن جراح قتل شد و پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شهر جمل هجرت بسبب
 طاعون که در شام هجرت و وفات یافت و فرزندش در دمشق قتل شد و فرزند پسر پسر

هشتم عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب و هفتاد و پنج سال عمر کرد
 و در شهر سی و دو هجرت و وفات یافت و فرزندش حضرت قثم بن سعید بن ابی وقاص
 بن مالک بن وهب بن عبدمناف بن زهره و کلاب است بعد از آنکه شش نفر سلطان شده
 بودند سلطان شد و پادشاه از هفتاد سال عمر کرد و در شهر پنجاه و پنج هجرت و وفات
 یافت و فرزندش و بعضی مدینه است و هم سعید بن زبیر بن عوف بن عبدالمطلب است سلطان
 شد بازنه فاطمه عمر بن خطاب پیش از اسلام عمره در مدینه با کوفه وفات یافت و در شهر پنجاه
 و یکم هجرت و عمرش نود و هفتاد سال شد اما فقیده که در مدینه اهل سنت و فضیلت
 بنی هاشم و خلفای اربعه اند اول اتمام اعظم ابوحنیفه است و اشیان نهاد ثابت بن قیس
 بن عیسی است که در شهر هشتاد هجرت متولد شد و در ماه رجب سنه یکصد و پنجاه
 وفات یافت و فرزندش در بغداد مشهور است و **و نهم امام مالک بن انس بن ابی عاصم**
 فقیده مدینه متولد شد و در شهر هشتاد و هفتاد و نه وفات
 یافت و فرزندش در بصره مدینه است و بر آن قریه هشت و مشهور میان اهل سنت است
 که مالک در شهر سال در شام مادر بود و بعضی در سال و نیم گذرانده **و نهم امام**
محمد بن ابی بکر بن عباس بن عثمان بن ابی شافع بن سائب بن عبد بن عبد بن زبیر بن
هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف است و در اینجا انبیا حضرت رسالت متصل
 میشود و او مشهور است با **امام شافعی** و در وفات ابوحنیفه متولد شد و در روز
 چهارم از رجب سنه دویست و چهار وفات یافت و فرزندش در شهر است و قریه عظیمه نام
 و مدت خلافت یکم مادر چهار سال باجماع اهل سنت و بر آن سب شافعی و امام
 شافعی قتل شد آنکه قضای مدت خلافت چهار سال است **و نهم امام احمد بن**
محمد بن حنبل است و بعضی بجای محمد بن عبد الله گذران و در رجب الاوّل سنه یکصد و شصت
 و چهار متولد شد و بعد از دایره و در روز چهارم شانه نیم و پنج الاوّل با غیر آن از

شصت و سه سال بود

هشتم

فیما بعد النبوت یعنی علی بن ابی طالب که در رسای پیغمبر و امثال ابن حنیث و فرقی
 اهل سنت بسیار است و در ساله امامت قتل شد و در کوفه و مدینه و در شهر مدینه
 در اوسط طبرستان و صواعق بن حجر و فرزندش و مدینه و مناجات خوارزی و در آن شهر
 که حضرت پیغمبر کشته شد بدستی که خونی کرد این در شهر مدینه بود و در صلوات
 و کرد و اندک در مدینه در صلوات علی بن ابی طالب و بنی در حدیث شفق علیه السلام
 که در مدینه خوارزی و غیره مذکور است از اهل سنت روایت شده که کشته شد داخل شدند
 نوزده پیغمبر و حسن برادران حضرت شمر بود و حضرت حنظل و دهان او را
 میسوسید و میفرمود نویسنده **و نهم امام بشیر بن عبد الله** امار و حجت بد رجبهای
 نه هجرت ایشان فای امانت خلاصه اسم هاشم عر است و در بعضی از سالها
 قتل شد بدست که در حوالان بم رسید و هاشم بزرگ قتل بود و شمر بسیار
 داشت و در آن فیصله بنی ریح از بوی مردم کشت و ایشان از بوی زنان و کشت اطعام
 نمود با هر جهت شمر از زنان و سایر اعیان او را ملج نمودن و او را هاشم لقب
 ساختند یعنی بکنه استخوان شمر زنان و زنان خشک از بوی زن و فضا بد در
 شان او کشتند و از زنان بیاد و بدست او نمودن و از خانه الهان شمر است
 عمره الذی هشتم از بوی قوم و رجال مکه سنون عاف یعنی و ایشان کشته
 که شکست و خود کرد زنان نرید از بوی قوم خود حال آنکه آنکه قتل شده و
 شکم خالی بودند و هشتم در لغت عرب بعضی شکست است و هاشم اول کسی بود که
 با فساد و خطی را در حلت تابستان و زمستان که خونی در سینه و لایلاف با
 ایشان فرمود و رحلت زمستان عبادت اندر قریه شمر بنی لایلاف از بوی زنان
 و رحلت تابستان عبارت از خطی ایشان بشام بجهت تجارت عام و هاشم بجای
 شام رفت و در اینجا وفات یافت و در شهر شافعی بنی و بنی و هم چنین ذی

شصت و دو هجرت و وفات یافت و بعد از ده و ده هجرت با حوی مدفون شد
 و در آن شهر قریه معلوم است و در باب دجله غرق شده است و او اسیر و مجاور مسلم
 صاحبان صحیح است **شصت و سه کی نامی** در آن خود با بنو امیال کوفت **ب**
 ما فخر بنی و در کاه مانع دیگر نباشد اما شمس سیادت آنکه مانده است و سایر
 پیغمبر است و بوده اند با **نهم سید** در لغت عرب معنی
 بزرگ طاغیه است از هر کوهی که باشد و با بنی و پیغمبر و صحابه
 در هر بنی است و نظر با بنی حق در آن حضرت یعنی راست گفته است و در اصلا
 اهل اسلام نزد اهل ستر سادات شفق است پیغمبر با او و از حضرت نادر و فیات
 نظر بقول حضرت که فرمود اناسیدی و لولام و لا فخر و با بنی سید حضرت امیر عار
 و اولاد او را که از حضرت فاطمه باشد سید عبد الله و در کتاب لغات الاطهار
 از حضرت امیر وایت کرد است که گفته شنیدم از جد خود رسول خدا که میگفت حبیب
 من جبرئیل فرمود امیر بگویند بعد از من کسی که از برای هر چیزی سید است و سید
 بشادام است و سید اولاد آدم نوحی و سید روم حبیب است و سید فاروق است
 و سید حبشه بلال است و سید دختان سدر است و سید ریحان سدر است و سید
 ماهر مضانت و سید و زها جعفر است و سید کلامه العزیزیت و سید لغت
 فرانت و سید قرآن بقر است و در شیخان انتی حضرت سید عبارت از هاشم بن
 عبد مناف جز حضرت رسالت و اولاد او تا قیام قیامت و احادیث ائمه اهل بیت است
 باه خارج از نهاد است و اهل بیت ادری با بنی و حدیث مکتوبه با بنی و نرید و
 کران حضرت بنی سادات بلکه اشراف کائنات و شایان اهل سنت و بعد از حضرت امیر
 شخصیت این حضرت داده اند از وجود آنکه در حدیث شفق علیه میان اهل سنت و پیغمبر
 از حضرت رسولیم شقوق که از حضرت خطاب بعلی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

بنی

و عوامان مؤثره مخصوص صحیح سید بن سید از حضرت امام رضا علیه السلام و قول
 بجوازها است و مستندش ضعف است و بر تقدیر صحت جمل بر خصوص
 مورد عمل است و هرگاه وصیت کند که جوع ترک نماید یا در روز نه هفتاد و نوبت
 از حقه ثلاث خورم میشود علی الاقوی **الحکم** غسال اگر باور نه ادعای اجرت
 غسل کند که چو صورت دارد ب هرگاه غسل را بطلان بر او اجرت دهد یا بطلان
 که اگر چیزی با و نهد خود را معفو و خواه غیره غسل بخواند و در اینصورت
 اجرت حرامست باجماع و غسل را علی الاظهر لا یغنی و اگر بقبول بر برای
 خدا غسل دهد و منظورش از کفایت چیزی نباشد غسل صحیح است و اگر واثق
 با غیر و چیزی از خود با و دهد بعنوان تبرع بر او خلالت بلکه غیر از آنست که
 چیزی را بدهد و اگر غسل خود را بجز و ارب یا غیره نماید با جوع معینه
 باجماع شرع است اجاره ایست و غیره حاضر و نیارد و غسل صحیح و حق
 همان اجرت میشود علی الاقرب خصوصاً در صورتیکه کسی هم رسد که شریفاً
 غسل دهد لکن اگر از مال بقیه غایب ند هفت و بعضی اجاره بقیه بقیه
 بلکه احوط است با نظر بر آنکه در دو بعنوان شکر مال از او مال بقیه او در ملا
 بگوید که الله علی هکذا که اگر او در شراب و ستان فلان بیت هزار دینار از روز
 بن برسد بشکرت ان امنت و غسل بطریق معروف غسل ده قریه ای است و آن
 آنچه گفتیم معلوم شد که غسل کمتر ده کانه خالی از اشکال و هم اجرت غایب را
 که موقوف بر صحت غسل زیرا که اگر مرده شود یا بدو نجاه میشود و از
 برای خدا بخشود بلکه بقصد گرفتن پول و رخساره میشود و علامت شرع است
 که بعد از شستن در باب اجرت گفتگوی میکند و اشکال مخصوص غسل و نماز
 کرده را باقیست قریه شریعت و خلاف سید مرتضی و اعتبار نیست در غسل صحیح

و مع ذلک کفرانی اجرت او بر حرام میباشد و اما غلظت از او اجابت غسل از
 سایر امور متعلقه بقیه نیست مثلاً از نجاست و کفن کردن و دفن نمودن
 پس می توان گفت که بر حرامست اخذ اجرت بر او و حکم بجمع اشکال از او بگو
 آنکه اجاری باشد لکن بر تقدیر صحت صریح است از او ندارد و هرگاه غسل
 اداء باشد و اجرت بر خصوص سخیات مثل لباس اصابع و شستن و بوی سوس
 و سخیات کفن مثل تاجیه و نان بچ و پستان باند و غیره بدهد و بر تقدیر
 کندن متلاصق نماید و اگر **الحکم** هرگاه بقیه را بدو غسل و کفن و دفن
 نماز کرده باشد یا بعد از دفن معلوم شود بر او است و در بقیه دفن بشکرت
 چه باید کرد ب نماز را بر سر نیز می کند باجماع و هرگاه طن غالب برسد
 که از هم باشد با حرکت دادن از هم خواهد باشد حرکت ندهند و بحال
 خود گذارند و اگر اجازت دین بر او باشد از آنکه اشکالات و مشهور است
 و حال از قریه نیست بشرطی که با امکان فعل ترک آنها شده باشد از روی عداوت
 اما در صورت سقوط تکلیف قبل از دفن بر او عمل عدم جواز است و الله العالم
اشتباه میگویند کسی که در عالم ارواح با هم آشنا بوده اند در این عالم
 نیز آشنا باشند و کسانی که در این عالم از هم متفرق بوده اند در این عالم نیز متفرق
 خواهند بود و حال آنکه بقیه حق را که کالی با هم می میدارند و کالی از هم
 متفرقند پس باید دان عالم نیز چنین بوده اند با اختلاف و حال در این عالم پس
 عرض می نمایم و علاوه بر این است و حدیثی از ارواح خود بخندند قضا
 بغافلها بکلف و ما تکررها خلفا شاد باین بر این است که اقطع از علائق
 و عواطف مایل بفضائل و افعال میشوند چنانکه نظرش در افعال هر است بوجهی
 و در بوی و در و زاکت و هم در این شبهه الخبیثات الخبیثات و الخبیثون

الخبیثات میتوان گفت **اشتباه** نزول قرآن در عرض چند سال کشیده اگر قضا
 عرض حضرت پیغمبر بود که اگر بازده عرض می شود میباید که با آن دیگر نازل شود و
 اگر نازل میشد قرآن تمام میبود و نزول قرآن در عرض مدت بیست و سه سال
 که اتمام بعثت بود وقوع یافت و مجموع عشره هفت و شصت و سه سال بود بنا بر
 اشهر الظاهر که با مکرر می کردند تولد یافت از ایشان کاشکی نام **اشتباه**
 در ما جفت از سفر چون بحد شخص رسد نماز و روزه را چه کند هرگاه چند روز
 در اینجا توقف نماید تمام میکند بنا بر اشهر الظاهر و احوط آنست که ما را بیکه در اینجا
 باشد بدون قصد اتمام جمع بر الفجر و الا تمام نمایند و روزه که بدو بعد از آن قضا
 نمایند **اشتباه** هرگاه مسافر از غسل قصد اتمام کرده و در سفر باشد یا بیشتر کند چه کند
ب بعد از اتمام اقامه عشره روزه را که از چهار فرسخ شرعی بابت خود بجا نماند
 ضرر ندارد و حکم اقامه روزه مخصوص بر علی الاظهر خصوصاً چون جزم داشته باشد
 که بعد از این در محلی اقامه اول یا دوشای اقامه که هر روز اقامه عشره نیز نکند
 و اگر بقصد چهار یا بیشتر همدو و عازم باشد بر عود هم از روز هر چند که اتفاق از برای
 او میسر شود و بعد از چند روز دیگر برگردد در بر صورت قصه میکند با اختلاف
 و اگر منظورش عود در همان روز باشد لکن قواطع سفر مانند رسیدن بوطن
 یا قصد اقامه عشره در آن اثنای برای او نباشد نیز قصه کند علی الاقرب و جمع بین
 الفجر و الا تمام باید علی الاحوط والله العالم **اشتباه** هرگاه کسی چوبی را در سفر
 بقتل و کشتن و شستن بقیه داده و بوسه بدهد یا ماله که انحصار بر و کفن بدهد
 باشد یا بستاندن او بوسه و افروختن و مصرف گفتن رساند بانه **ب** اگر قصد
 آن بقیه بر محض تبرع و خیرات معاویه باشد هر چند که برود و بجا نماند و دانستن
 باشد ضرر ندارد و بوسه بستاندن بکشتن انحصار بر و بوسه بدهد و هم چیز هرگاه

ند کرد که گوشت از او شستن و کندن و اگر نکرده است که مجموع جوار از او شستن و
 کندن بوسه را بر او بدقت و بوسه بدهد و بوسه بدهد و بوسه بدهد که صاحبش
 فقیر باشد لکن اگر او را شستن بقیه یا شستن بوسه را بر او بدقت و کندن و بوسه بدهد
 بهتر رساند بقیه که ان صدقه بر او است حلال باشد و الله العالم **اشتباه** بعضی
 از برای حضرت امام حسین علیه السلام میگویند که با هم می باشند و زیارت انحضرت و سایر حضرتان
 لکن سائل و اجبه و قرائت نماز را می نمایند و در بعضی از اینها می بیند انما یولد و دارد بانه
ب در جهت سخیات باریک و اجابت خصوصاً غسل اصابع و اجابت
 نماز اشکال و خلالت عظیم است و بر تقدیر صحت با فاعل استغفار و عتاب و عذاب
 بر ترک واجب نمیشود و امر بایست و تفصل و قضای الی امر دیگر نیست لکن اصرار بر
 نمودن و مغروریکه اگر بکردن و از غضب قهار نمیدانند خلالت اعتبار عقل و دلیل
 نقل است **اشتباه** یا کسی که نماز بدوین صرفت کند و در وقت کند داخل از آنکه الصلوة
 میشود **ب** کلمات باجمعی که مستحق عقاب و مشغول بقضای صلوة قضا است
اشتباه هرگاه کسی قرائت درست نباشد و حرف از خارج ادا کند لکن در بعضی
 ان باشد و هرگاه مشغول قضای غایب باشد و عثر و فالتکدیجر بخوبی میشود
ب بعد از تسبیح قرائت و بقیه سائل و اجبه یا بخواهد یا بقیه بجمیع شرائط
 زنه بواسطه باب و اسطی و بواسطه عادله بایست مشغول قضا شود و بعضی از علما
 واجب قری می دانند باین معنی که بر و صوم میدانند از کتاب سندی است بلکه اجابت بوسه
 و از انقباض او قریه بجا می شود و ظاهر قضای او اجبه بوسع است و بقیه بر او نیست
 مؤکلات لکن هرگاه عثر و فالتکدیجر از استغفار عتاب بر او نباشد و باید بدقت کند
 که بعد از زیارت او قضا کند هر چند که با بجماع باشد و هرگاه تو با و در قضا کرده
 فوند خود و کسی هم نمیدانند از او قضا کند ظاهر اعفا بر او نباشد **اشتباه**

هرگاه کسی چنانچه توبه نکند و باز توبه کند توبه مقبول میشود باینکه هرگاه کسی را باطل
آورده مقبول بگوید **لشع** هرگاه کسی غایب باشد و بگوید که غایب است و بگوید که
در آن حال حاضر است یا نه و اگر درستی باشد ناوقت که وقت که بیرون رود قضا
بروشت باشد و قبل از توبه تاجد وقت نماز قبول نمیشود **هرگاه** غایب باشد و باطل
صحت در حال هم نشو و بعد از آن که صحت است یا نه که قضا است و استغفار و استغاث
لکن باطل روز نمازهای مقبول و نگاه الله غیث و چنانکه در اخبار وارد است مگر آنکه
توبه کند که نمازهای بعد از توبه صحیح و قبول میشود و اینها در صورتیست که عالم باشد و غیر
مسکود اند که اگر بعد از خوردن مسکرات هر چند که او را با فعل است نکند بسبب
فقدان عاقبت باخراج چیزی و یک و بیرون ضرورت و قضا را بخورد و هرگاه نماز را در آن
حال ترک نموده تا وقتش بیرون رفته قضا را بجا نیاورد **هرگاه** نماز قضا دارد و باطلی باشد
لشع در بیان دود و غیر نماز کردن چه صورت دارد **ب** ضربه ندارد اگر باعث
خلل و لجبایت نکند و **لشع** با نزد نماز توبه سوره یونان در نماز و لجبایت و هرگاه
قبل از توبه سوره خوانده باشد لازمست که چشم الله را عاقبت نماز بانه و هرگاه بدو
خوانده باشد باطل نیست و از نصف گذشت با شروع در سوره توحید و سجده و چه کند
ب چون بسم الله جز هر سوره است سوا سوره براه باجماع امامیه و قرآن و سوره
کامله در نماز فیه نیست و وقت و اخبار و لجبایت باینکه هرگاه بسم الله را بقصد
تجسس بگوید که هر چه بقصد و نیت باطلی است یا باینکه هرگاه بسم الله را بقصد
سوره معتبر نگذارد شروع در سوره غیر بخواند که بسم الله است و سوره را بخواند یا
پس سوره کامله بخواند و در هر یک تکلیف بقراست سوره تا به باقی مانده پس واجبست که بر
کرد و بعد از توبه بسم الله گوید و سوره بخواند هر چند که سوره را بدو قصد خواندن
انصاف گذشت با سوره توحید و سجده باشد و آنچه فقیه با فرموده اند که درین سوره موضع جمع

نیوان

عنوان نمود مگر در دو وجه سوره بجمعه و منافقین را در اینصورت که هرگاه باشد
خوانده باشد لکن عهد الله که آن روز جماعت و اگر سوره را در وقت توبه
خواند و بخاطر ترس یا غلبه داخل رکوع شده باشد و در رکوع یکم که است که
جمع سوره خواند و هیچ فائدت ندارد سهوا یا از غفلت گذشت است و نمازش
صحیح است و در سجده سهوا علی الاطلاق **لشع** هرگاه کسی در سجده اشتباه باشد
پس بجز از هرگاه حقه خود را از یاد کند حقه دیگران چه بخواند شد **ب**
هرگاه معنی توبه است یا نماز است از اعتقاد یا توبه است یا توبه تمام آن نماز از
هر کرد و وقت حقه شرکاء در توبه شرکاء معنی تعلق بیکدیگر علی الاطلاق
الاظهر و فراموشی را چنانکه است که بجا آورد مستحبست مدیون مالک چه
وقت حقه شرکاء باشد علی الاطلاق و بعضی در اینجا انقضای استثناء قوت یکسانه
روز نموده اند و طریق احتیاط واضح است و وقت انقضای جمع تزداد حقه
شرکاء است علی الاطلاق و مراد با خبر آوردن باینکه این مقدم بر شرکاء است و اشتباه
نداشته باشد با قصد توبه معنی است در عین مطلقا باجماع علی **لشع**
هرگاه کسی بخواند که وضو و غسل واجب است سنت سازد باینکه قبل از وقت
باشد مشغول الذمته بیک طهارت واجب نباشد و سبب توبه واجبست
باظهار نماز نماز توبه کرد **ب** هرگاه سهوا بر نماز باشد و واجب جاری
شده و بعد از آنکه است که بعنوان سنت میباشد در حضور طهارت و توبه
و نماز واجبست باینکه در نماز اعمار در وقت بدست نه بر زبان و اگر در دل
این بقصد و توبه بعل آورده هر چند که بر زبان نیست جاری شده باشد اظهار
باطل است و بکار نماز سنت هم نمیشود **لشع** توبه نماز با سوره در نماز بقصد
و توبه کند یا سنت یا توبه **ب** جمیع واجبات متعلقه بجمعه توبه متعلق است

و کف کردن و نماز گذاردن و درین توبه هر واجبات که باشد از توبه و معنی واجب
کفائی است که واجب بر هر کس که عالم بر آن و قادر بر فعل باشد و باطل ناید
آنرا که او ساقط نمیشود و نیست که مستغنی از آن یا تمام زیاده و رانها
غیره یا بعد از شرعی یا غیر شرعی از قطع نمایند باینکه تمام و تمام باینکه
بعل اند حتی کسی که قبل از توبه تمام یا باطل شود و الله اعلم **لشع** نماز
و حجت باجماعت میشود که از آن بانه **ب** هرگاه خود را باجماع داده است یا از
کرده است یا جماعت در غسل بپوشد که نماز و حجت که مانع ندارد زیرا که در
توبه آن نماز واجبست و توبه واجبست بیکبار و اگر توبه توبه بیکبار است
نمیشود زیرا که در توبه آن نماز نیست است و نماز نیست نزد شعبه جماعت عنوان
کرد مگر در چند موضع از آن قبضه معاده بیکبار کسی نماز واجبست متفرقه کرده
باشد و بعد از آن جماعتی را نماز متفرقه شود و متفرقه میشود که نماز خود را بجماعت
سنت جماعتی اعاده کند خواه آنقدر تمام باشد یا امام دویم نماز است و بعضی
طلب دارند و درین دو موضع خلافت نیست بجماعت نماز فطر و اضحی در نماز جماعت
امام علیه السلام که باینکه است و بعضی حرام میدانند و قولی دیگر
آنست که جماعت نماز بعد از نماز سبب عقوبت و ای اصلاح و حلیم رحمت
لشع هرگاه کسی غسل کند و بیسبب بر آنکه حرکتی در بدنش رخسار
غسل صحیح است بانه **ب** هرگاه مظنه ضرر نداشته ضرر ندارد و آنکه حرکت
داخل ضرر و ضرر نیست باینکه هرگاه اهل ضرر را خوردن و لرزیدن شود که انحصار
بجسب عادت است باینکه انقباض و انقباض خود با قول صاحب فقه و هر چند که
با فاسق باشد یا بصورتی که از او ساقط است و اگر غسل کند باطل است
که اتفاقا با وضو بر نماز و باینکه غایب **لشع** چون در بلاد اسلام مرخص

باشد

باید که بعضی از اعضا بشر حیوان خورده و معلوم نیست که زنت باشد و در جمیع
اوجر کنند **ب** چنانکه اجنبی غیر اهل انحصار و تائید و غسل را از اول و تائید
با حتم پوشیده ده و علی الاطلاق و بعضی از جماعت مدعیند و بعضی مدعیند غسل رفتن
بیکبار و بعضی مواضع توبه را میگویند و اینها در صورتیست که معلوم نشود که
ضریب سهوا یا بجهل است و اگر او را بجهل غسل بدیده باشد که در صورت علم
و اختیار نماز سحر در سن مکرر غسل میدهد **لشع** هرگاه حیوان کسی در
ملک غیر خود کشته شود و کشتن چه حکم دارد و بر اهل آن چه لازم میاید **ب**
هرگاه اهل آن زمین نگذاشته باشند باینکه بر آن اظهار کنند یا باینکه در آن موضع
باشد مثل باغ و دایه و قرار دادن حایر از دیوار و پرچین و امثال اینها و چرا
کردن حیوان در آنجا منعاری باشد ضرر ندارد باینکه صاحب حیوان در محافظت
آن قصور کرده باشد ضامن قتل مثل ماکول آن حیوان میشود و الا فلا علی
ای نقد بر ضرر بکوش و ضرر نه برسد علی الظاهر و لو طاعت که صاحب
زمین را راضی نمایند نظیر آنکه حضرت سلمان علی بن ابی طالب علیه السلام
در حکایت نقل انعام **لشع** هرگاه مردی سبزه و خورمق را بدین زمین
شوه کند و شوه را بپوشد چه باید کرد **ب** بر شوه را بی حرام میشود
و شوه را بپوشد بیکبار و اگر ثانی دخول کرده است بر حرام مؤبد میگردد و
باید از دخول **لشع** بیکبار و بعد از آنکه از برای شوه را بپوشد حلال میشود
لشع اگر کسی در زمینی که باینکه باشد لکن در آن مطلقا توطین نکرده
چون در سفر یا باینکه سد نماز را چه کند **ب** با تحقیق شرط توطین مگر آنکه
قضا فائده عشره را باینکه نماید یا نه روز در آنجا نماز را بجا نیاورد که نماز تمام میکند
لشع من لا اله الا الله قلعه که گفته میشود **ب** بر توبه

من موقوفه

مذکورین و عدم ثبوت اجماع مذکور و ضعف باقی ادله و استحباب و اصل الحقیقه
والا صحیح ما قلناه لان اجماع المقول ستماع القول حجة و مقبول بل الصحیح
ترجیح علی الخبر الصحیح و قیوم غایت ثبوت الاصل و التیوث و الاصل معلوم الا شیء
و بین المصحبین یون و الموقوفه علی الاصح و كما ان الموقوفه عن شرط الاجماع
اجماعاً فکذا الحسن خالص عن شرط العداله المعتبره و الفریق الختم بل الحسن ترجیح
علی الحسن و اما خبر دانه الاخبار فخر فلیس فی الامام موسی بن جعفر و فخر غایب الفریق
بل یقر عدل من الثقات اذ روی عنه کثیراً بن اویس و صفوان بن بحیر و عبد الله
الغیر و عبد الله بن مسکان و هم من نقل النسخ الکثیره اجماع العصابه علی تصحیح
ما یصح عنهم و الظاهر من هذه العباره ان اذا صح الطریق لای احد هو لای حکم بحجت
الخبر و لا یثبت الی من و انما الی المعصوم و قد اعتد علی هذا کثیر من المناویب
منهم العلامة فی الخلاف فی سلاله الطهور ففی فوائد الخلافه عند
ذکر طرق الصدوق الحلی مرهم و منهم التمهید الاول فی شرح الارشاد فی شرح الثقات
و الثاني فی المسائل فی حل احوال الغائب و غیرهم مع التعمیم فی النسخه فی العده بان
ابن اویس یروی الا عن ثقه و لو سلم ضعف خبره یوجب بطلان خبر واحد من الاوثاق
و اما خبر عبد الرحمن فغیر شد و قد یکن حاکماً علی جهل المله بحال فیهما کاذبات
زوجها و یلقاها و یبکیها او یثبت علیها خلوها من الزوج و علی الاصل یدخل لها جاح
بن کافله فیکون الباقی قوله دخل بها یعنی علی فان حروف الصلح یقوم بعضها
مقام بعض کما مر جوابه و ایضا یکن حلها احب علی التعمیم الا فاعل یوقوف لکل علی
التخیل لا و جوابه اندک فاعلم ان یتم بکذا شیء ذکر بر سر تیغ ثبات تحقیق نمیکند و شل
و مکرراً غیاب لکن موجب کما و یثبت خبر و نادب مینشود هرگاه نسبت نمیکند
محکم شده باشد جهاد قول نویزانی موقوف بر ادعای کذب شوه رهنبت بلکه

انما

اظهار کردند خصوصاً بشوهر خوب نیست بخصوص هرگاه معتدل بر اظهار نمیکند
شود و منکران ازین و کذب و شوه رهنبت و کذب و شوه رهنبت و کذب و شوه رهنبت
غایب که انشاء الله در قیامت با آنها لای قصص خود غایب و اگر داند که ان شوه رهنبت
اظهار ان باکی ندارد و شاید خبر و نداشت باشد که او اظهار کند و علی حجت غایب
بچشم زن بنظر کردند و شوه رهنبت و شوه رهنبت و شوه رهنبت و شوه رهنبت
علی المتهود و المتهود و ان سبقت ان هر یک که می شود علی الاظهر لکن هرگاه
دانی جوی با و زانند حد زان از زن ساقط می شود و مکرر لای مذمه زانی ثابت
سکرت در چند کوشه رهنبت باشد و انحراف مختص بشوهر شجره نمیکند و شل
و عبادت زانی قبل از نوبت صحیح است هرگاه با شرط صحیح عمل کرد لکن مقبول در
اله غیبت و فایده مختص سقوط قضاست ششم جنبه خواه مرد و خواه زن هرگاه
جانبی از حلال باشد عقرش رکت با اختلاف و هرگاه جانبی از حرام باشد
بر دو طهارت و عیاست عقرش رهنبت از غسل خلافت شوه رهنبت و انحراف
طهارت و متهود رهنبت و انحراف و انحراف فاعلم ان نجاست است نجس صدوق
در فقه و والذی در رساله و ابن جنید در مختصر احدى شیخ مفید و معتبر
در شیخ طوسی و خلاف و لها و علامه در مختلف تراشید باقی تراشید و زیاده و
صاحب معالم انوار عالم اذا بن زهره نقل نموده که گفته اند الحاق کرده اند نجاست
عقر اهل جلاله و جنبه از حرام و از مساله نقل کرده نجاست بن و نادب و نادب داد
و صل و انوار عالمی از جمله بن اما متهود و انحراف نجاست از جهت نجاسی
که شیخ در خلاف قصد و در امالی نقل نموده اند و نظیر بعضی اخبار دیگر
اخبار مثل و انقی که شیخ شهید در ذکر آن از حدیث نجاست و او بلکه نسبت نمیکند
اخرین بن زیاد که قابل توقف بود پس داخل ستره و انشد در زمان ابی الحسن

انما

و داده که ذکر سوال کند از رخسار که جنب و ران عرق کند ابا غانز و ان کرده میشود
بن کافله و انباه بود در زیطاق و در زیطاق و انباه و انباه و انباه و انباه
ابو الحسن بن مکتوب آن و یابو کفنه ان جانبی از حلال است بنظر غانز و ان کذا
و اگر انو است بنظر غانز و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
استوب از کتاب معتقد در اصول و روایت کرده از علی بن ابراهیم که کف و اوید
شدم عسکر از حلال که شدم در امامت او برودیم خطبه را که بر و و
مهر فن بکار در و زنی از انها لکن هو اکرم و هو انا بنان بود و بریم خطبه
نامیانی بود و حضرت ابوالحسن بن محمد لایا ده بوشیده و یابو بنی بنده انکله
و در اسیر کرده و برودیم از ان تعب بودند و میگفتند که نمی بیند این مریض که لای
خود هر کرده است بنظر در دل خود گفتیم که او امام مینماید چنان کاری نمیکند چو
مردم بصیر انداخته بجا می نهند که از عظمی رضوات و باقی فاعلم ان کذا و ان کذا
عرق را ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
باشد و گفتیم بنظر ان و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
روی خود را و ان کذا و امام است چون بنظر بن رسید روی خود را کشود و فرمود
که اگر عرق جنبه و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
جانبی از حلال است بنظر که نیست بنظر باقی غایب در دل بعد از بدین بنظر بنظر
در امامت و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
انکلی النسخه فی فوین حدیث طریقی از علی بن عبد الله بن مهزیار از محمد بن علی بن مهزیار
بن یحیی بن مویس از ابی جعفر از حضرت کاظم ع شل بن و در آخر ترجمه است که اگر
از حلال است و اگر انو است بنظر غانز و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
من کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا

انما

انما

و اول منفی است اجماعاً بر معین شد که از جهت نجاست است و نقل اخبار مذکور و در
الطاهره و انبات امامت که اصول مذهب امام است اهوری شاهد اول و اول
بر حجت اسناد انوار اصطلاح قدما و شیخ صدوق و فخر در بجا بجا منافی النسخه
بند صحیح از حضرت باقر ع و ابان خود کرده و فقی که زانی زان و روح امان از
بر و نادب و و چون استغفار کنند بر میگرد و شیخ حر ع و در عالم گفته اصطلاح
نق و فتوی قضای که فقی بنات بیان انکه خبری باشد باذن و جانبی از
ذاتی باشد باذن و اطراف از اجماع جوی که هر چند که زانی انکشاف نیست و خواه
باجاع انزال باشد یا نه و هیچ بن اطلاق شلست جاع را در جنس و دوز و و احرام
و اعتکاف و ظواهر و بعد از ان گفته که در منتهی قیود است ان طهارت طهارت در روی
اقل و مستحکم است و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
کند سبغ یا جنبه را و حکم جانبی از ان جاع ثابت کتب بر و نجاست عرق و کمال
بهم نه پس نظر بر حرم حرم جنبه با و با و در عالم گفته که این جنبه در مختص بر انک
بوجوب غسل رهنبت از عرق جنبه از حرام گفته که هر چند نزد من احتیاط هرگاه
جانبی از حلال باشد و عرق و رهنبت هم رسد و نه با هم از روی کلام راهی و نزار
برای او و بن حکم رهنبت و رهنبت و رهنبت و رهنبت و رهنبت و رهنبت و رهنبت و رهنبت
از انچه کرده و عازم شود بر آنکه دگر کند و اگر چه باید و نرضای زن را ذکر کرده
با بیکه در باب مکرر لای و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا و ان کذا
میشود و موقوف نیست بر خوردن حد شیعی بلکه هرگاه کسی بر فعل طاهر شده باشد
خوب نیست که اظهار کند و خود را رسوا نراند که جواب اطهر الحی غفاله و ان کذا و ان کذا
الغوب و فی البی هو است لکن هرگاه جهالت کرده و احوال را و ان کذا و ان کذا و ان کذا
ثابت شد با انکه مکررات چهارم در عادل بنیوت شیعی رسد بصورت و او و

واجتماع شرایط جمع و این منتهی است تا جویشت مثل شهادتانی در رساله کبریا
 نبوت داده اند صاحب مدارک و اخوند ملا حسن کاشی و محمد ابراهیم خاندانی
 محمد بنی و خاندان مفضل ملا محمد بنی و اخوند ملا محمد بنی و اخوند ملا محمد بنی و
 دیگر بعد از ایشان جمع هاد و جوب عینی هر دو و این غنا و بعضی از متاخرین است
 مثل شیخ بهاء الدین و در جامع عباسی جمع است که احتیاط ترک و انحصار بر آن
 و این مذهب کبر را در عین حال بلاغ و سبک و نفوذ است در جمل و دفعه ملکی این
 نیز قریب به مذهب غیر است و از این جهت تحقیقان سبک را در این کتاب از جمله
 محترمین شمرده اند و بعد از انقضای وقت جمع غایت ظاهر می شود است با جماع علی علما
 هر چند که مستحب شرایط و جوب جمع باشد و علی ترک و جوب جمع که می باشد
 بنا بر این هر که کسی بخواهد باشد و نیز مقلد می شود که غایت جمع در آن کفایت
 است که غایت جمع کند و غایت ظاهر را بر عاده کند و جوب و جوب و جوب و جوب
 کند که احوط است که هر قیاسی بعد از انقضای جوب غایت ظاهر را در وقت انقضاء
نکته مراد علامه از آن علی و آنی در کتاب به ارشاد چه چیز است **مب** آنچه
 از تتبع مظان غالب استیلا و انتصاب در قیاس و ادوار شاد سفاد دیگر در استیلا
 باین اشعار عوده است بخاطر خود و باینکه در آن مسئله رای دیگر از برای علم است
 و غیر تحقیق در بیان اصطلاحات قواعد و شرح باین عوده علی مفضل نشان آن
 قال علی زای کون اخبارا ما قبله و نه قبول علی زای علی آن فی خلاف بعضی اصحاب
 و انضمام عدم تبصر اصطلاح اصطلاح در نشان چنین خواهد بود لیکن
 در چند موضع غایت این اصطلاح نموده و از جمله در اخبار و کتب کتب و کتب
 الحاقی خطای حسن اولی الامر علی زای و غیر ذلک و الذی یجوز بان اهل دار فاع
 هذا لا یحکم لان ذلك امکان من غیر الزام فکان منصفون سبها الشیخ المحقق
 هذا

و اگر شرطی بود و غیره
 و مراد از تحقیق مطلقا علی
 و اینها که مثل اینها می باشد

هذا کثیر لما کان یقتدر انهم حتی لم یبق کتاب واحد کما لا یخفی علی من له ادب
 عارضا و اذا انقضى رايهم لم یجوز ان یضربوا علی الرأی الاول بل الکفوف فی اعلام الکملین
 ظهور و تاخیر الرأی لیدل من الشهود و ان قد استمع قد صنف لقواعد شریعه
 و ان کان مستقلا فی حقن تلك العشرین یضاهی غیره فاعلم انه رجح زمان اولی الامر
 مثلا و کتب و انسخ منه القلامه ثم رجح بعد ذلك بشهر و اقل و اکثر زمان الارش
 فکینه و لم یضرب علی الاول علی ما کان و بدین معنی فی ذلک و الله العالم **لشخ**
 هرگاه کسی در حال صحت و صحبت کند که ما شد و میان و در وقت ذکر و انشا بالسبح
 تسبیح شود و خواهد که بعد از ذکر و در آن رخصه نوانست که چه خبر کند
 در وصیت فوق نیست میان آنکه در صحت و بعد از ذکر و هرگاه استیلا آنکه
 حاصل کند که انوصیت را در ریاضات مضی دادند بعد از موت بدان رخصه بنوانست
 کرد و هم چنین هرگاه و در شهر انقضای باشد که زیاده بر سهم انان از شریعت نیست
 توانست مثل آنکه یک سیر در دنیا باشد و در وقت بدید که خطا برسد
نکته بدین معنی و مراد از مال هر یک بنوانست خود را به خصوص هر یک بنویسند
 در بیان آنها باشد **ب** هرگاه مردی که مال غیر مستحق باشد و مظنه علم غایب
 مالک کامل باشد چنانکه مقتضای عدم محبت است چنانکه نیست و مطلقا و
 نشانه عدم رضایا نه باشد نیز برضایا نه باشد مگر در مالک آنکه یکی از اعضاء
 خانه داشته باشد و دیگری داخل شود که او میتوان شرعا از وجودش برطرف
 خوی نشود که برضایا نه عدم رضای مالک مظنون کرد و در ظاهر آنکه در شریعت
 حکم مالک را ندارد و هر چند که از برای شریعت استعمال شود و از برای عملیات ظاهر
 ظاهر را جایز است بطریق اولی و حکم بد و روبرو در آنکه آنکه مذکور شد در
 اخو سوره نور در این شریفه لا یخفی علیکم ان مالکم من بینکم و انکم انما

اینها که در این شریفه
 و اینها که در این شریفه
 و اینها که در این شریفه

از پدر و ماد و برادر و خواهر و عم و عمو و خاله و دوست و خانه که انحصار
 مالک کند و ان باشد و فرزند مخصوصه در این شریفه مذکور نیست لکن اجاع بر
 واقع شده و بعضی از فقهاء می گفته اند که مراد از بینکم بیون کلا است و اما
 با پدر و مادر و خواهر و برادر و عمو و عمه و خاله و عمو و عمو و عمو و عمو
 احترام دوست است که حق تعالی او را از هر که داشت و انما و انما و انما و انما
 منزله نفس پدر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 بغير محرم و نیست که انحصار شخص فرموده اند و مالک لایست یعنی باینکه در این
 شریفه مذکور است و در حدیثی که گفته اند که اگر کسی در این چیز که در این
 از کتب می باشد و فرزند از جمله کتب است و انحصار صاده و عمو و عمو و عمو
 جاء علی کج و کج در این شریفه فرموده می شود و بدین اذن صاحب مال زحمات و ان
 خورش و هم چنین در این خصوص را انما در خانه شود و بدین اذن او و اما خبر
 انضمام بر اینها و بدین فرموده که زن امر می کند بخورد و بنشیند و بنشیند
 گفته اند که مراد از مالکم مضافه خاندانها می شود و انما و انما و انما و انما
 انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 فساد و ضایع شدن بران باشد و این که ان جاعل باذن داخل شده باشد و این
 شهادت اطلاق نفس است بدون دلیل و طریق احتیاط و انما و انما و انما و انما
 معلوم روایت کرده است که فرموده اند باینکه نیست بخورد و انما و انما و انما و انما
 که حق تعالی با در فرموده است بعد از احتیاطان بد و انما و انما و انما و انما
 بر و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 چنین نگاه داشتنی حساب اخراجات صبر را انما و انما و انما و انما و انما و انما
 خود و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 دیگر

اندر این

و کبریا غیرسد که بقرنف در مال مشترک نماید هر چند که حصه احدی بقرنف
 زیاده باشد بر دیگری مگر برخصت داد و شریعت با و کبریا و در طریقه صغیر
 اذن و رضا و اخباری ندارد بلکه موقوف بر اذن و رضای شریعت است
 و جدا بدی و بعد از آنها و صی آنها حکم شرع یعنی در این جامع الشرائع و اگر
 باشد یا رسید یا بود شواهد باشد عدل و مؤمنین بطریق حصر موقوفه اموال
 میشود ببطریق و اشعار و تعبر و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 حاکم شرع و بعد از او عدل و مؤمنین علی الظاهر و الله العالم **لشخ**
 هرگاه مال و وقف چیزی را ضایع نماید و یا چیزی مصرف یا بدسترسد **ب** باید
 ضبط شود تا مصرف و وقف برسد مگر آنکه انصرف بالمعطل کرد که در این
 هنگام باید مصرف بر وجه رسد و هر آنکه که ملاحظه مناسب است مصرف و وقف
 شود و در این سبب بان صرف کرد مثلا وقف مسجد را مصرف مسجد دیگر بنشیند
 و وقف کار و انرا در کار و انرا وقف دیگر بنشیند **نکته** اما اجاع
 و مسجد خیر را که سبک در اینجا باشد میتوان بدست و صرف مسجد و حاکم جای
 دیگر کرد **ب** ظاهر می توان بخوی که در مسئله سابق گفته شد لکن همان خوب
 شده و مصرف بر وجه رسد و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما
 خبر و فیما بین ما باقیست بر وقت الله جل **لشخ** لعن برین و سلطان فیض
 بلا عن وجه ضرعی ملعون دارد **ب** محفلست که در آن هاین نفس لایع باشد
 از این حیثیت که امثال امیر معویه چنانکه در صلوات و سلام فرستادن بر
 ملائکه و بعضی نیست و احتیاطا در کردن این ضرعی ملعون باشد و بان سبب
 غلامان زیاد کرد و تحقیق این مرام بقدر کجانی و فرست و مقام اند که جناب
 اقدس باری جل شان و عظیم برهانه بعلی اذن و انکشاف فاعلم بر اینها که عمو

فرض الحلال و نهیدن باقی صورتی که در وقت و وجوب اجتناب از ظهور و صورتی که در وقت
اشکال دارد باینکه نامی بر او بیاورد و غایب از حدیث شد در حق فی سبک التمسک فی
هر علی ظاهر است که هر چه از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم باشد ظاهر است
باینکه از ضلالت و حکم نامت الحرف از آنکه از کتب معلوم میشود بلا اشکال و شبهه
در حال او که در وقت و احکام هر یک معلوم میشود و از آنکه در وقت و احکام هر یک
معلوم است که زمان غیبت حکم است باینکه از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
خسوساً آنکه که در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
بأن معامل خود در حق و هر چه از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و ششوی و از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
نیز بدان که آن شورش واقع شده و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
حلال است با علم و اطلاع بشورش و او چه که میشود **ب** این روح مفقود است
که بعد از آنکه حکام شرع شخص حال او نموده یا چهار سال اجابت و مان او معلوم است
میتواند که او را از آنکه بعد از آنکه حکام با و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
علی اختلاف الا قول بعد از آنکه و شورش کردن هرگاه شورش پیدا شود بر و شایع ندارد
و در شورش و بیگانه است بلا خلاف **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
و از حلال میباشد و چون است با قطع در اخبار است بظاهر شرع **ب** این نیست
که ترک شورش با و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
بظاهر شرع و از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
بأن زبوا خواشاکا و ستمانند و حال آنکه هر وقت و سب و مع ذلك ان از بدو
و در نهیمه از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
حرام است **ب** آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق

و شورش

یا که

بأنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
عقد نموده هر چند که با و دخول نموده باشد یا بعد از دخول کرده هر چند که جاهل
که جاهل بوده یا آنکه در حال احرام حج یا عمره او را علماً عاود عقد نموده یا آنکه در
سبب خلافت و هنوز مجهول نبوده یا آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
بر او حکم است که با آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
او را بیکجای گرفته هر چند که او را اطلاع داده باشد علی التمام و الاصل و یا آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
عقد نموده یا دخول دست برداشته یا داشته باشد یا آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
باشد یا آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
زانی باشد بر قول دیگر یا آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
کشته باشد بطبع آنکه او را بیکجای یا بر وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
شاید روزی باده بریت نفر عقد صحیح حرام میکند و چون زن حلاله **ب** این
زنیست که عیال و سب و وعده طلاق و غیره را در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و مدخول بها **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
بلند شد یا او حلال شد و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و نوز و عیال و سب و وعده طلاق و غیره را در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
حلال و چون روزی بلند شد حرام شد و بعد از آنکه حلال است **ب** این نیست
که صاحب زن ضعیف بود که کسی او را ببیند شخصی را و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
باینکه او را در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و جامع کرد و نوز و عیال و سب و وعده طلاق و غیره را در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
او را با اطلاع داد و بعد از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
رجوع کرد **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو

باین دخول

منفیع بیکدیگر و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
عاقبت موجب نفی میباشد **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
نفی حکم بهم میباشد **ب** این نیست که در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
بجای عقد کنند و بعد از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
باجامه شیعیه و نوز و عیال و سب و وعده طلاق و غیره را در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
با و نبیست که در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
نفی بقرینه که با اخبار جات من و شورش و کتاب **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
عقد کرده و قبل از دخول او را بیکجای فرستاده و خود مدتی بعد از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و در همان روز شورش کرد بر وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
کند و بعد از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
جاری ساخت و او را امر بجهت فرمود تا انقضای مدتی قسم **ب** این نیست که در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
میشود بیکدیگر و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
کند بیکدیگر و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
اضار و زن باشد یا اگر زن نباشد و از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
صورت ضعیف ندارد و از آنکه در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
النفی و النفی و مدخول بها باشد بلا خلاف **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو
و الا سهل لا سهل بینه اند **ب** مرادشان در نفی حاکم است که نفی حکم
نفی میباشد و بیکدیگر و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق
استعمال میکنند **ل** ششوی و موش و موش نیز بشیوه و سب و مع ذلك ان از بدو

و در وقت و احکام هر یک معلوم است که از برای شیعیان ضعیف بوده بشرایع متعلق

منفیع

وای وجود است قولم که آن وجود با عین وجود و کسب با عین میگویم لایزال و
 ذاک که مکرر است آن شخص و افراد وجودیست که با عین الیها در هر یک عین
 مایه الاشیار است بر قیاس با عین که هر یک امریست و مایه الاشیار در هر یک عین
 مایه الاشیار است تا آنکه این عین است و درون حیطه اشکال لفظ و معنی
 یونیکوم جوید و دلیل بر نفوذ با اشتراک معین آنرا بر نفوذ با اشتراک معنی
 و تا با بر نفوذ با اشتراک لفظی اما دلیل اول بر نفوذ با اشتراک معنی و با اشتراک
 که تا با بر اشتراک معنی و در هر یک یکی اضافی است و دیگری حقیقی اما از جانب
 قائلین باضافه اینکه میگویم که معنی عین است که با اشتراک معنی است که از آن من
 حیث هو و من حیث ذاتی با اشتراک معنی و در هر یک یکی اضافی است و دیگری حقیقی اما از جانب
 و بیعی حقیقی نشاء الله تعالی و علی هذا میگویم که اشتراک هر یک از دو شق در بد
 اخوان اولی با عین میگویم که آن وجود عین وجود مطلق است چه حقیقه
 بل حقیقه است از وجود مطلق لکن من حیث حیطه جابجایی مطلق است قولم
 نیست المطلوب قلت لا ما یجوز و اما ثانی میگویم که عین نیست بلکه حقیقت است و کما یجوز
 التركیب و هو لا و اما جابجایی حقیقی بر این روشن که میگویم چنانکه بر این روشن
 آمد در سواد اول مکرر و بیعی وجود من حیث هی امر واحد شخص است که در عین
 افراد متشکله متخالفه در حقیقت و یکدیگر را با اشتراک و با عین طبیعت متشکله
 به اشتراک میگویم شواهدی بر قولم بلزم التركیب اقول منوع و قد سبق استدلاله فلا
 نقض و اما دلیل ثانی بر نفوذ با اشتراک معنی بر این جانب قائلین باضافه
 میگویم که لا شک نیست که دارای ماهیت امریست موجود که کما یجوز و اما از جانب
 هر چند که منع عقلی باشد ماستر و اما از جانب حقیقی بر این با خبر شو تا بعد
 باینکه میگویم که عین است قول شما که نیست بد و جواز از مایه الاشیار میگویم صحیح است

الحی

آخر ما قرأه و اما جواب از دلیلین بر نفوذ با اشتراک لفظی بر این است که میگویم
 اگر شقین را اند باشد در ذاتی حال معلول غیر بود با اشتراک و با اشتراک نام
 و چون ثابت شد که واجب معین است و شقین را بی معنی و بر این معنی است
 ذاتی شقین شد و بر این که شقین را بی معنی است بر این که اشتراک هر دو وجود با اشتراک
 باشد اشتراک لازم باشد و هم چنین که اشتراک وجود و دیگری معلوم باشد
 زیرا که عدد و عین وجود شواهدی است که سائر امثال را با اشتراک و با اشتراک
 اتحاد واجب با اولی دیگر چون نفوذ واجب متشکله است و با اشتراک معنی متشکله
 سائر وجود علی با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک
 جامع تعین و غیره خواهد شد و ظاهر است که قیاس حقیقی بر نفوذ واجب وجودیست
 مطلقه بر عین هر یک که موجود است و قیاس بر عین جابجایی میگویم که اشتراک مایه الاشیار
 الفارق است زیرا که مقتد و مقتد مطلق نبوده و علامه بر حق در کتاب فی الحقیقه
 ان الله لا یخجل بفرجه و الضریقه فاضیه بطلان فایده لا یغنی عن فایده الشیء و اما از جانب
 و مخالفت و ذلک جماعه من الصوفیه و حکما و فی الحقیقه با این اعتبار و با اشتراک
 بعضی و قال الله تعالی فی الوجود کل وجود فوائده و هو عین اتحاد و الکفر و جمیع
 حقیقتی بر این است که وجود مطلق اشتراک لفظی است و هر چند بر این اشتراک لفظی
 خواهد آمد و وجودات شایان اند و با اشتراک وجود موجود است و با اشتراک
 و هر یک خود را با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک
 و است و نفس وجود است و نفوذ وجود و عین وجود و وجود که حقیقت علی عین
 وجود اما سو و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک و با اشتراک
 واجب مخصوصه ذاتی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 و مانند حمل ذلک است که بواسطه قیام مایه الاشیار است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است

حل موجود بر این بوساطت قیام و عین حقیقه وجود است چون حقیقتی است که بواسطه
 قیام مایه الاشیار است و بر این قیاس است که سائر اشیاء حقیقه وجودیست
 با اشتراک مایه الاشیار و مایه الاشیار و مایه الاشیار و مایه الاشیار و مایه الاشیار و مایه الاشیار
 علیه الامر و بر این جواب بر نفوذ با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 چنانکه در اخبار بسیار است که امر ذلک فی ذلک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 حکومت و بیعی و عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 از درجه اعتبار و بر این افترا ساقط و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 و بیعی و عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 استعداده اشعار و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 زنده و متشابهات با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 گوید و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 و عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 چون جاهل و در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 دارد و بر این است که در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 حلولی خود را بر این است که در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 بود و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 نیز بر این است که در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 از هر یک است که در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 از علم فطری و در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است

از جنس

حاجز شوند عقل

از چند وجه و چون فاعلی باشد تا بقولون و گویند سائر اشیاء و با اشتراک لفظی است
 و البیان لا یخجل بفرجه و الضریقه فاضیه بطلان فایده لا یغنی عن فایده الشیء و اما از جانب
 بود و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 نسبت و هم باشد بر این است که در هر یک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 چیز و عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 اسامی و متشابهات و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 حق جان جماعت و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 اعضا و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 فک ماذا نقول فی فی الوجود و عین وجود و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 قدر است علی مایه الاشیار و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 و عین و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 فی صورت احوال و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 طول و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 لما خلق له الامی و الشیء الحاروف علا الذل و الذل و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 البیض الحاروف و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 القدی و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 سبحانه من اظهر الاشیاء و هو عین مایه الاشیار و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 بیعت من احدا و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 فیکد یسبح فی ذلک لیس فی ذلک و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 هذه الوطیة و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است
 علی من اتبع الهدی و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است و با اشتراک لفظی است

مصلحان و نصیب شفعایان مقدسه ایست چنانکه در تفرات **لکن شهادت** می فرماید
که آنها را در آن مجلس در یک اندک اندک بفرستند و بخواهند و بفرستند و بفرستند
موضع است و دیگر می فرماید در راه مدینه و جله می فرستند و بفرستند و بفرستند
سپاهان حصار و می فرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
امام جمعی که مادر او زینب بنت علی است و بفرستند و بفرستند و بفرستند
ملقب بود هادی و چهارم خلفای عباسی است و بفرستند و بفرستند و بفرستند
صد و شصت و نه از هجرت و مدینه و ابو الفرج اصفهانی و بفرستند و بفرستند و بفرستند
مرایه است که است که سید خورشید حسن ان بوقت هادی و مدینه و بفرستند و بفرستند
بن الخطاب و ابی طلحه و ابی سعید و ابی ذر و ابی ریحان و ابی جهم و ابی سنان و ابی ذر
بسیار ایشان سید و چون او را آمدن حاجت شده هفتاد نفر از حاجت طلبان
داخل شدند و دوسوم از آن سید و سائر سادات آن که خروج کردند و اعانت شما
میکنیم حسن اراده خروج کردند و سادات آن که از آنجا آمده است و بفرستند و بفرستند
امام حسن بن علی بودند که می فرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
و حسن بن علی که او را از آنجا می فرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بن سنان و ابی ذر و ابی سنان و ابی ذر و ابی سنان و ابی ذر و ابی سنان و ابی ذر و ابی سنان
نفر از آنجا آمد و ابی طلحه و ابی سعید و ابی ذر و ابی سنان و ابی ذر و ابی سنان و ابی ذر و ابی سنان
مردم نیز ایشان متفق شدند و خروج نمودند و چون مؤذن از آن جمع را گفت داخل
مسجد شدند و افاضه نماز را کردند و مؤذن را بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
گفت عرض چون این صدا را شنید که بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
در مسجد آمدیم که او را از آنجا می فرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند

و حسن

و حسن بن جعفر بن حسین مثلاً و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
الحی می فرماید رسول خدا و شما داد عیبت میکنم که علی بن ابی طالب و رسول خدا و شما
بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
سید بنی عبد الله شمر و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
و کلاه را بر او برد و نصف سرش را بر او انداخت و بفرستند و بفرستند و بفرستند
لشکرش و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
داخل مدینه شدند و خروج حسین را شنیدند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بخوابید که بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
من نفرست اگر چه نفرستد که بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
کرد و او که بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
خروج کرد و مدینه را بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
که در آنجا بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
نوح بن عبد الله بن الحسن بن علی و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
امرو چنانکه بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
گشت اگر بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
اگر خواهد بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
حقیقت فرمود ای سیدم بدان که درین سفر از آنجا بفرستند و بفرستند و بفرستند
این که در فاسق خندند که در ظاهر اسلام باشند و در باطن مشرکند و کافر
پس فرمود آن الله و آله و اوصیای او من مذهب من است و بفرستند و بفرستند و بفرستند
خدا اهلیم پس حسین بیرون رفت و چنانکه بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
گشتند و صاحب مقابله را بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند

و موالی و غیر ایشان سوره مکه معظمه شد و وضعی را در مدینه تا آنکه چون بفرستند
رسیدند لشکرهای هادی و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بن ابی محمد و سلمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی و امه بودند و بفرستند و بفرستند
صاحب و حسین بن یحییان نیز ایشان متفق شدند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
لشکر بن حسین ایشان بودند و روز هفتم ماه ذی قعدة در وقت غار جمع بنی اهل حرمین
عرض آن کردند که ما را امان بدهیم و ما را من مشوم نگذارید و بفرستند و بفرستند
احسان کنند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
واقع شده و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
کثیر از آنجا رفتند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
و اکثر لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا آنکه حسین و سلمان بن عبد الله الحنفی و عیسی
بن الحنفی بن ابی ابراهیم بن الحنفی و حسن بن محمد باجو و بفرستند و بفرستند و بفرستند
شدند و اکثر سادات حسین را بقتل رسانیدند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
مردیست که بعد از واقعه کربلا بر سادات عظمی بنی اهل بیت فرستاد و بفرستند و بفرستند
سرای شهدای آن دوسوی و عباس و درند جمع کثیر از سادات حنفی و حبشی
در آنجا حاضر بودند و موسی و عباس از حضرت امام موسی بن جعفر بن حسین
ابن میر حسین است فرمود بلی آن الله و آله و اوصیای او بفرستند و بفرستند و بفرستند
و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بودند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
شدند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
که هر را بقتل آوردند و در راه و زاهدی فوت شد و از جمعی روایت کرده اند که چون

هکام

هکام و وفات سلمان شد و او را بنی شهادتین میگویند و او شری میخوانند که
مقبور است که کاش مادر مرا بخواند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
روایت کرده است که در شبی که حسین و اصحابش شهید شدند بر سرهای غلط
تا صباح و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
حضرت امام محمد باقر را روایت کرده است که حضرت رسول ص فرستاد و بفرستند و بفرستند
بر بام آمد و در آنجا بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
نود و پنج شهید خواهد شد و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
کرد و فرمود که در اینجا مردی از اهل بیت من شهید خواهد شد با کوهی که در آنجا
ایشان سقت خواهد کرد و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
قصه تا آنکه مشهوره خواهد شد و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بجوم حوائج با عرض کنند بود بگویند و آخری بفرستند و بفرستند و بفرستند
لکن عافه الله فی انشاء فقلنا بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
ثم وصلت الفانادری امر من الورد و هو الاشرف علی الناس و بفرستند و بفرستند
فله ای عجب به بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
جهت و قاسم زمین با قاسم سبعة کعبه و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
فدرهای مشهوره هر اقامت را بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
در روضه جهاد فداش فضاخه معلوم میشود فداش آنرا که بفرستند و بفرستند و بفرستند
مانند آسمان گویا است و آب با کوهی بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند

اندرهای

فراخ طول واسطه ۳۷۵ افازین ۹۵ جالت ۳۵ پنجم طول در مادی
 مدد را واسطه ۴۵ عرض مادی ۶۵ عرض واسطه ۴۵ فراخ
 عرض ۹۹ فراخ طول واسطه ۳۱۵ افازین ۱۰۰ جالت ۳۵ ششم
 طول در مادی ۵۵۵ را واسطه ۵۵۵ عرض مادی ۱۰۰ عرض واسطه
 ۵۵۵ کا فراخ عرض ۸۰ فراخ طول واسطه ۲۹۰ افازین ۳۵ جالت
 ۱۱ ششم طول در مادی ۵۵۵ را واسطه ۱۰۰ عرض مادی ۳۵
 عرض واسطه ۳۵ فراخ عرض ۱۰۰ فراخ طول واسطه ۲۷۵ افازین
 ۳۵ جالت ۱۱ افازین چهارم در استخراج قبله در جمیع بلاد و آن موقوف
 بر تحصیل دایره هند و استخراج خط نصف النهار و خط شرق و مغرب بلد
 مطلوب اوله دایره هند بر است که موافق با زمین راست کنند چنانکه اگر کسی
 اب بران بزند از هر طرف یکسان برود بر این موضع دایره بکشد و بر
 مرکز یعنی وسط حقیق بران موضع عمود شود و میل هم طرف کنند و چون
 از شرقا خطی به موضع متعارف از خط ان دایره خط فرض کنند ان خطوط
 مساوی هم یکدیگر باشند و آن شاخص بقدر ربع قریه باشد هر اوقات
 پس بعد از آن نصف شاخص در وقت که افق است سمت شرق باشد که کشند
 که چون سایه بر شاخص محیط رسد و خواهد که داخل دایره شود موضع
 دخول نشان می کشند و یکبار اند تا افق از دایره نصف النهار گذر کند و سایه
 بر شاخص محیط رسد خواهد که بر وین رود بر موضع خورشید از آن وقت
 کشند بر میان هرم و نشان خطی مستقیم و صفا بنویسند ان خط را و نصف
 کشند منصف و ان خط بر مرکز دایره خطی مستقیم کشند و خط محیط دایره
 دسانند و این خط را خط نصف النهار گویند و یکبار که سایه شاخص بر آن

دایره هند
 خط فرض کنند
 خط فرض کنند

خط

خط افتد در هر وقت از اوقات که باشد و در نصف رسن افق در وسط باشد
 و چون سایه خواهد که از آن خط بدو رود و از آن خط اول خطی کشند از نصف
 و غیره بران نصف کشند خطی مستقیم که بر مرکز دایره کشند و هر طرف محیط رسد و این
 خط را خط شرق و مغرب گویند چون از آن افق دایره نمایان آید و از آن افق است
 زیرا که دایره اول و اول بهر آن که کشد و در سایه افق باشد و از آن خط
 و غروب میکند و هر طایفه و غروب از آن خط شرق و غروب از آن خط
 محیط دایره باین دو خط جدا و قسم مساوی قسم میکند و اگر هر قسم را بنویسد
 مساوی قسمت کنند و هر خط را در ربع گویند که مجموع بسند و شصت و سه باشد
 و هم چنین هر ربع شصت قسمت کنند و هر خط را نام گویند و این طریق ثالثه و
 تا هر قدر که خواهند فرض نمایند و چون اینها معلوم شد از شهر که خواهد که از آن افق
 فایده حاصل کنند که نسبت ان بلد با مرکز خارج از شصت صورت خواهد بود بر یک ساری
 باشد در طول و از آن خط فرض جمله ان خط جنوب بود و اگر ان خط بود در عرض خط
 شمال باشد و اگر مساوی باشد در عرض و ان خط باشد در طول خط شرق بود و اگر
 زاویه بود در طول خط مغرب بود و اگر در طول عرض بود قبله در ربع غربی باشد
 و اگر یکس بود در ربع شرقی جنوبی باشد و چون در ربع صورت دایره ربع قبله معلوم شد
 بر دو صورت اولی که از ان خط در بعد از یکدیگر بقدر مایل طولی را از ربع
 و دقا بر آن به از نقطه جنوب بلد سمت مغرب و نشان بران بگذارد و هم چنین
 نصف النهار که گردان بر یکدیگر در مایل از ربع و دقا بر آن به از نقطه شرق
 بلد سمت جنوب و نشان که از ان خط و هم چنین از نقطه مغرب و نشان از ان خط و
 مایل در نشان خط مستقیم و مرکز ان خط را شرق و مغرب مکه دان و موقع
 نقطه طبع ان خط محل مکه بود بر ان مرکز دایره که ان موضع بلد مقصود است

دایره هند
 خط فرض کنند
 خط فرض کنند

خطی مستقیم کشند که بر محل مکه کشند و محیط رسد و ان خط قبله بود و در صورت
 ثانی که ناقص المربع است یکبار مایل طولی از ان جنوب نمایان به سمت شرق و باین
 ارض را از شرق مغرب سمت شمال بنویسند و مکه و موضع تقاطع خطی بنا کنند
 ان مرکز خط مستقیم کشند که بران خورد محیط رسد از ان قبله دان و از ان مرکز
 کشند دو صورت ثانی که نام ظاهر کرد دقا بر آن خط از شهر های مشهور و اقالیم
 اقالیم اول بنیام شهر دارد و جنوب از ان جمله است بخران و جند و صنعاء و حصار
 و ثقفا و زید و عدن و یمن و سبا و حضرموت و سقطرا و جزین و سمرقند و کابل
 و بربر و بلاد حبشه و بلاد نوبه و معدن طلا اقالیم دوم بنیام شهر دارد و از ان جمله
 مکه معظمه و مدینه مکرّمه و یمن و حبه و خیبر و طایف و قندهار و فرخ و یام و خراسان
 طبرستان و جرجین و قفقاز و بیل و مکران و منصوره و سند و سومات و کینای و همدان
 و هر شهر و اکثر بلاد هند و سند و چین و عمان و بحر و افریقا و بعضی از بر اقالیم
 سیم یکصد و بیست و هشت شهر مشهور دارد و از ان جمله است اسکندریه مصر و فیل
 و فارس و عراق و فیلان و اطرابلس و قسطنطنیه و غره و عسقلان و سلا
 و بیت المقدس و بلاد فلسطین و نابلس و عکا و صور و صیدا و از رعایت دمسار
 و دمشق و انعام و هبت و قبادیه و حبه و کوفه و بشار و بغداد و مدائن و بابل
 که معروف است عده و هزاران و قسطنطنیه و شهر شام و واسطه و صحرای و ابله و عبا
 و لشکر معروف است بنوشته و عکبر که معروف است برام هر از ان شهر و اقالیم
 بد و رق و اجات که معروف است بهیچان بلاد و خوزستان و سیف الدین و ابرو و قبا
 و نوبلجان و قزو و ازاد و شیراز و بسا و دار بچه که معروف است بداراب و یزد
 و باغد و زرد و رم و بسط و ملتان و اصفهان و اندلسان و طبرستان و کنگ و یمن
 و غیره و قندهار و کشمیر و زابل و طنج و اقالیم چهارم دویست و دوازده شهر

دایره هند

مشهور دارد و از ان جمله است قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه
 و حضرموت و مرعش و حمص و قسطنطنیه و حلب و حران و دقه که معروف است بلور و قسطنطنیه
 و میافا و بابل و نصیب و حیره و ارض و بخارا و موصل و آمد و عمار و تکریت و سا
 و سکر و حلب و خانیقین و حلوان و انطاکیه و از ان اقلیم و ارمیه و سلاطین
 و خوی و مراغه و اردبیل و مرند و تبریز و موغان و اربل و شهر و زوز و قسطنطنیه
 و دینور و سیران و قریه و سمرقند و کابل و باستان و سمرقند و زوز و خانات
 و بناد و نوبلجان و حیره و سا و ابله و معروف است به اقلیم و قزو و جوقا و خان و قزو
 بکلیجان و قزو و طالقان و کاشان و کرج و لا هجیان و دروید و رشت و کسکیر
 و قزو و امل و ساری و مازندران و سمنان و اصفهان و میطام و اسفند و امل و امل
 و جرجان و دهستان و خراسان و قسطنطنیه و سمرقند و اصفهان و نیشابور و سا و طو
 معروف است بهیچان مقدس و موغان و ابله و دوقستان و قبا و دوز و زوز و بوزجان
 و سمرقند و حران و سمرقند و دوقستان و اصفهان و قبا و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 و یزد و بند خشان و ختلان و صفایان و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 خطا و خانی و طنج و جرجان و دوقستان و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 پنجم دویست شهر مشهور دارد و از ان جمله است طبرستان و طبرستان و طبرستان
 طبرستان و اصفهان و قزو و نیشابور و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 و سمرقند و قسطنطنیه و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 و کات و زغنه و هزاراب و ختنه و کس و سمرقند و موشر و طبرستان و ختنه
 و قاسان و قزو و قبا و مازندران و قسطنطنیه اقلیم ششم دویست شهر مشهور دارد
 از ان جمله است قسطنطنیه و قبا و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان
 و دوقستان و سمرقند و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان و اصفهان

مشهور

ان يكون المعنى الحقيقي للفظ معلوماً والمشتغل فيه غير معلوم فانه مما وقع فيه
النزاع ولم يقع على قوله الاجماع وهو كما ذكرنا اول اى ان يكون المشتغل فيه
معلوماً او كونه بمعنى حقيقياً لا غير معلوم وبما نذكر ان المبدأ الاول هو ان يكون
اللفظ معنا حقيقياً ثانياً بامارة حقيقياً لا غير معلوم وبما نذكر ان امارات
الحقيقة من نفس الموضوع على وضع له مع استعماله فيه افتداه عند الاطلاق
من غير تعيين او عدم صحة سلبه عنه او نحو ذلك اللفظ بلا تعيين ذلك على المراد
منه وجب حمله على ان المبدأ منقح اما هو ذلك المعنى الحقيقي لا ان طائفة وضع
اللفظ لمعنى هو اذ لا بد من ذلك عند الاطلاق وعدم احتياجه الى التعيين كالحال في الجار
من هنا يقال الاصل في الاطلاق الاستعمال الحقيقي اى الظاهر واللافت
بغير الموضوع ذلك وهذا المعنى متلازم باعتبار لا يصح لاحد الطرفين ذلك كعمل
اللفظ الاسد عند الاطلاق في التفسير والمراد بالمعنى الثاني ان يستعمل اللفظ في معنى
واذا قدرنا حين الاستعمال بتعيينه حاله او مقابله نذكر على ان المراد من ذلك اللفظ
هو ذلك المعنى لكن لم يعلم بعد ان ذلك معنى حقيقياً فيعمل عليه عند الاطلاق من غير
تعيين اى ان موضوع تحقق اذ لم يكن بمعنى حقيقياً او مجرد الدال على غير ذلك
حقيقاً او لا ينافي ارادة الحقيقة اذ لها ما يؤكلها من القرائن او هو معنى جاز
لذلك اللفظ لا يحمل عليه من غير تعيين بل عليه والتميز في هذا المعنى شعور وحي
اكثر في الاصول والاستدلال لا تكون في الاصل في الاطلاق والحقيقة مطلقاً لا
ان الظاهر والواجب مراعاة ان يكون لفظ حقيقة فيها اشتغال فيه ولو مع التفسير
اذا ان ثبت كونه جازاً عليه يقيناً يوثق به او حجة التاكيد ونحو ذلك وهذا رتبته الى
وكثير من الفقهاء وقيل الاطلاق اعظم من الحقيقة مطلقاً اى هو جاز الاطلاق معيرون
الحقيقة كذلك يوجد معيرون الجاز في الاطلاق ولو مع التفسير اعظم كذا في العلم على

زان شود **ب** بعض از حقیقتی فروده چون خرقه عاده بنسبت بر حق تعالی
 و این شوقی که در او باد دشمن از اجله سوا از انشای بر فکر و عجز بر او دفع این
 دو شبهه بنظر اوست علم حاصل توان زایل نموده چه جای آنکه چون منقوف
 سازد و اراده در بنیاب ناطق باینکه جمیع عزت دشمن و یکدوش و روح از قدر
 بسیار کمی بود پس که در مدتی و در شب همان مقدار فروده شد و محسوس عجز
 نکشید راست نابر غفلت عادت باقی الواقع در آن روز قبل از غروب و زایل
 قدر از قدر صبح و سیرت و رفیع باشد که اضافه بر آن زمان قلیل مساوی قدر
 شده باشد با وجود تضاد قدیم کامله الحقیقه عجز دارد و هم چنین است کلام
 در شوقی که علاوه بر شوق قدیم در شب بوده که غالباً وقت غفلت کمتر می باشد
 بر فروتنی است که کمال شرف و عزت مطلع شده باشند می توان گفت که هر چند
 دشمن با فساد بدی که کرامت با عجز است اما عجز است اصل شوقی که تمام عجز
 بر عجز بر طاعت این بوده و منقوف از طاعت بر عجز خاص بوده مانند سیرت و حوسن
 جلع و عجز و حیران اما نه انانیت و اما انانیت و از آنرا عجز و دشمن
 امیر بلکه پوشش و سلیمان همی بود که غرضان در وقت خویش کنز کرده شود یا
 جبه از کفاده شوند پس اطلاع آنکه درم بران ضرر نیست با وجود تضاد حق
 عجز و خور عانت بخیران نیز می توان گفت که اگر مثلاً فایده عجز وقت مهم بود
 بر آنکه فایده با شجر و وضوح ان عجز پس هر رمضان شود با عجز اینکه مطلبی
 بغیر از فایده باشد یا آنکه در وقت الهی بنا بر استیلا بر ملاک عجز دره شده
 و قیام به بعضی اشتیاق با بال الفلاسفه آن الانحاز شوق الهی فاعلموا ان الله
 فی انصاف الخلق حجتی عجز البهم ان قد استوفی ان لبان کذا فی الواقع و فروتنی
 و بر انصاف الهی که صرف فی با صراحت الانوار الفاضل علی العالم و السامع

لا يقدح على التصرف في التصرف في اصرار الفاضل قول اذا اخرجت الامه على من
 يدق النجس ان يتوهم الفهم كان ذلك محلا في نفسه فخطب بشارهم ونزل لهم
 ان قد شق لهم انظر يكون ذلك ليس امره وندل ابا علمهم وهذا لا يلقوا حلالا
 فضلا عن ان يبايعوا الواجب عليه ان يشكرهم ان كانت التصرف في التفكير محلا
 لا عاد لان الامام انما يكون في غير العادات وان كان محلا لعقله كان الواجب
 ان يقول لهم هذا لا يكون لو اقر حوا عليه ان يجمع بين التفتيش او يوجب للواجب
 شركا وقايمون به ايضا انهم اذا وجدوا في كلام صاحب الشريعة لا ينفق
 على اصول الفلاسفة الخفية اخرجهم عن معناه الاصل الحقيقي الى المجازات والتعبد
 كما ان واحد من العالم يحمله على الحد والناظر في اخرجهم انما اراده الشارع من
 سبق وجوده بعدم التصريح واستدلوا في ذلك الى ان النقل قابل للتأويل بخلاف
 العقل والى قول النبي امرت اخطبا لانا على قد عفو لهم ولم يعلوا ان النقل
 اما لم يتركوا في التأويل اذا عارضه عقل النبي لليقين دون العلم للجهل الذي
 او التوهم وان معنى الخرافات ان احاطهم بما سطر عفو لهم لانه في طبعه
 بشي وبخلاف معناه من غير نصبة فيهم وبوجههم انما علمهم بطلان هو الاصل
 لانه ايقاع لهم في الجهل المريب وزعم بعض المتشرعة ان امتناع الخبز والابن
 على الفلن بشارهم تكذب صاحب الشريعة في معنى المخرج للبرق ولبان المخرج
 ان لم يكن مشروطا بامتناع الخبز لم يكن معنى ان المخرج هو الخارج للعادة والمخرج
 بشارهم الخبز فلو لم يكن الخبز متنعاه لم يكن للمخرج في المخرج كغيره على غير ذلك
 فيضاهه مفرده به هدف فاما لشق شخصي قبل ان يخطب ملكهم قطع
 بعرفه وخرجه ورضع عقره صامته حاله بكونه انما شركا در ان معناه
 بايعهم من اعزاف شركه او عباد بنا بربك انك انك مستحق عذر بغير امتك انك انك

ب

ب بخره او عاهد بعد بايع بعد ان يبع قولك شركا ثابت بنود وضري
 بشره عن غير يد وهما شركا فيهم شرعا ثابت بنود شرك مستحق اخذ حقه
 وعزامت ايجو المثل وغيره انتم من بنود انكم اكره او مفرى جاهل شر انك
 بود با بايع ادعاه وقاتل واذن غوده وانچه باخره بشركه وعزامت داهه متوهم
 كرا بايع بخره **قوله** وحدثنا ايضاً ان اسلام ابو طالب جبابه لجل وعقد
 بينه ثلثا وسطي جهم فيه دارد ب جند نفس بظرفهم بنسبه اولئك انك عيش
 احد حوات در بلكه عده ابن خوف جبابه لجل بخره عاهد عاهد
 وشه ميتود وابن قصير با طلبة او ندى وكتاب خراج الجراج وصدق در الجراج
 كتاب كمال الدين وكتاب معاني الاخبار واولو القاسم حين بن روح كرا حدوق
 اذ بخره حضرت صاحب الامر هم روايت كره ابن سيار بعد است اكي ان معصوا آيا شد
 وشاهه ابراهيم انك كرا بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 والله يعلم دوقم انك كرا بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 داسلا من ان احصا من بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 فاه جبابه جلات واولو اصل حديث مذكور شيخ طيفي وكرا في بايع لشارع اذ
 حضرت صادق روايت كره است واولو الجاب لخاله انك بخره بخره بخره بخره
 انك عقد شمت وستر عبادت انك بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 يعني حضرت صادق وكوني داوي حديث امر فرمود بعدم اظهار اسلام لوليان
 انك بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 في كرا دي بن العباس بن عبد المطلب قال قال ما اغضبني عنك ما فيهم من جمل
 ويضبط لشارع في خضاح من رادو لولا كان في ذلك الاصل من انك بخره بخره بخره بخره
 بود روايت اهل ستر عاهد شمت وستر عباس بن عبد المطلب است كرا بخره بخره بخره بخره

اشارة كره است بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 او بنو ابراهيم ابو طالب بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 اشارة بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 واذا بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 قاصد بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 خضر وبصره ووسطى واذ بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 انك بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 طالب بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 واذ بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخبري كرا بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 قهر بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 وروايات وحوادث وادان ان حضرت واحدا كره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 عشرين بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 قابل بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 وبغير ان بعض اهل مشربان في المند دابا وانباء اسلام شق اذ بخره بخره بخره بخره
 اذ بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 كرا ابو طالب بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 ويضع در انك اطلاق بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره

ر كره

نوسه بود وشاهه اظهار اعتقاد بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 جبابه بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بيت وخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 اير كتاب بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 في توفيق خديجه ربه وقد بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 من ذرية ابراهيم ربه وبع اسجبل وفتح بعد وعصره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 وسوا من جمل بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 ان ابن ابي هذا من الاموارن به في بن قريش الا بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 عظيم بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 الخطر بالمال وثقت بعد مدة على ما بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 محمد بن شهاب بن ثوب في كتابه المناقب في روايت شعبة عن قتاله من جمل حديث طويل
 قال لما حضر با طالب الوفاة وعي رسول الله صلى الله عليه وآله وبكى وقال يا محمد اني اخرج من
 الدنيا واني ارجو ان اراك في ايامي قال نعم انك تخطا على ابي اعادى ولا تخطا
 على نفسك عذاب ربي فيضحك ابو طالب وقال يا محمد دعوني وعني انك تخطا
 ولقد صدقت وكنت قد بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره بخره
 وعقد الامام على اصغر الوسطي واشارة باصغر الخضر بقوله لا اله الا الله عاهد
 رسول الله فقال علي وقال الله اكبر الذي عاهدك يا محمد عاهدتني الله شققتك وانا
 بك الخديجه بن ابي طالب الوجه الثاني ما روي عن المناقب في قصته وكيع قال حدثني
 سفيان عن منصور وابراهيم عن ابي بكر العفاري قال قال الله انك لا تخطا
 ابو طالب حتى اولى ان الحبيبة قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا محمد افقتك الحبيبة قال يا حاتم

بالآله من التكليف فانه لا شيء سوا كان لفظ الجمع او المفرد وان شاعركم
الجن في ذلك كما في الايات بالنسبة الى الجمع المذكور فليعلم **الشيء** هناك فخصه
دور من طاعت حشره وكنهه وان يراى من رعبه جواب در اینجا جاری سازد
الاولى واحق من ثبوت باقى الارض من ثبوت ارضها لانه **ب** جمود هه او ثبوت جوابی
فصلهم من سائر ما بقدر جموعهم **الشيء** در غیر جموعه که سائر اشیاء
حضرت بعد از تفسات کهین کرد و ان برای مبدء منزهات استحضرت وجود ادا قوت
حضرت بدست مانع شد و اقله و نه ذلت استحضرت بسیار بحاکمیت اصول ادا و ان
و نام از ملعون جیب و حق ظهور شد شاخو خریست و با و فرست دیکتات جیب
بن مظاهره ریمان شهنشاست یاد رواق حضرت **ب** ساربان از کلب معتبر فذل
شده و استمر تا بحیر که کند اند و حق خوبت بدلیل هه امان حلیه که کلاسه بر روی او
میکنند قریب بکنف حق و کلاست و قریب جیب در و است **الشیء** دیدن و در
و ادعا میکند بعد از کمال اند فانه که عقد من عقد سحر بوده و مدت من تمام شده
و زوج سحر کرد و ای بوده حق و کلاست **ب** و ان خلافت و ظاهر اظها را حق
قول و جرات باقیم هرگاه زوج از انکاب عاوشود و انجا از قسم نیز و در و احوط است
که هر دو قسم خوردن هیهت نفی قول و دیگری بر عهد ایشان جیب ظاهر منضم بشود
و هیهت میان خود و خود مکلفند باقیم بدانند **الشیء** رتبا و نه و جنی طلب
دارد و مطالبه نمودن ادا که قیمت جعفر بن محمد خود تفاوت قیمت با ثبوت ادا و
بیکر **ب** نه بلکه او بنا بر باقوت بر ادا کتاه کا و میشود و تو بر ادا موقوف بر ادا
اوست باظهار اداست و انکاف **الشیء** صبر خلع و انکاف از جانب زوج و زوج
جاری می تواند ساخت **ب** بل علی الاظهر و الاثر اتمام بعد از احوط و هیهت کهین
تحقیق این مسئله غیر جلیانی نداد و ان برای عمل بلکه تحقق خلع در این صنف شرعی

وخوانند دعای اللهم اجعل فی القضاة الخیر وخصو من یستقیم دعای اولیاست که
در ضمن دعاها ی عشره خیر مذکور میشود و مخصوص آنکه روز دهم بیست و در بیست
و پنجم هیئت استعیاب اعتقاد را فی خصوص شرب بیست و ستم است که در دو
غیل است و خواندن یون عتکوت و دحان و روم و هزار بار سوره انزلنا
در دعاها ی مخصوصه **شش** در حدیث است که هر کس در شب بیست و ستم بار
رمضان هزار بار سوره انزلنا بخواند همانند صبح کند باین یا ضیافا یا خیر
مخصوص است بآنکه آنرا در شب بیست و شش در خواب بخواند و وقت آن
خواب میبندد و حاکم آنکه مستحبات است احیای تمام اشخاص و اطفال خود و آن
که حضرت فرمود تا صبح چهار بار **شش** حدیث مذکور صریح نیست در آنکه اگر
صبح **شش** مراد است و شاید مراد ب صبح آخر عمر باشد و اطفال و در صورتیست که
آنرا انزلنا را درست خوانده باشد و اکثر عوام آنرا انزلنا میخوانند با سقاطهای
ضمیر و آن باطلست و بسط نماز است هرگاه در نماز **شش** بخواند که هر چند از وی
جهل باشد **شش** فی جمله خبری است که جمیع الانبیاء فی الضمیر تم زادی از ابراهیم
علیه السلام و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
الحاج **شش** لا یکنان بودند استیحا خلق مافوقین علم و هر دو از خدا تعالی
بطل و وجه الفرقان صیغه الخطاب لایعنی الوجود آنجا از باب التثنی که قرینه
مع الجملة مذکور علی ذلک بخلاف الفرقان **شش** الحائیه و القاتیه و لایعنی التثنی
عدم اراده الخطاب لمعنی فیه فیکون من قلیل قبل ماضی و فی علم العارف
من الله تدبیر الخطاب مع المعنی لا غنیه قصد العموم و اراده کل من یصل لذلک
کافی قول یتم و لوقوعه و وقوع او کان المراد بقوله لا یکنان التثانی ان القصور

25

[illegible]

نزدیکست بمنتهی عادی و مخصوصا هرگاه زوجی عیالدار باشد **اشط** بیچیت
درین امر خلع بهم فرستد و حال آنکه بیاد میخورد که زوجی که اهل ازدواج بایم
میرساند و خواست طلاق میکند و مثل خود را میگوید که من حلال و حرام
اندام اینچنین متعارف است و درین امر که غالباً از وی ایت از وی بیرون
سبب بدشکلی زن یا بیکیازی یا از جهت بیروی و ناز و اندکی یا از جهت آنکه خواست
زن دیگر دارد و انقطاع هر دو از او بوقت بشود یا بخواهد و مع ذلک داده
دارد و میخواهد که درین باب مطلقا فضاوی نکند بلکه نفقه تمام عده و این عده
بلکه انتفاع نیز ببرد و بعد از دادن مهر نفقه عده چیزی از آن بکشد لهذا بنای
بدستوری با او میگذارد و حقوق و شرعی را او نمیدهد و تکلیفات شایسته و ضمانت
عبره محقق را و بفرماید و اینها بدو سبب شرع او را ختم میدهند بلکه او را نیز
و شش و ششام بدو هدایت میکند که زن نیک این و بیعت بدو هد و خود را از
صدقات خالص غایب مطلق طلاق او را بیغواهی خلع بپوشاند و درین امر خلع
شرعی عیالدارند و حال آنکه بیچیت نیست و زوجه که از او خلع نموده و او را امتناع از جهر
کراهت قبیله از زوج داشته باشد بسبب بیچیت که در هر حال از او ایشال ایمنه بسبب
اصدا و ایضا و دادن او که خلع نامی از او را در حرام ایشال است بدو که از بیچیت
بزوج باشد و اگر بیچیت نبوده باشد بزوجیت مبادات خواهد بود و خلع و اگر
زوجی که اهل قبیله نداشته باشد بیچیت نخواهد شد و اجماع علیها و امتناع بلکه
سفادت از اخبار معتبر میباشد و اجماع قدما و اخبار ائمه نقل کرده اند که در خود
کراهت بیچیت و کراهت بیچیت خلع است و در میان متأخرین است بلکه باید که اهل
مذکور بیچیت را که درین زمان دارد و عادات عجمه حیدر کوبی درین باب حلی
که بیچیت کراهت دارد و مذکور و مستند در فقه بیچیت و کراهت و ایشال و حسن

کالیجیہ

بالحق عن النقل ادب وقضاء في يوم العبد والقرآن والحق حقيقة في الخلق على التهور
 الاظهر من صبح الخلق هناك القدام وحله العلامة في رجل من آخر على الخلق
 لاصل الا باحوار وفيه ما فيه فاته الاصل لا يعارض الحق والماثي تكليف لا التكاليف
 باسرها على خلاف الاصل وكذا القول لا يعارض المصوم بحيث باؤه بل يخصص
 ولم يظهر ارجاع ولا نقل ايضا على الجواز فليتهم ومنها ما نحن فيه كما سمعنا هذا والاشرف
 ان المراد بغيره الاصل في فعل المسلم وقوله الحق وشاكلة المسلم المعصوم في المحبة
 بل المراد ان اراد فعل المسلم مثله من وقعه على التمسك الثابت صحتها والمقابل
 بطلان ذلك فالاصل اى الظاهر من حال المسلم ان وقع فعله على التمسك الصحيح فيجب
 عليه حتى يظهر عليه خلافه فلا نقل بين هذا الفصل قوله الاصل في المعصوم اذا اظهر
 محضه قرب الاثر الشرعي على المصنف من الحكام الوضعية الموقعية المقتضية وخفيها
 الى دليل شرعي لا خلاف فالاصل عدمها حتى يظهر الدليل فينبذ اذا اتهم هذا فلو كان
 في المطلوب يكسب حجاب الاشياء عن الزاى المحب فقول اخلاف اعلام الاسلام
 في شرط صحة الخلق بكونه الزاى خاصة للزوج فلا ما فيه نعم ونقل عليه
 جمع اجمع كما لو اوسع علمها او كتمها لا يتحقق الخلق والمهور من المجهود
 وعدم اشراطها اصلا لو او تحققت الخلق وان لا تمت احلا فها فان العلامة في
 في كنف الحق ذهبت الامايرة الخايرة اذا كانت الاخلاق ملته في ذلك لم يشاع على
 لم يحل له اخذ وخالفه وحينئذ وما لك والفاضي قد خالفوا قوله تعالى ولا
 يحل لكم ان تأخذوا الازياء التي في شرح كتاب فقه الوهاب للفاضي في كتابه الاضاح
 استدل على صحة الخلق والاجماع واذا كان بينكم وبينه فقه فقه فقه وعرف الخلق
 بدقة لغوهم من زوجة وان كان خسرانهم من زوجة وعوض وصية وزوج
 انما واشتد ان الحاجب الحالك في خسران الاصول والفاضي عند الشافعي في شرح

في حديث معروف الخليفة اقسامه او ما فيها عدم خروجها من الاغنية لاصل قوله
 تعالى فان خفيتم فاعلموا حدوده فلا جناح عليكم فيها ان كنتم في اللذة السمع
 انما يكون عند خوف ان لا يقوم كل من الزوجين في امره فلا يفهم منه ان عند
 عدم الخوف لا يجوز الخلق انما في كتابه الوصية على خلاف الفقه الا لا يعم
 العام من العامة ان الخلق طلاقا وبات وعنده الشافعي في الخلق لا يجمع لا حول
 وعنده مالك لا يجوز الا في حال الخوف والخلق فليقبل بانه وعندنا في مورد وجبة
 والمختلعة يلحقها الطلاق وعند الشافعي لا يلحقها انما في قوله الشافعي القاضي في
 الاصل عند ذكر قوله تعالى ولا يحل لكم ان تأخذوا الازياء في الثالث والعشرين من الفقه
 ما نقله فيه تخيم اخذ ما لا الزوج على سبيل الكراه والمضاه وجوه ان كان التمسك
 من جهة ما ذلك اصل الخلق واستدل بقوله فيما اخذت به على جواز الخلق واستدل
 بقوله ما اصدقا واكثر من خلاف لمن مع الزاى واستدل بقوله فيما اخذت به
 على جواز الاية من منع الخلق بغيره من جهة ما ومنه بغيره من جهة ما ومنه بغيره من جهة ما
 فيجوز فها معا انما يظهر منه وجود قول مساواة الخلق بغيره من جهة ما ومنه بغيره من جهة ما
 بغيره من جهة ما فليقبل للمباينة في اشراكها في الطرفين وحكم عن التمسك في
 في المبسوطة بانه اية الخلق عند الامم الاخلاق الى الفقهاء بعض الفقهاء الاوسع
 العام مع نقله الخلاف عن قوم منهم وجعل التمسك في الفقه في القاعدة السادسة
 والعشرين من التمسك من الشافعي في اية الخلق على الغالب في تسمية الخلق في بعض
 حيث انفسه في جواز الخلق على صحة الخوف علاظها الاية ثم خالفه في
 لكن انما من انما في من تملك اصحابا المنقذين على ما ذكره جمع من المتأخرين
 وفاقهم صرحا بخلافه الذي عاصاه طاب ثراه في كتابه الحد في ما نقله عن
 الاكتفاء بغيره مطلقا انما هو بالاشراط بلوغها الحد المذكور في صحة الخلق

في حجة

اشراط المبادات بكونها الطريقة التي مفضل عن في كلام الكتاب واستدلوا عليه
 برواية مما عرفت في حجة سندا ومثالا الى ان قال وكيف كان فلا يعبر في المبادات
 بل هو الكراهية التي يجمع فيها ما لا يحل مما في الخلق بحجة رواة عن الباقية في
 كلام السيد في مختصر ومن الحال المفضلة في شرح التمسك عند كونه
 الخلق ما صورته اعلم ان اصحاب قطعوا بان الخلق مشروط بكونه المرة للزوج
 فلو خالفها من دون ذلك انما هو ما لا يوافقنا من الروايات انما لا يفي بمقتضى
 تحقق الكراهية بل لا بد من انما لها الى الحد المذكور فيها وبعضها في الشرح في
 حتى قال ابن اديب في فرائده ان اجاع اصحابنا يستعملون في لا يجوز الخلق
 الا ان يجمع فيها ما لا يحل ذكره من قولها لا غسل لك من جنابة ولا فقه الت
 حل او لا وطعن فرائد من كونه وعلم ذلك من افعلا وقال المحقق في فرائد
 في كفاية ما عاينته لا يبيح الخلق بدون كونه الزوج خاصة للزوج ولا العلم
 فيه خلاف بل لا يحل الا في المسفحة كعجب الخلق عن او عبد الله في
 للتحليل لا يحل خلعها حتى تقول لزوجك قال بعد انما الحديث في معناها
 ان لا يبيح في كراهية من جهة ما لا بد من الاشارة الى الحد المذكور فيها وبعضها
 في الشرح في فرائد انما لا يبيح الاجماع على قرب منه وعلى هذا فيقول
 الخلق في كثير من الموارد انما لم يبلغ كراهية الزوج الى الحد المذكور في بعضه
 بن مسلم عن ابي جعفر اذا اذنت المرأة لزوجها جاز لا يبيح لك امره فليقبل
 مقتر حله ما اخذ منها ولو لم يعلها رجعا انما في كتابه ذكر بعضه من مسلم
 بيان احكامه في الاحكام وفيه اقسام ظهورها في اعتبار كراهية خاصة وقول
 خاسر الا في ما يولها او جعلها على التقدير فليقبل من شهادة هو لا اعلام ان
 التمسك من سبعة اقسام من فرائدنا الكلام الى ابن اديب في قوله هو

وغيرها من اخبار المفضلة اعتبار قولها وتكلمها بما تضمنته من الالفاظ والعبارة
 للكرات على ما في صبح المعهود والافعال واعلم منها فعل ما تضمنته من الصباح
 والمهمات ونقل عن الفاضل المحقق بن سعيد من المتأخرين موافقهم في ذلك حيث
 قال في جامعهم والتبليغ ان تقول زوج مع رغبت فيها لا اطيع لك امره
 فرائد ولا اقيم حلاله فيك او يعلم ذلك من حالها وعن الحق في شرح
 الفوائد ما نقله الذي يقضيه اخبار الموثقة باصل بقاء النكاح في الاول عدم
 الصحة ما لم تملك ما يدعى على ما يجب عليها من الحقوق وما تضمنت
 ايضا ما اجتمع عليها انما والمفتوحين للمأخوذ انما كفاية في قوله الكلام
 باعقوكا ويظهر من بعضهم الاستكمال في هذا المجال فقال السيد السرخسي
 صاحب المداير في شرح النافع عند قوله وان يكون كراهية منها خاصة بعد
 ذكر المفسرين بعض الاخبار ما نصه وبطلان من هذه الروايات وما فيها
 ان لا يبيح في صحة الخلق بحجة تحقق الكراهية من جهة ما لا بد من انما لها الى
 هذا الحد وبعضها في الشرح في فرائد انما لا يبيح في فرائد ان اجاع
 اصحابنا يستعملون في لا يجوز الخلق الا ان يجمع فيها ما لا يحل ذكره من قولها
 لا غسل لك من جنابة ولا فقه التمسك فرائد من كونه وعلم ذلك من افعلا وقال
 المحقق في فرائد في كفاية ما عاينته لا يبيح الخلق بدون كونه الزوج خاصة للزوج ولا العلم
 فيه خلاف بل لا يحل الا في المسفحة كعجب الخلق عن او عبد الله في
 للتحليل لا يحل خلعها حتى تقول لزوجك قال بعد انما الحديث في معناها
 ان لا يبيح في كراهية من جهة ما لا بد من الاشارة الى الحد المذكور فيها وبعضها
 في الشرح في فرائد انما لا يبيح الاجماع على قرب منه وعلى هذا فيقول
 الخلق في كثير من الموارد انما لم يبلغ كراهية الزوج الى الحد المذكور في بعضه
 بن مسلم عن ابي جعفر اذا اذنت المرأة لزوجها جاز لا يبيح لك امره فليقبل
 مقتر حله ما اخذ منها ولو لم يعلها رجعا انما في كتابه ذكر بعضه من مسلم
 بيان احكامه في الاحكام وفيه اقسام ظهورها في اعتبار كراهية خاصة وقول
 خاسر الا في ما يولها او جعلها على التقدير فليقبل من شهادة هو لا اعلام ان
 التمسك من سبعة اقسام من فرائدنا الكلام الى ابن اديب في قوله هو

اشراط

المشقة من العظام كما نوافد على عقوب حبيبت الحيلة وما وجدها ما ذكرها
 في الدنيا لا يعرف وليس عيني الآن من كتب قد ماتت الفواشيت سوى كتبكم لا يعرف
 لعدو شيت وظاهر المشايخ الثلاثة العالين لا يجيبوا والي و نوها من غيرة ولا
 تاويل من هذا الوجه سيما الصدوق في الفقيه الذي كثر له لا يحضر فقيد من
 الحديث لا يظهر إلا من فطام الحديث على الوجه المذكور وكان الشيخ قد فهم
 من اخلاق كلام اسناد المحدث ذلك حيث استدل له بذلك الاخبار من
 غير وجه كما فعل مثل ذلك في كتابها حيث اتى المصنف بانفعال ابيه
 المصنف والاولى وان كان كثير الحكم كما هو ظاهر عبادته على الكثرة على ما ذكر
 اكثر وهو اعرف بملة اسناده وبوقته فظهر الاجماع على سقوط الاخبار في الخلاف
 وكذا نقل سطره ان اردت من في الشرح ما انفردت ان كانت الاحوال بين الزوجين
 عامة والاختلاف بينهما في ذلك على الجملة في ذلك له شي على خلافه المجلد في
 مخطوط وبه فالعطاء والفرق الحق ودادوا والظاهر ان وجهه والشافعي
 ومالك ولا خلاف في المودع ذلك مباح د لينا اجماع الفقيه على انه لا يجوز
 له خلعه الا بعد ان يسمع منها ما يصل ذلك من قولها لا غلغل لك من جنبه ولا
 اقيم لك حلا ولا وطئ في امسك من تكرهه ويعلم ذلك منها فلا وهذا مقصود
 ههنا صحت ان لا يجوز الخلع ويحق فال ابن ادره في الشرح وكما علم في
 جواب ابن ابي حبان يدل على الاكتفاء باقل ما تضمنته حبيبت الحيلة على الفقيه
 كما يفتد له قوله وقد كان الثاني من خصون فيما دون وقوله في حقه وغيرها
 لو كان الاصل المباح يجره لانه لا يفرق له في المصنف من فهم ان مقصود ذلك
 الاخبار عدم الاكتفاء بطول الكراهة بل اشراط بلوغها الى الحد المذكور فيها من
 قولها وتكفي بما لا يجد ذكره ما تضمنته من التباين والمحرمات ومنع حقوق الزوج

الواجب

الواجب ونعم ما تضمنه افان دلالها على ذلك ظاهرة بل وجه كونها
 بعض الشرط الذي هو حجة على المصنف والظاهر وهو غايه الذي لا يرد ولا يرد
 في حقيقتها مضافا الى ما فيها من التاكيدات والمبالغات الكثيرة الظاهرة فاقبل من
 ان الظاهر من تعهد الفواعل بخير الخلع عند الامن من اقامه الحدود وان
 جعل من الشط في الاية على الغالب من عدم وقوع الخلع الا عند خوف ذلك ثم
 في الخلاف الى بعض العامة حيث افترضت جوان تلك الجاهل على ظاهره ولم
 يذكروا خلافه من الخاصة اصلا فكيف يدعي ذلك الظاهر سيما في التقييد
 بالتكاثرات السابقة من غير ان تعلم وذلك غير الكراهة المشترطة عند جماعة المصنفين
 عدم الملازمة فيكون يكون كراهة له من الامن من عدم مخالفة الفواعل الشرعية
 وينبغي في مثل التمسك بذلك الاحتياط فانه طريق التفتت للفتات فع ان الظاهر
 انه تكفيك في مصادره الباطنة كانه منافع الفقيه عن طهره المصنف في التقييد
 فان وضيقه هناك على ما اشار اليه في ما يجنبه في بعض فقره بانه
 انما هو بيان كيفية تفرج المسائل على الفواعل الاصولية والبرية لا تحقيق
 المسائل على وجه الترخيص والافشاء وهذا ظاهر على المتبع ثم عدم تعرض المصنف
 لنقل الخلاف من الخاصة مع تعرضه لنقل اجماع علماء الاجماع المصنفين
 تقدم المصنف وايضا قوله ذلك غير الكراهة المشترطة عند جماعة المصنفين
 فان غير المشترطتها وهم العامة وشاة من الخاصة كالمصنفين في التقييد على
 زعم القليل قد جعلوا الاية على ورودها مورد الغالب كما عرفت وانما المشروطون
 لها من العامة ما تستد في ذلك الى تلك ظاهرا كراهة من خوف عدم اقامة
 حد ودالله الى ما ورد في اخبارهم من قول امارة ثابت بن قيس في انما الكفر
 في الاسلام وانما احبنا المشركين فانما استدل وفي ذلك الى اخبارهم بانه

المشقة النوع تلك اكملت المتكبر كانه من حق الحدود والله في الوجب وهذا واضح
 على ادنى التعليل وقد ظله هذا الداع انما من المشركين فقال فالابن لاسلام
 الظاهر في تفسيره لكثير الان بخلاف لا يعرف احد ودالله معناه الا ان يعلبه فليتها ان
 لا يفيد احدها من ابيها من اسباب التباين والباقي فقول ابن عباس هو ان يظهر
 من المرة الشور وسوء الخلق لبعض الزوج ثم قال من قال من بعض المصنفين بعض الاجابات
 مشوا الى الصادق على الجملة اذا خاف ان يفسد الله فيه بار كما يحطوا بالخلل
 بواجب وان لا يظفر فيها بما علمه فالحق ان جعلها هكذا في اقسام الفقيه ابن
 حبان ان لا يقيم حدودا له سوء خلق او قلة نفقة من غير ظلم او نحو ذلك فالجواب
 لاجمع الفقيه عن الشيخ ان يحضره وكما ما خوذ من النجاشي انه قال ان الذي
 يجمع الخلع عند ما هو ماله كانت المرأة عاصية ثم قال ان الذي عصى في ذلك
 ان جاز وقوع العصيان هو الشب في اياحه ورفع الخلع انما يعلق بالخلع لا بالاب
 وفي الاية عند ان كان البعض منها عاصيا جاز ان يخلع المهر في زيادة عليه
 ويخو ان ذكره الحق ابن ادره في غرضه النجاشي وقال المصنف في القصة بعد ذكر الخلع
 وذلك ان يكون المرأة كرهت زوجها وانزلت فراقه ونقصا من رغبته في فراقه
 نفسها زادوه على بقية ما في افعالها من ان يفسد عليها على ظاهرها ما من ذلك والملك
 والعفار وقيل في اليارث انه ضرب من الخلع لا لا يقع الا على عوض وذلك ان
 تكون المرأة الرشيقة وتكره الرجل المرأة فيطهر ذلك منها فاعلها وبمكمل وانحرمتها
 ذلك من صاحب وقال في ريب الله احكام النساء والمخالعة لا تكون الا على شقاق من المرأة
 وعصيان الزوجين او ترك كل احدهما بعد اكله للقيام معه وانظر الى ان في اية اللزوم
 عند ذلك ان يفسد عليها او من حقها عليها عليه واعطائه من عند ما تبارك الورق
 او شيئا او عقارا او نحو ذلك ليعلم ما على ذلك ويجعلها عليه فان تلفظ بالخلع فهو

المسنون

المسنون وان خلعهما بالخلع الطلاق في ذلك مقام الخلع ثم ذكر ما انفردت عنه المصنفين
 في شرح النافع الى قوله انتم الا هذا الحد ولم يذكروا الاستكمال اصلا وكذا لم يذكروا
 صاحب كتابه لان استكمالها من اعظم ما يفسد فليهم ثم نقل عن الخلاف والشافعي
 الاجماع على ما يند كرم نقل عن جاسع ابن سعيد ما نقلنا ثم قال ويخالفه من اجاب
 ان المارح قد اشرط بلوغ الكراهة المحدثين فيه ثم نقل جله في الترجمة حذرا
 من تجويزه عندنا في الاخلاق لا اشرطه لخصوص الفاظ الى ان قال لا بد من ذلك حتى
 يلازم اقول الاشراف ويصون كراههم عن الخرافة في خلافه كما عرفت في اصحاب
 فاحذر من الاعتداف وهذا الخلف هو الشفاء ايضا من الحق الشرعي فقلنا ما قلنا
 عنه سابقا ثم قال وقد دللنا على ان عدم ضرورة لفظ خاف فيه بل ظهور الكراهة
 منها جازي من امثال ذلك وقد نقل ايضا عن الشيخ في الميسوط انهم فعل الخلع المصنفين
 ومباح قال المخطوط ان يكونها وبعضها بغير حق الشورى فنعلم انه مباح لها
 حذرا لا يقتضيه احد ودالله مثل ان يلق زوجها اذ يخطه او نحو ذلك مما في نفسها
 من ان ارضها لانه كانت في نفسها على هذه الصورة وخاف ان لا يقيم حدود الله في حقها
 وهو ان يلق الاجابة فيما هو حق له عليها فيحل لها ان تشل نفسها بخلافه ههنا
 لقوله تعالى فان خضم الية ثم بعد ما باب اياحه الخلع الى الفقهاء ومرة ففها
 العامة مع نقل خلاصه عن قوم منهم قال والد الذي فضضه من ربه باور والاشارة بجوز
 الخلع عند التضاوب والتكاثرات لا خلاصه في الارض انقل من قول هذا القيل ونضله
 الا فاول على وجه لا خلاصه ولا خلاصه على اية هو الا المشركين من الكراهة ما يفسد
 الى العيصية ونحو الفواعل الشرعية من طهر من الشق في اربعة اليارث فلا بد من تعهد
 اطلاق بعض اصحاب الكراهة في هذا الباب بذلك حتى يلازم اقول الاشراف في
 كلامهم من الجرافة المشركين القبيحين في الاخلاف والاختلاف فاحذر من الاعتداف

بأنه خلاف ويجعل على أن المبدأ بالاختلاف اشتراط الكمال هذه حجة من مجموع عند
 لازم الاخلاق ففهم وكان ساحل به سنان الفيل في هذا الجاهل من جهة العلم او
 حب الشئ حتى يصح له ان لا يتعارف في المعارف بعد كونه شرط الخلق والمبادئ لا
 خلاف في شيء من ذلك بل العرف المستوفى الاما في كون الخلق طلاقا واستيفاض
 اذا كانت لا تغسل لك من جنابة ولا يملك فيما لا وطن فاشك من كماله حتى
 له ان يتعلمه وحل له ما اخذ منها انتهى فخرج على المعارف بالاساليب غير المتكافئة
 تقرير في هذا الكتاب ان ما ذكره بعد فتاواه من الادب استوان الاستئناف لقوله
 وفيه انما يتكلم في ما قد ذكره على وجه المعارضة والمناقشات لما ذكره فيتمتع
 وقد دل على الحكم السابق للعلم ومن ملأ من الاستكلال اجماع بعض كلام العارف
 الكمال في المعارف حيث قال انما ايضا الكفر في جملة شرايطه باطلا وكراهها في شرح
 في بيان الضعيف بعدم نفوذ لفظ من جنابها فولا وحل اذ يكون بينه وبين نفسه العقد
 وبين اسبابه وشروطه ولم يتوهم دوسسكارة ظهور كراهها وتكلمها بالانهاض
 المتكلم من جملة صيغة الخلق لا اجماعا ولا قبولا كما ان كمال المتعارفين واختبارها
 مثلا ليس من نفس العقد فافهم هذا الذي يحتمل عن كماله في الشرائع من قوله ويعلم
 بالبرهان المطابق لما في نسخي من شرح التلخيص والتلخيص وعلى هذا يكون احراز
 عما لو علم من حالها العقد والفرق عن ارتكاب مضاهية تلك الكمال في كون ما قاله
 وادع على جلي الكذب والامراج فانه لا يجمع خليفه فان الظاهر من قوله حتى يقول
 مثلا الحق والصدق لكن نقله بعض عن الشرائع بعنوان او يعلم وكذا عن الخلاف
 فان نسخ نسخها ولم يكن ذلك اجماعا دامنه للتوفيق بينهما وبين بعض العبادات
 الشيخ في النهاية كما استدل ان الله كان مفاده الخبير بين القول والفعل وكون
 الاجماع المنقول محققا ومقتضا بطوارها المتصور ان قلنا يجوز ان ذلك كما هو الظاهر

نحو

المستند اليها في مقام الاستدلال ليس كاجماعة من المؤمنين وبطلان القياس في شئ
 من ضروريات اهل الباطن ومنها جاسة نحو ما لا يكون كماله كالفيل والذبيبة والذئب
 بل يدور ايضا فانها غير ما استدل به كمال الاجماع في هذا الباب انما هو كماله جعل
 الشوب من البول ما لا يكون كماله وظاهرا في الباطن من جهة المعنى المصطلح بين
 المتشبهين لهما من كونهما في شئ عند وعاباشه بطوريه في اكل والشرب والجماع
 والمعامله ونحوها من ذلك الامر الواحد متوقف على بول لا يثبت جهه كمال الاجماع
 الا في كون الامر هنا الوجوب حقيقة اذ جازا او اشتراكا مع الفيل في كون خلاف
 المنقول في اصول الثاني كون وجوب الفيل هنا للعلم بما ذكره لا يفيق ولا يفتيه
 فالعلم الثاني ما قبل في كل من غسل الجرح وغسل اللس ونحو الثور وشوب
 ملاقات الكلب مع البوسنة عند من اوجب تعبد الاول من نكاح الملاكة او اوى
 الشايطان كما ورد في افتاء الكلب البول والنحو ومنه ان يدعى في ذلك شوب
 الملازمة بين الشوب وعين البدن والفتنة فلا يرضى عنهما مع ان اكثرها مختلفة
 في التشبه وكما في الرابع اثبات الملازمة بين البول والنحو مع اختلافها في كثير
 من الاحكام لعدم طهر البول بين الماء وطهرها بغيره الخاص للعلم بغيره كماله
 بحيث يشمل الامور الثلاثة مطلقا او حين صدق الحكم بالفتنة لكونه يتجاوز في
 حمل اللفظ خصوصا المطلق الا افراد الفيل للمبادرة وهم كالمشتاخرين ولذا
 مشروحا بعدم خمسة التكاليف الخمسة للمؤمنين السادس يقول الخطا لغيره لثلاثة
 به من ذكره او انفي او حتى عا وعلم اذا كان في اوصافه ان ثبت في اصول
 الكلام لاشاع خلافه لعدم عندك اعلام وانما الخاف بعض الامور خاصة وفي
 المذهب في بعض الامور عن عبيد بن ربيعة ان الصادق عليه السلام قال في انما
 جنبا في طهره او لم يقل ذلك لهن وعنه ان الماء الفيل الذي لا يتغير بغيره

نحو

نحو من الجاسة لم يغيرا ويغسل بحجة ملاقات كل منهما الا ما استثنى كمال
 كاجماعة جاعا وحال تشبهه مطلقا على الخلاف مع ان اكثر اهل التفسير موارد
 خاصة استدل على الباطن استدل للشهور بما دل على الانفعال بولع الكلب واصابة
 رجل متلخخ بغيره ونحوها على الانفعال مطلقا ولا يثبت عقيل المتأخر في جبا
 دل على عدم الانفعال مطلقا بحدارة الجنابة بغيره الجرح على العلم كماله
 مع انه لا منافاة بين ذلك الاخبار وعيب الفيل والظاهر ان كمال الاجماع المركب
 حتى يحتاج الى الجمع والجمع بل الفيل من جهة الاجماع على الخبر الصحيح الصحيح
 لوجوه اشهر الباطن في مقتضات قطع الغائل في بعض القول بالافعال ان قيل
 كاجماعة في محل النزاع منوع وكيف يكون اجماعا وقد خالف في جرح كاشع الفيل
 على ما سبق عا دثر والفتنة كماله رى حيث قال في الاصحاح الخلع يكون مع كماله
 الزوج الرجل وهو مختبر في فراها اذ ادخله اليه حتى يقول له لئن لم تفعل
 لا عصيت الله بترك طاعتك ولا وطئت فراشتك غيرك او يعلم من العصيان
 في شئ من ذلك فيجب عليه والحال هذه صلاها وعمل له اخذ العوض على ذلك
 وكان السيد بن زهر حيث قال في الغنزة وانما الخلع فيكون مع كماله الزوج ذو
 الرجل وهو مختبر في فراها اذ ادخله اليه حتى يقول له لئن لم تفعل لا عصيت الله
 ابا بترك طاعتك ولا وطئت فراشتك غيرك او يعلم من العصيان في شئ من
 ذلك فيجب عليه والحال هذه صلاها وكذا اخرج حيث قال في الوسيلة ما يجب
 الخلع اربعة اشياء قول من المرأة او حكمها او قول ان تقول انما لا اطيع لك امرا
 ولا اقيم لك حدا ولا اغسل لك من جنابة ولا وطئت فراشتك من كماله والحكم
 ان يرضى ذلك من حالها وقال سارفا لم يرضى فان ظهر او اظهرها لم يعصها
 كان له ان يطلب على شئ غيرها عوضا وقال الشيخ في النهاية وانما يجب الخلع اذا كانت

المرة لزوجهما الى الاطعم لك امر لا اقيم لك حلا ولا اغسل لك منجانبه كما
فراشك من تكهرك ان لم تطلق في جمع منها هذا القول او علم من جملها عصيان
في شيء من ذلك وان لم تطلق وجب عليه طهرها فذلك ان الاجماع المأثور
للزواج من العالم بخصوصه اجاعا غير الاجماع المنقول الذي هو من قبل الجاهل
لا يفيد المنقول الذي هو من قبل الجاهل. ولذا اختلف في جبره واخبروا عليه بجمع ما
على جبره من الواحد في الاجماعين بغير بعد فلا تغفل وثانيا ان الاجماع المأثور
عند الاصل لا يسلط من اتفاق الكل ولا يجازي فيه اليه كما يحتاج الى التفسير اليه
بالضرورة المذهب والذين لا يتقدم بوجوده في ارفاقه بين المؤمنين والمؤمنات
وكذا لا يفيد حان بظهور رواية او رواية في خلاصتها يعلم ذلك من مسائل كثيرة
كجبره من التمسك وعدم وجوب الجبر على اهل الجدة اكثر من مرة وعدم تأييد
نقص شعبان وقام رمضان وطهارة الله ووجهه الكلي لا يوجب تحليل الخليل
وتحريم الفاسد في غيره لك وقد صرح بما ذكرنا في احد من الاصول المحققين
في المعنى والاصحى بعض من اجابة لولا المانة من اصحابنا من يقر ولم يحصل
في اثره كان اجاعا وكان من هنا نقل الاجماع المتعارضة كما نقلنا في بعضه على البيع
عن الرجل يجبر الواحد والشيء على جوارحه في ذلك الشيء الصدوق عن شيخه ابن
الوليد على وجه المنقول ان اول درجة الغلو في التمسك مع انما الان من
اصول مذهبه لا مائة بل الجواز وقم ونقل الكتب من علماء العامة والخاصة والاشعة
كقولهم الجواز في حصول الرضا من لبن غير لسانه وكقولهم التمسك في
مسألة التمسك لا بفعل مائة بل بالرضا ولا في احوالها كقولهم على في المهور من
كلها لك الشئ في كلام اساده المتعبد على ما دون ذلك وهو اعرف وكذا استدلك على
اجماعه ان اجماعا المستفظة المتعارضة في اجاباتها وقواها وتكلمها

عائضه

بما تضمنه مما لا يحل ذكره فليعلم خلافه فاما قولهم القيد باجماع العقد
على احد المتعدي في عقدتها وقول ابن الجوزي في هذا الكتاب حجة بغير من ما يشترط
وقول الرازي في هذا بغيره بعينه اشياء ونصف من غير اعتبار الكسرة فثبت في هذا
مكسره نصفه ومن قبله غير ذلك وقد فعلوا في احوال الجوزي ان كان بعض طين
دوسر كونهما قريبين او بعيدين فاصل من علماء العامة فضلا عن الخاصة فليعلم
الاجماع المنقول عن الشيخ وبسطه مما اخذوا به او خسر مثلا لو سكت وثالثا الاجماع
والغنية والسبلة والمراحم والتمائم ليس بوجوده عندنا الا ويمكن التمسك بغير
الجماع من الخلاء وهذا الوجه الاول من الفضلاء المذكورين انما الثاني ان الشيخ
وعنه قد فعلوا بمفهوم تلك الاخبار المذكورة على اشتراط بلوغ الكراهة المتكلمة
فيها اعرف بما رتب عن الفضلاء في الخلاف عن تلك الكتب فليعلم وقوا على ما اجمعت
من ما يوجبهم لكثرة وعرض المتعارضة من المخالفة في تلك الكتب على غير ما رتب
ان هذا الفضل مع تصديره لغير ذلك ولا فاقا بل هنا لم يترجم لغير الفضلاء الا في
على الشيخ وغيره مضمون تلك الاخبار في مقابلة اشتراط مطلق الكراهة على وجه الجواز
وكذا لم يترجم لغيره لا شكل شارح النافع وصاحبه ككتابته في حجة الخاتم اذ لم يبلغ
الكراهة في ذلك الحق مع اننا ذكرنا كلام شارح النافع في ان وصل الى استكمال
ولم يذكره وكذا نقل عن احوال العامة في شرح اخبار الباب مكررا فليعلم انما
اطراف كلام الشيخ المتعبد في هذا الشأن لا يواظب على نقله في كتابه في كتابه فقط
عبارة المنقول من صاحب المسامح في الواجب مستكلمه باق ذلك منها من نقله
عن المتكلم صاحب واقفا على الخلع ويظهر من هذا ان حكمه بالوجوب ليس من الرواية ولا
الا في حكمه بالاجابة في ما يركبته للروايات ولا اشتراط في تحقق مطلق الخلع
ايضا بل انك الكليات المتعارضة في ذلك فليعلم هو بغير الاجماع قد رتبنا

الاخبار المستفظة الفقهية الواحدة التي ازيلت في اعتبارها وتكلمها بالاجماع ذكره
فما تضمنه مما ذكره الشارح ابو جعفر ابن المحسن في كتاب الاربعة الفقهية
في الصحيح البصري في المحسن الصحيح بابا فيهم جميعا عن الجوزي عن ابو عبد الله في المتن
للصحة في دعوى المتعبد عنه المطلقين وخلفها طلاقها وهي في بن عمران في طلاق
والختم لا يحل عليها حتى يقول الزوجان الله لا يبرك فيما لا يطعم لك امر ولا اغسل
لك من جنبه وكذا وطهر فراشك غيرك ولا تفرغ عليك بغير ذلك وقد كان الامر بغيره
فيما دون هذا فانما في المرة ذلك لزوجهما احل الله ما احل الله لك عند علي بن ابي طالب
باقرين وكان الخلع ظاهرا وقام بكون الكلام من عندها بغيره من غير ان تعلم وفي بعض النسخ
زيادة عند بعد التمسك ولو لم يكن الا عند الخلع انما جازله واسقط في الجوزي
قوله علة الخلع في الخلع ويعني من غير ان تعلم وزاد في النسخ وقال لو كان الامر انما
لم يجر خلاف الا لعلنا كما في او طلاقا بدل طلاقا مع زيادة من تكلم به بعد فاشد كما
في بيت وزاد في في لا ذن في في لا يكون الكلام من عندها كان يكون الكلام من عندها
والفريق ظاهر من حيث تعليق الخلع على قول تلك الكلمات مجهول الغاية التي لا ريب
والا خلاف في جبره وتاكيد ذلك باق الاكثافا فلان ذلك مذهبه لتاسيسه المعاني التي
لبسوا من الحقيقة في شيء والرد لهم ما مالق ومن وافقه لا يكتفاء بظهوره مصلوكم
فانز وحاذرك على انما في كل واحد او خصوص الاجابة خلاف الظاهر كما ما دون
هذا على علم الكراهة صلا ركن او على كونهما بغيره او القول حقيقة في اللفظ والتكلم
والاصل في اخلاق الحقيقة بخلاف في اللفظ لفضائله قوله لا يبرك فيما لا يطعم
فيما ناسبه وان كان موكلا بالمعنيين قال في النهاية بغيره الله وانه صفة وفيها لم يبرك
اضافا على الصدق قوله لا اغسل لك من جنبه كتابه عن عدم اطاعته في الوطئ في قوله لا يوطئ
قال في النهاية في حديث التمسك وكلمة علي بن ابي طالب في قوله لا يوطئ هو من ابي ابا ذر

لا

لاخذ من الرجل لا اجاب ان يدخل عليهن فيخلت اليهن وكان ذلك من عبادة العرب
لا بعدد وانه ربي لا يرون به باسافل انزل ابن الجوزي فواعن ذلك قوله لا وذن
في بعض النسخ والكتاب لا ذن وقال الواجد العامة طلبت كتابه عن التمسك وقها
او الفضل وضع الباب للسا بقوله في قوله وقد كان لا يوطئ الله العالم بقرعة الله التي
اذا كان على فقهاء الصحابة والشافعية الرخصة في الخلع او في الاخذ منها انما اعلمها
اعطيت باخذ من هذا النسخة والافعال التي في قال الفضل الاشهاد على ما لا يبرك
من هذا القول في النسخة لم يصب الخلع وحيث انزل الرجل من الملة شيئا عوضا عن الخلع
وقد كانت العامة يكفون باق من هذا القول بغيره من عندها انما يشاء من اجابها
لا بان تعلم قوله لم يجر خلافها في في جملها غير الواحدة التي علم الخال ومضاف
تفسير قوله لو كان الامر انما وما رده في في الصحيح عن بعضه من تشجيعه او على الله
انما قال في الخلع اذا قال لا اغسل لك من جنبه ولا يوطئ فيما لا يوطئ من امك
من تكلم به فاذا قلت له هذا حل له ان جعلها وحل الله ما احل الله لك في الاخذ منها والذات لا يجهل
الشرط الذي هو حجة على المنقول الاظهر وقاد كقولهم في القرب في الاجابة فلا يغفل
الكلام وما رواه في وعنه في في الصحيح عن ابو الصياح الكندي عن ابو عبد الله
قال اذا خلع الرجل امراته في واحدة بار وهو خاطبها لم يوطئ ولا يحل له ان جعلها
حتى يكون في الخلع طلب ذلك منه من غير ان يرضها وحتى يقول لا يوطئ فيما لا
اغسل لك من جنبه ولا يوطئ بغيرك من تكلم ولا يوطئ فراشك ولا يوطئ حلووه
فليعلم فاذا كان هذا فيها فليعلم انما لا يوطئها فليعلم انما لا يوطئها فليعلم انما لا يوطئها
في التمسك من الامرار ويجعل ان يكون من الصب وفي التمسك ايضا في الحسن باورهم
عن محمد بن مسلم عن ابو عبد الله في الخلع التي قال في في صحيح الخلع وانا اعطيت
ما اخبرنا من ذلك فقال لا يحل له ان يوطئها فليعلم انما لا يوطئها فليعلم انما لا يوطئها

حلّ خلقها وحلّ زوجه أحنها وكان على خلقين: يافئين وقولهم خلقها ولا يكون الكلام إلا من عندها قل لو كان الأمر إلّا ما يكون السلام ولا العادة وفي الخلق
فإنّ لزومها حلّ خلقها قوله ثم ذكر أبا بصير وعبد الكريم قوله أصحاب فيه دلائل
على شدة ذلك من الخلق وأما قوله كان بصير شهادة لعدم اشتراطها
لذلك كما سبق في تحصيل الحل ولم يجر من السلب لما ذكره بطلاناً واحداً من
ذلك الكلمات المتكثرة عليهم قوله حلّ خلقها فإنّ المصداق لا يردّه هذا ما سبق مؤيلاً
هو المذهب من عدم وجوب الخلق من الجواهر فالشيخ في التمام وجوبه وقبحه
الفاخر وجاء استناداً إلى ذلك من مذهبنا والفقهاء من المنكر ونجس ما أتاهم بالخلق
والجواب منع انحصار المنع في الخلق والشهود استنباهه وبطلان الأقوى استحساناً في الخلق
وأما كونها بالخلق فغير واضح أعني أن أول سائر الأخبار الحائلة في هذا المقصود أن المراد
هنا مقام العام المقابل للخاص فلا ينافي قول الشيخ في هذا المقام وإن لم يثبت الجواهر
ما استدل به قوله قل لو كان الأمر إلّا ما علم أن ينفذ خواهر الأخبار بما أورد في صحيفته
لكننا نرى صحة كون هي التي تطلب وإجماع فقهاء الأخبار على اشتراط كونها الخاصة
أن الزوج لا يرد بها وأما أبو بصير والروضة والغنية وأما ما
تقدم أنه حلّ الزوج ولا ينفذ أحد القولين في الاستدلال وتضمنه ما يثبت قوله في
واحدة وابن وقوله على خلقين: يافئين وقوله ليس عليها راحة وعوضها نظير ما
ذكرنا في محل الخلق في اختيار ومودعه أمّا مودعة أمكن الرجوع ولزم لا ينفذ
البنوة ولا غلّة الغنية في تلك الصورة بما أبا بالخلق لبطان السلام الموضوع مع فقهاء
الغنية وإسما كواهم الأظهر وقال السبكي في شرح التلخيص والحقق البصر وارى في كتابه
أدو قه رجوعاً مع خلافة الغنية كما عليه الفاضلان وأكثر المناظرين وأما القول
بعبا وإنه بالخلق في البنوة فملك الغنية كما هو المذهب بين العامة ممن ينفذون القول

المطلع لك اسرؤاده في في ذلك بعد ذلك ولا وطرف فو شئت غيرك فاذ انقضت ذلك من غير ان تعلم حاله ما اخبرتها كانت تطبقه فيقولون في جوابها وان كانا بنا بذلك وكان خاطبا من الخطاب قوله فال مختلفه الظاهره ان الضمير راجع الى السائل وانما اسلفهم ان يتحقق الخلق ويتبع بغيره ومطلقا كرهها من قولها اختلفت وانا اعطيت فاجاب الامام غياثه لا يكون ذلك ليرشد نفوسهما بذلك الكلام المنكره الذي لا يعلو على شدة الكبرية وقوله اعلمها الى الزوج واحد والنفوقية كما في بعض النسخ جبت للمفول اولها على ما في قوله تعالى وليرى قوله وكان خاطبا الى المرءه الزوج لان رجوعه الى الفيل حيث يجوز ذلك وفيها ايضا في الموقوف عثمان عن عماره قال سألته عن الخلفه فقال لا يحل لزوجها ان يخلفها حتى يقول لا لك بل فيما ولا انهم حرروا له فيك ولا فطنت فو شئت ولا دخلت بك من تكون من غير ان تعلم هذا ولا يجوزوه ويكون هي التي تقول ذلك واذا اختلفت في ما بين الله وان جئت من المارثه على الذي اعطاهما في الحال العلم سرسره قوله من غير ان تعلم هذا يعني يكون غبط عليها ما ينشأ على هذا الكلام لا ينشأ عنها انتمى والظاهر ان باب التعليل كما نقل عن بعض الفضلاء انه وجد ما مضى ولا كذلك خطبة الشيخ لا كذلك ومنه اوافوا بها اوافوا بليرد الزوج وفي بعض النسخ لا يكون يتم في الفاها ومن ثم التور ومنه اوافوا ومنه الحديث واساعطه فسادا ومما هو الكلام عظيم فاعلمها ذلك الافظاف في هذا المقام قوله وليرى له ان يخذل على عهده اليه الصدوق وجاء عن النعمان اخبرنا المقام في المباديه كما في الحال الفضاله وفيه نظر الاحوال ان جرد الالزام اعطاها ما اعطاها زائما على المرءه على الوجه المميز والمميز فليعلم وفيها ايضا في الضعيف يجعل ولو سفل عن ايضاح عن ابي عبد الله في ليس على الخلفه حتى يقول لزوجها ثم كثر ما ذكرنا في ما به ثم قال ابو عبد الله في وقد كان بعض النساء فيما هو من هذا فانما لزوجها ذلك

كثيرا يعرفون كثير من شرائط الطلاق في الخلع من طهر غير المأخوذ ومعضور
العدلين يتم في الخلع فاضمه وكذا المارد بطلاق البتة فمأواه بجهل ما عن عبد الله
قال لو كان لا امرأه لكان الخلع في الطلاق الشرعي قبل طلاق البتة للزوال بين العاشر وما
وامهت ورفق النوى موسى بن بكر في الطهر صفوان عن زاذ عن أبي جعفر قال
لا يكون الخلع حتى تقول لك امرا ولا اهلك فيما ولا اقيم لك حلا فخذت ما طلقته
فاذا قلت ذلك فقد حل له ان يخلوها بما اراد اخلها من قبل او كسبه ولا يكون ذلك الا بعد
سلطان فاذا فعلت ذلك فهي امك بنصفها من غير ان يتي طلاقا واضرار صفوان التمسك
من قبل امرا ولا مردا ولا دية لا جهاد عتاة الزنا الحيد على عدم اشتراطه وبقره ما رواه
الوسابي عن قريب الاسد الحلبي عن علي بن جعفر عن اخيه موسى قال قال سالم عن امرأة
بارت زوجها ان له لذي له اخلها ثم لم يأتها امرا اذا وقع ذلك اخلها وكان يعرف علم
منه لو رد عليها ما اخذ منها كيف يصنع له فله حشده عليها بشهود او على ما اراد ان يأتها
ان قد رفع اليها النكاح قبله لها ولا يخلعها فاجله وما رواه في الوسابي عن القتيبي
نضره عن ابي جعفر عن ابي عبد الله قال قال سالم عن الحسن بن علي بن فضال
والله لا ابرلك فيما ولا اطيع لك امرا ولا وطئت في امك ولا خلت عليك بعذر منك
قال اذ هي قالت ذلك حل خلعها وحل لها ما اخذ منها من مهرها وما زاد ذلك قوله
فلا جناح عليها فيما افدت به او اقبل ذلك فقد بان منه وهي امك بنصفها
ان شاعت نكحته وان شاعت فلا فان نكحته فهي عتاة على شتمين وما نقل عن اخيه
الرشدي قال واما الخلع ولا يكون الا من قبل المرأة وهو ان تقول لزوجي لا امر
لك فيما ولا اطيع لك امرا ولا وطئت في امك من نكحه فاذا قلت هذه للخلع فقد
حل لزوجي ما باخذ منها وان كان اكثر مما اعطاها من اقلها في الحرج وعن الزعم
ردوبا عن جعفر بن محمد عن ابيه عن ابائه ان عليا صلات الله عليه وعلى آله من ولا

غير موقوف به كما يظهر بالفتح وصرح به بسطه في الشرح وغيره ولا يجوز ان يقال لا لا
ومعرفة الخاص والعام للطلاق والحكم بالامحاد بوجوده مؤنة فیهما يكون زوجها
بحيث توليهما تلك الامكان ويعلم من حالها فعل ايضا بهما فلم يصرحوا به من باب
تجاسع عدم كراهة ولا ضرورة اضرار ولا منع حتى تزوج حكما هو العيب في الاخبار
واجماع الاخبار فلذا قلنا قل ان الناس يخصصون فيها وقد كان يرضون للنساء
فيما هو دون هذا ولو كان اكثر انما لم يكن الطلاق اطلاقا ذلك الطالبة للعلم اولم
يخبر طلاقا كما في بعض نسخ دواية العلبي المتأخرة اطلاقا في ذلك الصواب كما في غيرها
الاعادة اطلاقا عدوا ويجابحيا بانها كما هو احد معانيه وهذا كما في هناء عزارة المتعلم
طلاق كما شرح في باب الاخبار وعليه اكثر فیهما انما الاخبار سواء وقع بلفظ الطلاق او الخلع
منعابه وجوبا واجزا واجبة واما على القول بالانذار للفتح وعليه النافعي بانه فسخ
وللمعتمد في عقدين المقتضات الثلثة والتسعة اطلاقا منها لعناء النورعي وطلق النورعي
وقدرهما فخران حاله لم يكن ولم يخرجهما الاستصحاب في غاية المعدن لاجبا والباب
وكذا حمل الامة على طبع غير الموانع او على انه لم يجوز الخلع بدون الايجاب اطلاقا كما
ارتكبه بعض اصحابنا فالانحال المقتضات انه قال في الورد المجلد قس ثم لو كان لم يجوز
الخلع بدون الايجاب اطلاقا **فيما يكره** واما اليوم يجوز لكم ان تجعلوا الخلع طلاقا
فتدعون انما لو كان الاصل بانها مخرج استصحابا بانها موضع التفتيش بانها اطلاقا العزم
اولم يجوز الطلاق والخلع وغيرها الا لامة كما قال الله تعالى فطلقتوهن بعد ان ترضي
وفي المسئلة ان ذلك حولا على الاكثرية للجماع على جوان الطلاق لغير المدة انتهى واما
ردده في الصحيح عن سمعان بن خالد قال قلت لابي ان هو طلقها امرا فخلعها
اجوز عليها قال لم يطلعها وقد كافاه الخلع ولو كان الاصل بانها لم يخرجه طلاقا فقلنا
انما لا بد بالطلاق فيه هو مطلق القول انما النسل للخلع على ما كان متصفا في الجملة فان

قال الخلع جاز اذا وضع الرجل على موضع وذلك ان يقول له امر الله اني الخلع اذا لم
 خذوا منه ذلك فانا اعطيتكم ذلك وكذا يقول هو انما اخاف ان لا اقيم حدود الله فيك
 فمما اصاب عليه من ذلك جازها وقال جعفر بن محمد عليه السلام اذا نكح المرأة
 لم يوجب له الطبع لك امر ولا ابرك قضا ولا غسل لك من جنابة ولا وطئ وثبت
 ولا دخل عليك بغير ذلك ان يقول من النكاح ما تعتدني فيه مثل هذا مقصرا او
 مجعلا او يقول لا اقيم حدود الله فيك جاز له ان يجعلها على ما ارضاها من الاعضاء
 ويضم باخذ منها من ذلك ما اعتق عليه وجعلها وعنه ان قال الخلع ان يترك
 الزوجان الى الفرية من خبره من الزوج ما ارضاها على ان يعطيه شيئا من ماله او يعطياها
 ونضع عنه شيئا ما ارضاها عليه فبشره منه او غير ذلك وذلك اذا لم يعتد في القول
 ولا يجعل له ان ياخذ منها الا دون ما ارضاها وان اعتد في القول والعتد منه
 من غير ضرر منه لها ما اعطاها وقوف ما اعطاها فذلك جاز وعنه ان قال اذا
 جاء النكاح من قبل المرأة ولم يجمع من قبل الرجل فقد حل للزوج ان ياخذ منها
 ما اعتق عليه وان جاءت النكاح من قبلها جميعا فبعض على واحد منهما صاحبه
 فلا ياخذ منها الا دون ما اعطاها قوله الخلع جاز وقوله الطبع انما يترك
 وان كان على اصطلاح العامة من عدم الفرية وبشره للمبارات في الحكم وكذا في الاطلاق
 وقوله الخلع جاز وقوله لا اقيم الا ان قال على اعتبار قول منكر فبشره الاجماع المركب
 بين الاكامية فيدل على المطلوب ان لم يعبر في قول المنكر في سائر الاخبار المنقول
 الاجماع عليها لم يعبر في الاطلاق والظاهر انما اذا اظهرتها في الحكم
 وترفع في الواقع اما لو اظهرها في صورته او سهرته مثلا جاز الخلع وان لم يحكم
 شيء أصلا وعلم من حالها الصبر على ما شرته او التوقف عن المنكر لم يعبر كما لا يخفى
 على ادق الفطنان ويكون حلها على التقدير من مذهب مالك ومن والى يجمع فاما مثل
 قوله

قوله الآدمي ما اعطاها بدلا على من هذا الصديق ومن الشراط ذلك في المبادىء ويمكن
 حمله على الدنيا والكلية فبذلك لا ينفك الخلع من بعض فبذلك لا ينفك الخلع
 فيما رواه عن ابن ابراهيم في تفسيره في الحسن ابيه عن ابن سنان وهو عبد الله بن ابي
 عبد الله ع قال الخلع لا يكون الا ان يقول المرأة لزوجها لا ابرك قضا ولا اخرج
 بغير ذلك ولا وطئ في انكاح ولا اغسل لك من جنابة او يقول لا اطلع لك امر او
 تطلقني فاذا نكح ذلك فقد حل له ان ياخذ منها جميع ما اعطاها وكل ما ارضاها عليه
 عليه مما يعطيه من ماله فان ارضاها على ذلك على ظهره فهو فذلك بان شره بوجده
 وهو خا طيب من الخطا طيب ان قال ولا رجعية للزوج على المخالعة ولا على المباداة
 الا ان يبدل المرأة فارد عليه ما اخذ منها وما رواه في الحسن ابيه عن
 زرارة عن ابي جعفر ع وعنه يترك من ماله في قول المباداة بوجدها دون
 الصداق والمخالعة بوجدها ما شئت وما ارضاها عليه من صداق او أكثر او اقل
 صارت المباداة بوجدها دون المهر والمخالعة بوجدها ما شئت ولا في المخالعة
 يغني عن الكلام وتكفي بما لا يجعلها والنكاح اعتبارا في الكلام وتكفيها
 بما لا يجعلها في تحقق الخلع وهو غير جبر عند الخصم وبانضمام عدم القاصر بدلي
 على المدة وما رواه في الحسن ابيه عن ابي عبد الله عن صفوان عن ابي عبد الله
 قال في المخالعة انما الخلع لا يترك من ماله الا ان قال في ذلك عند الخلع جاز
 الا ان يرضى في شرا او خلع الخلع يقول تنكحني ما شئت من ماله او لا
 عدم القول بالنكاح بل على المطلوب وانما في قولها على ان يرضى من قبلها
 حرم ذلك على المؤمنين فانه في الاجماع او دليل اخر على عدم التوقف على التبريد لم
 ينفذ الخبر بجملة وقد لا يخفى على من يجمع اجازة كما لا يخفى على المطلع المصطلع

بالاخبار ولو وجد هو من مقتضات الفقهاء على حسب حاجتهم اليها ولهذا قد بدع
 بممنوع بغيره الا لا يغفل عنها وفي الغيبة في الصحيح عن الحسن بن مالك قال كتب الى ابي الحسن
 عليه السلام رجل ورجل من اجل فرغ منه ثم زعم بعد ذلك واجل من يفرق بينهما
 والى الحسن ذلك ولا يوجب له الاطلاق فاذا نكحها لم يملك الاطلاق ومذهبنا لا يوجب
 منه فاما اخذ بالطلاق في الاطلاق فكتب عليه السلام ان كان الرجل من طرية الدين
 فليدع الخلع وان كانا من طرية فلا يفرق بينهما ذلك فان قيل ما العذر للمنفصلين
 ممنوعين الاطلاق المتكافؤ في حق الخلع فان الاطلاق المذكور فيه مختلف في الحقيقة فقلت
 مقتضى الجمع بين الاطلاق الا بدار بممنوعينهما فاما ان كانا من طرية الى ما مضى فحين
 ودليل بغيره فخال عن معارضه فافهم وهو العذر للمنفصلين في حق الخلع ورفع الخلع
 التكميل وهو خبر جاز في صحة الخلع والاكتفاء في موثقه والظاهر ان قوله لا ابرك
 لك امر او افترس في الصحيحين لقوله لا اقيم لك حدا وحدود الله فيك وكذا في الرواية
 عليك بغير ذلك مع لا دخل بحد من كونه بغيره على ما هو لا خلافنا من وجهه
 على العذر الذي نقل عليه الاجماع وانما بعض الموقوفات الاجماع المنقول او من الخبر
 وان كان صحيحا على ما حققته في مقدمات قطع المظالم وحج يكون اعتبارا والعذر الرابع
 عليه المذكور في النصوص جملة على الاطلاق ولو كان الناس يتكفون بمادة ولا يحل على
 ما دون التملك الخلع المدة مع ان قوله لا اقيم لك حدا شامل لعدم ابرك القيم ولا
 عليه بغير ذلك فليدع ولو نزلنا نحن من ذلك كله لكان الاجماع وعنه انما
 الطريقين صريحة في اعتبار قولها وتكفيها بكلام منكر ولو اجماعا لا اطلع لك مع
 عدم ضرب ولا شتم ولا ضرر ولا منع من الزوج لها وهذا صريح في جبره خالف الخلق
 المتعارفين في هذه الاضطرار فالحلها عن الشرط المذكور ومن شك في هذا فليجرب

فان الغالب المشاهدة يوجبنا المرة المسكونة في القربى والتمتع والوفاء الاخرى ومنه يجوز
 حتى تفقد فضيلة ما يفرق على زعم الفقهاء وهذا القدر كاف في ضماننا من الاحتكام
 في صحة الخلع والوفاء في تلك الاحوال وهذه القام بحقيقة الحال وحقيقة المقادير
 انصف بعض المتكلمين وفضلوا المعاصرين فقال في جاز ما قال مع مرعات جاز لا يحل
 الا ان يملك شدة الذكر هذه الوحدة تاتي من تلك الكلمات والاقوال ولا يقال ما لا يبرهن به
 او ينطق بها ذلك لم يلقها واعراض اركان الاطلاق في اختلاف في الالفاظ المعينة فلا يبرهن
 ومادة وجهها واجلا وشصلا وكناية وعنه بوجها والاختلاف من امارات القاصح
 الدال على عدم الوجوب والاشراط وثانيا التبرؤ وجهه لخاصة خصوص الالفاظ الواردة
 في الاخبار لوجوب ان يترفع الفقهاء الضيقا على عدة او عاهة وصورة واعراضا وبلا و
 والشاء وان مع الخبر عن العبرية والنقل هل يكفي الترجمة او الكناية او الاشارة
 مطلقا او مع المعنى التوكيد او مطلقا الى غير ذلك من التفرقات مع ان احدا منهم لم
 يترفع عن ذلك مع ترجمتها فيما اعتبر فيه اللفظ من العبارات وصنع العقود في
 ونالها المقام من ذلك لا يجعل على الحصة فلعلى المراه من الخلع فيه معناه الخاص
 شأوا في القربى وظاهرا في غيره لا ينافي الحزم لا يمكن ارادة الوجوب كما قاله
 الشيخ وجاز عزا الاستصحاب كما قاله اخرون في غير الصحيح المذكور في الاخبار باقيا
 على اجماع ولو لم يكن الحزم فلا ينافي الاطلاق مع ذلك في القصد في الصادق في الامارات
 وكذا المنع من ذلك لا يبرهن به وقد كان الناس في حق حصوله على التقدير فيها دون
 الجواز ان يولد بان من الخلع في الاشياء من غير انما في القصد في الصادق في الامارات
 بعض الحجج المصنوعة تكون الملاءمة سر صلا في الغرض اليهود وفي اخبار العامة
 مشرع لو رده فيها في خبرها كما لا يخفى او راد ان الاطلاق المذكور في معارضه لها
 الآية الشريفة وما ورد في شأن نزولها والاخبار المعينة المستبينة لا يبرهن بها

الى الثاني وظاهر ان اجابة هذه الاخبار بالحق على حجة الخلق مع اعم من الوجوب والاستحباب والبقاء تلك على الجواز والامتناع الى وخامسة خلاصة ما استفيد من عامها خاصها ومطلقها ومقتضىها من انكشاف المصلحة او شدة حاجتها في غرضها الصفقة عليها انكشاف المعاصي في خلاصتها وان لا يعبء بخصوص الفاظ والعمارة في غاية الملازمة لكل ما يوقى من مفسداتها من الافعال والآثار الكافة في ترتيبها بحكم الازدحام اشهر وافوق حصول العلم بعصيانها بذلك بخلاف الاول فالظاهر ان وقوع ما وقع من خصوص الفاظها في الاخبار من باب المثال والتقليد لا في على الاعلى الخلق في المقام في حشره الا بما هو متعارف في ذلك فيهم العلماء من القدماء ومن تلقوا منهم حتى المحدثين ومنهم صاحب الوسائل حيث عنوان الباب في كتابه الكبير بقوله لا يخلو الخلق ولا يخلو العوالم للرجوع حتى تظهر لك هذه من المراتم ذكر محقق محمد بن مسلم وحسنه وروايت ساجدة الامام الشيعة بما بين الاخبار ودليله غالبا فقدم الخبر على عادة الخلق في علمنا فقدم الخلق في الاول بانه لو صح هذا الكلام لما صح اكثر الاحكام اذ لم يسل من صلب هذا النص ولا يرام فيقال مثلا لو كان الفرض في الصلوة والصيام حكاما واجبا ولم يصبوا وحدا وحدما وقع الاختلاف في شرطه وعند من سافه هذا الاختلاف الشديد ولكن الكلام في صلح الخبر على ما لا يثبت في ذلك لما وقع هذا الاختلاف الكثير في شرطه وادابها وحكم القراء خلف الامام حتى في الاول فيها اثنان عشر قول على ما نقله قبل سند اهل البيت في ذلك بركة من الوجوب على الضعيف استقر الواسع والجميع في جمل النظم بالاحكام الفرعية عن الاصل الشرعي بالفواعد المعتمدة والبرهان من الاخبار المختلفة المروية بالعلم في الخبر والاصولية واعظم باعث الاختلاف في اخبار الامامية اتما هو الاطلاق والفتنة والثاني ان المدققين لا يورثون المذكورة انما هم بعض المتأخرين وهم لا يقولون باعتبار الفاظ

واضافه جناجوا اليه اصلا والمعتبر من الافعال المألوف بطوار القصور لم يكونوا يدققون في امثال تلك الامور سوى ما ورد في النص من قبل خلف الاخرس ورجوعه وقراءته اذ كانه وبالجملة لا يفتنون في اخباره الا بالحقول من هبل يجوز اجراء جميع العقود والاقايع بالافارسية ام لا مثلا وكذا في امره لا يترك في الخبر والفتن في خارج الحروف ومراعات الفواعد العينية وامثال ذلك وانما هو على العلم او التوكيد مع العلم من الايمان بالعصر الفصح بالبرهان والكتبة او علم العرف وهو ليس الخبر عن العلم ايضا بل انما هو من لا يفتنون في كثيرها ذكر في الصنع اعلم اعلى القصور فاما ذكره في الاصول من جواز قيام احد المتأخرين مقام الاخر فيصير الخبر بالعيب مطلقا والاشارة الى الخلق بالحق عن اصل اللغة فيما استقر في ذلك كما ذكر الصلوة وتبعية الخ وانه لا يجوز التكليف بما لا يطاق فكان القابل باعتبار الفاظ الآثار للذات في تلك المذكورة نظرا في ذلك في الاخبار من ان الخلق لا يتحقق غالبا بعد انتشار الامام ولا وكان الامام لم يجزه اصلا ولم يثبتوا الا بالطلاق الرجوع في العلم بقوانين شرطه والظاهر ان ذلك من بعض سائر رجال العامة وبعض المتأخرين فلا يخلو كقولهم منه راسا ولبا في العرف والبرهان او لغير ذلك كما ترضوا المسئلة فقدم امام الاصول في اتمام الصلوة مثلا وكذا الكثير من سليل الجهاد مع عدم وقوعه في من عبيد الامام واداهم كان هو المجمع في جميع الاحكام ولذا لم يترك كتاب الجهاد في فصل سائله وتبع الخبر في الصدوق فيها كثير لا يحضر فقيه واقفا وفي ذلك الفاضل العارفي في كتابه في الفقه في من قبل ما ذكرنا خالف فيه المتأخرون طوار الفقهاء امر المتأخر في العبادات لم يتركوا في الاخبار اصلا لعدم وجودها في الصور واسا وقاطول ودفع فيها المتأخرون بتدقيقها ادت الى الوسواس لكثير من دعوى النص الصحيح ان الوسواس مطيع النيطاف

رأى

وكذا مقدمة العدالة والظاهر للملكة وان المعتبر فيها كذا وكذا وان لا يعرف عدالة شخص الا بالمعاصرة او شهادة عدلين بملك العدالة او العصور مع بحث الاجماع يظهر على تقديرهم مطابقا للجمهور بين العامة عادل في العالم سواء العصور على غير ذلك والفاث بان قوله لا يخلو في هذا المقام ظاهره المحرم وعدم الحمل بالحق العام كما فهم كثير من الاعلام على ما ذكرنا لو كان العلم هنا بعباده الخاص على انحصار الخلق المباح في تلك الصورة وهو المطلوب فيكون رد على القول بالندية او الوجوب والخلق الحرام باطل باجماع الاعلام ولا سند الصحة انما هو الاثر الذي علمه على دفع الخلق والاخبار والادلة على الحق والاختلاف في توفيق الاحكام الشرعية وبها الجواز والصحة والاشارة في شرح فليهم واردة الاخبار من لفظ الناس في هذه الاخبار يخرجها من غلبة استعمالها في اخبارنا في العامة حتى صار حقيقة عذبة او حيانا شاعرا فيهم فيجعل اطلاقه عليهم كالمعروف في نفيهم هنا موجودة في ظاهر الكلام انما كان في مقام تشديد الخلق باشرط حصول تلك الكراهية ولم يثبت في ذلك احد من العامة بل انهم على عدم اشراط الكراهية راسا وغاية ما نقل عن الشرع منهم اشراط المطلق الكراهية ولا يمكن حمل التشديد على التغير ولا ردة الامام على اسبقه الكرام وانما كون الملاذ مطلق الناس في القرآن اليهود وفي اخبارنا العامة فهو الاخص على ان في الظاهر ولا ينافي ذلك استعماله في غير ما بالفتنة وهو ظاهر الرابع منع ورود الآية الشريفة في الخلق المعنى بالمعنى الصلح عند الامامية وسجدة ما ورد في بيان نزولها لعدم ورود من طرفهم بل من طرف العامة ووقع معاينة الاخبار بعد تسليم الكل ومقتضى الجمع بين الاثر في عقيدة المطلقا وحمل المعارض من الاخبار على التغير كما اشار اليه عا سم كثر خصوص في هذا المقام وهذا اول من الخلق على الوجوب والاستحباب لانه في الفلما ورواهم في باب التوجه فليما مثل

دعا ذكر يظهر وجه دقة الخاص وكيف في قوله لا يفعل اشهد ما نقل عن الامام في بيان الجان عليه افضل صلوات الرحمن جراحات الشان له الامام ولا كلام ما بين الاخبار مع ان العبر من تلك العبادات يكون مقتضى جليل على صحتها وانما ايضا ما لا يجب ان هذا الشك من خوف اليها امتيان بالمعقول فقط كما هو ظاهر وكذا الكلام في قوله النبي لا رد في على الاعلى فان الفصل مع القول اشهد واعلى في الفعل فقط فليهم وقوله حتى المحدثين فيه ان فهم اعياها ردة الكراهية وبلوغها الحق المذكور في الروايات مؤيد بفهم العلماء من القدماء ومن تأخر حتى نقل عنه في الفصل في الاصول الاجماع بعد النسخ واستشكل الامر فيها اذ لم يفتحه بعض المجتهدين بالاصوليين وقد مر في قلب الاخبار بين الفاضل الامام ادي واداهم اعدوا لصلح من تلك الاخبار لا سيما لما على ان الخلق بنفسه طلاقا كما عليه اكثر وهو لا يخلو وهو لا يقول له فليهم هذا واجبه لا كفاية بطلان الكراهية كيف كان قولنا او فلا يجب الاول اصلا عدم اشراط عدم الزكيد عليه الثاني قوله في الثالث والشرع من البقرة ولا يخلو لكم ان نأخذ واعا القميين فينا الا ان غناؤا فيهما حدود الله فان خفيتم اياهم احد هذه الله فلا جناح عليهما فيها الفلن بيه والتمس بفقار واد في الخلق وذلك على ان عند الخوف على عدم اتمام جميع حدود الله يجوز اخذ القدر والخلق الثالث الاخبار المستقصية ما ورد في شان نزول الآية الشريفة ورواهن بجي من سعيد عن عرق بن عبد الرحمن ان عبيد بن سمير اخبره انها كانت عند ثابت بن قيس وانه رسول الله سمع خرج الى صلوة فوجد حبيب بن سمير عند بابها فقام رسول الله من هناك فقال انما حبيب بن سمير الانا ولا ثابت ولا جارية ثابت قال فادرس الله سمع والى هذه ذكرت ما شاء الله ان تذكر فقال حبيب يا رسول الله بكن بالاصطفاي عند فقال رسول الله خذتها وجلس في اهلها وفي رواية اخرى

المعنى القوي من انما انما الاعداد في الحقيقة والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 من الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 ذلك بانها لا تتركز في الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 هو غير انما في الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 حقا انما في الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 وهذا باطل بالاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 للفصل الثاني والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 القدر والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 اصلا هو من الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 في وجوده قه وانما اذ لم يكن كذلك كان من الاعداد والاعتبارية والاعتبارية
 ذلك فوهم الباطل لا يخلو من الاعداد والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 وان كان انما من ذات الواجب بل انما ليس انما من الاعداد والاعتبارية
 او من وجودها الخاصة بل وانما هذا المعنى فاما في حقه الوجود الواجب
 ذاته تعالى بل هو امر حاصل ملاحظ العقل من الوجود والاعتبارية والاعتبارية
 الحقة ايضا عيانا عن هذا الامر ولا يحظر في هذه الحقة غير ذاته ومناخها عنها
 وان كانت متاخة عن الوجود المشترك بين الحقة ايضا وكذا لا يحظر في هذه الحقة
 لكن على هذه الحقة ايضا فاما في حقه الوجود والاعتبارية والاعتبارية والاعتبارية
 ودان ودر انكم موجودات الاشياء بحيث يتوهم بظاهره من الاعداد والاعتبارية
 امر عام اضافي اعتبارا برب وانما افراد ليست وانما في حقه الوجود والاعتبارية
 وجودا خاصة كونه وقر في ما لا حقه وقر في انكم في حقه الوجود والاعتبارية
 متا مثلا است وحقة طبيعت متخصصة غير وجود غير متا مثلا است متا طبيعتا

معروض تخصص خاص وجود باعواض متكوذ يعني بغير مركب از معروضات
 كره داخل وتقييد خارج باسند فداست ويومك كرا او خارج ونا في داخل
 وحقة است بومك است كره طبيعت واحدة ان جيت في حقه الوجود والاعتبارية
 باسند وانما در طبيعت نوعه است وانما در طابع داخلية ان جيت في حقه الوجود والاعتبارية
 ان عرض عام وخاصه بومك است كره طبيعت وانما در حقه الوجود والاعتبارية
 ميگويند كره جيت كره جيت كره جيت كره جيت كره جيت كره جيت كره جيت
 وعدم ميكنند وجود واد واجبه برب ذات ميدان ودر حقه الوجود والاعتبارية
 مراد شام از حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان ودر حقه الوجود والاعتبارية
 ذات متخص وجود انما در حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 صد وقر ان حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان ودر حقه الوجود والاعتبارية
 در واجب با ماهية واجبه برب ذات ميدان ودر حقه الوجود والاعتبارية
 وبنائي لازم ميابد تا بمرحوم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 اولت باقران وبنائي لازم ميابد تا بمرحوم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 نقل كلام در ان ميكنتم تا بمرحوم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 بوجودات متعدده وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 از وجود كره ميكنتم تا بمرحوم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 شفا بران دليل دار كن برين تفيد با حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 حكماء اشراقين است كره اشيا در وجوده است برك خاص برك ودر حقه الوجود والاعتبارية
 مشترك او وقر حقيقيت حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 خاصيت كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 در واقع متا غل متفوق حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان

استحسان
 استحسان
 استحسان

معروض

انما استدلكه ان عارض است لازم ماستد ثواب وواجب كره وقر حقه الوجود والاعتبارية
 حقيقيت ومعنى كره در عارض خود ماستد كره وقر حقه الوجود والاعتبارية
 جوهر عرض برك كره مشترك در اماكن وجود وجود اعتبارا بشود كره مفهوم
 عام وخصيصان نسبت ماهيات حقا حاصل ميشود برك مفهوم عام ودر حقه الوجود والاعتبارية
 حصص متوهم ماهيات وستم حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 خاصه قائم بران وعين ذات خود است وان وجود واجبه برب ذات ميدان
 فاما بضر انا وجود ميكنتم وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 است كره وجود حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 عارض قائم با حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 نه عارض وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 انما حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 ذات ووجوديت ان عين ذات ووجوديت حقا با حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 ميگويند برك موقول وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 سائنه ان كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 المتقين في حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 ميكن قبل ان حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 فوهم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 اشراقين كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 ان باشد كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان

است كره واجبه الوجود زائد بر ذات وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 مثل سواد وبياض وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 مكرز وتسلل كره در هر چه برك ودر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 باشد ودر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 وكرز حاصل ميشود اول ان ان ارك وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 است در ماهيات كره حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 بعد وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 الا حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 الحقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 قبل بعد ما رجع اليه النفس وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 اسباب فقال ههنا لما نطيقون وبعد لما نعود وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 معرفه روح ولا حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 العقل وطلعت الابواب في تلي صفاته فكيف يدرك حقيقته ذاته ثم قال واد اعلم
 ان ثم موجوده لا يعرف فتد عرفت انهم في حال ابن مذهب در حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 بله كذشت وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 كره اشيا در وجوده است حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 وجودات مختلف ميكنتم تا بمرحوم وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 وبنائي حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 وقر حقه الوجود والاعتبارية واجبه برب ذات ميدان
 المتنازع فيه هي او كونه متنازع الا اذا كان الذي بغيره بافاد سيمر هي كونه انما

استحسان

بهمه پهل و چون ثابت و فایده یافت مضامین حق مادر علی و منوی که کشت و ملاک و
 اسمعیل و شام و جرم پادشاهی کرد و در قفقان بد و قاف و عین و نقطه که موضوع
 در اعلی مکه نشین و چاه غریزه لقمه و اسافل مکه سنگی اشک و شخصی سعید
 نام از خود پسر نمودن خلاصه باز کعبه و در آیم جرم خواب شد و جرم از اینا غریزه
 پور و میان جرم و عالمه جنگ عظیم واقع شد و سعید با جمیع کثیرا زطری بر کشته
 کشته بالاخره عالمه غالب آمد جرم و اولاد اسمعیل از مکه فرار نمودند و کعبه
 در اینجا پادشاهی کردند و در آیم ایشان بر کعبه چرای شد و ایشان ساختند و از کعبه
 عصیان و ورزیدن و حرم کعبه را کله نداشتند و چون مورخ را بر ایشان
 مسلط ساخت و ایشان را کشتند و چون رفتند و دنیا هلاک شدند و مکه باز
 بنصره جرم و اولاد اسمعیل درآمد هفتم بنام قمر بنی هاشم قاف
 و قمر بنی هاشم و شد بد با و او بد و بعد منافق محمد بنی هاشم و اولاد کعبه است از اولاد
 اسمعیل که بنای کعبه نمود و بجای از احوال او است که بد را و کلاب بن مرثه فاطمه بنت
 سعید بن تلیه را بعد خود را و مرده از او زهر و قتیق بهم رسیدن و چون کلاب بن
 شد فاطمه بعد از جرم بن خوام درآمد و در کعبه او را با پسرش قمر بنی هاشم نام برد
 و چون قمر بنی هاشم در میان او و آن دینچه را خوشی بهم رسید و او را بغیرت سر
 زنی نمودند و کعبه بنی هاشم خود غیری و او خیال میکرد که بد شویم است
 پس کعبه طاهر را با و نمود و کعبه را غریزه و کعبه بنی مرثه و طاهر بنی هاشم
 قتیق چون ابراهیم را شد روانه مکه کرد و چون کعبه رسید اولاد اسمعیل و از استقبالی
 نمودند و بعد از قمر و اولاد کعبه و در انوقت شخصی از خانه ابراهیم که بود و پسر
 داشت خلیل نام چون خراسی فوت شد و عمارت خلیل رسید بعد از آن خلیل پسر
 خود را با نام مقام خود نمود و سق بنی هاشم را فواید کعبه عذر خواست کلاب

نکته

بنی هاشم نام داد و پسر شاداب النحر بود و کعبه را بدین گونه شراب فروخت
 و قتیق از او خرید و قتیق نام بهم رسانید تا آنکه والی مکه که بد و غلام قوم خود را جمع
 نمود با جمیع ملقب بنی هاشم بدین ارا که در ساختن بنی هاشم بنی کعبه بنا نهادند
 هر اهل مکه از برای نماز خود انشور و عقد و کعبه و غیر ذلک را با جمیع بنی هاشم
 و چون کعبه را بنو قتیق بنی هاشم بود از اینا کرده و بطراف کعبه را بر قتیق بنی هاشم
 بر و در آن خانه ساختند و همی بقدر وسعت از برای کعبه گذاردند و چنان بود که
 زمان اسلام بنی هاشم از قتیق از کعبه بود و از کعبه که بنا را در شاه مکه کشت و مع ذلک
 صاحب چند نصیبند یکی جای کعبه در کعبه و دیگر و قاف بنی هاشم حاج
 دیگر سق بنی هاشم از زمزم و با جمیع آن دارند و کعبه را کعبه بنی هاشم را بر کعبه
 و قبل از هر یک از این فضایل مخصوص بدین بود و معجم و بدین که بنو قتیق
 فضایل را بر کعبه خود قتیق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 عیال بنی هاشم بود و قتیق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 علی بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 که کعبه را کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و بسق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 از اینا خالف تمام شده چون بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 که از اینا خالف تمام شده چون بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بود و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 کعبه بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 زده در دهان خود و کعبه بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و از اینا خالف تمام شده چون بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را

بعد از فوت عبدالمطلب بود و در انوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 سی و پنج ساله که گذرانید و چون خواستند که از خانه را خراب نمایند که تمام خانه را
 تعمیر کنند و پسر بد و جرم کعبه را که ناکه و لید بنی هاشم جوان خود کعبه بد
 و قدر خواب کرد و مردم یکسب بنو قتیق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و چون سالم ماند جوان خود و از خواب کرد و ناکه نامی ساس بنی هاشم رسانیدند
 و آن سنگ بود که بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و صلح از آن کعبه که بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بدست از آن برداشت و با سبیل از جمیع کعبه را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 حضرت رسول بود که ای عیسی بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بلکه از مال خلاصه بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 تا آنکه شامی بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و بنی هاشم بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و مابین بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 خانه و از زمین بسیار کعبه را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 کعبه داخل ان شود مگر کعبه که موافق خواست بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 که مکه را بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 عمارت بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 انجا بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 باید که تمام داخل حرم بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 که از آن رجلی که کعبه بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را

و حکم

و حکم از او را بنی هاشم و ان حضرت را در آیم جاهلیت و کعبه بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و عقیق بود مابین بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بر قاع ایشان واقف شد فرمود که چرا از اینجا می فرارید و بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بد استند آنکه حضرت بدست مبارک چرا از اینجا طرد است و در موضع
 که است و بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 که بد که قتیق بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و داخل جرم اسمعیل را کردند و بدین کعبه را که از ارض بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بیعت آنکه ماله اهلان همان قدر و قاف کرد و در خانه را از زمین بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 مرتفع ساختند و علامه در آن کعبه را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و در دشت مشرق و مغرب بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 بد سال و قتیق بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و در دشت کعبه را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 خانه که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و شک کرد و بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 از اساس خانه بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 تمام شد کلام بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 هم بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 هلاک شد و خلافت بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 او را از حضرت مکتوب بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و حضرت امام حسین را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را
 و مکه ماند و بعد از آن حضرت بنی هاشم را کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را که کعبه بود کعبه و سق بنی هاشم را

[illegible]

کرد و آنکه تفتخانه را خراب کند و بسازد و این حجر انصادی و عبدالله عراقی
 جمع دیگر کچو بنمود و عبدالله بن عباس را بعضی دیگر را غنی شدند و اینان نیز غنی شدند
 بر خراب کردن و اهلا میگذاشتند و زول عذاب بر او نرفتند و داشت روز
 در غنی ماندن و این پیر بزرگ را میخواند که منوچهر انام که در جانش کز پیرا لایحه
 خود روز شب منصف جمادی الاخر بر آم کعبه رفت چند سندان بکشد که
 و بر زمین افکند چون مردم دیدند با وضو میزدند و متوجع از این میشدند و بعد
 از آن این ذیبا اولیای کرد بر اساس ابراهیم میگذاشتند که از فاعش محمد بن زعفران
 مود که بیست و هفت نزع شد چنانکه اهل ایهست و چون مقام شاد آمدند و
 بیرون از آن مخلوق خوشبو گردانید و از آن بهر این قیامی پوشانید و گفت که
 مطیع ملت بایمان نمک بیرون رود و از شمع غریب باود و قرانی از برای کعبه
 بکشد و اگر نشناختند بر قد که نوازند و نصد و کند و خود با تمام اهلا میگذاشتند
 بیرون رفتند و از نغمه عه آوردند و خود از نوزده شتر قرانی نمود و ابراهیم
 در روز بیست و هفتم ماه رجب سال شصت و چهارم هجرت بود و این ذیبا
 دود را از برای کعبه قرار داد و از آنرا برشته شوند چو پنبه فاضل چنانکه اهل ایهست
 و بناد و از آن با قدری از اهل اسمعیل داخل خانه نمودند و بعد از آنکه پنبه بود
 انخانه خود عایشه دختر از برای کعبه کعبه و در حصص روایت کرده است و عایشه
 آنکه از این بود که قوم نوبختی اهل ایهست و شتران و مژنه که در اهلای
 ایشان آنکه گفتند که ایشان خراب میکردم که او داخل میکردم در آن انخانه
 از آن بیرون شده و میسپا بدم در آن از این بود و در بران فراموشی آدمی که
 شرقی و دیگری غری و میسپا بدم از آن اساس ابراهیم غزو زیاده بگویم که ترا
 شتر نزع از حجر از آنکه در میان آنکه که دود در وقتی که خانه شاخند بر آنکه

قوم تو خواهند که خانه را زانو بسازند بعد از این بیابانی تمام افتد و آن کویش
که کرده بودی بپایان نرسد و بعد از آن زرع را از آنجا و نیز این زبیر را بدزدند
بسمت دکن می پاشد و قراود که از آنجا می توان دزد و بربان نامی زنی فرار داد و
هم چنین زبیر و خانهای دزدانی بنا نهاد و او را غنای ملک بود که اخبار مختلف است در
واضع چرا که اسود در آن بنا می کند که عبداللہ بن زبیر خوش چراغها و دیوکی
که بود پیش عابد عبداللہ بود باعث جبر و تشدید و دیگر گفتند که پیشتر خوش
ن عبداللہ بود و دکناب را فتح کند که کله داران کعبه و واضع چه بودند قاصد
که بنا بر طبقه امامت محقق است که امام بن العابد بن تم بوده است و ناخالص
بنظر نرسد که امام و هم بنای حجاج بن یوسف ثقفی است و محل اقامت او آنست که
چون عبداللہ بن زبیر بوی خیمه خورشید کرد و خلیفه انوش عبدالملک بن مروان
اموی بود حجاج را برای دفع او تعیین نمود و این زبیر در مکه بود پس حجاج چنان
اورفته از ناب مقاومت نیاورده چنانکه کعبه را می کشید حجاج امر کرد که بر کعبه
مقیم بنشیند و افتد دستن زدند که خانه را بوسان زبیر خواب کرد پس بر این
انخانه پیرو حجه افتد حنک کرد که کشید شد و حجاج سر او را بشام فرستاد
برای عبدالملک و مدتی محاربه او هفت ماه و خلافتش نیز سال بود و عرش
هفناد و ستر سال و قتلش در ذی الحجه ستر هفناد و ستم از هجرت بود و چون
کعبه خواب شد و چند روز بخواب ماند و مردم هنوز از بقیه حنک ناسوده
بودند اما که فرصت نموده بسیار از خنک و اسباب از بقیه شترک خنکهای
خود بردند پس حجاج داده ساختن نمود و از ابرسانی فرستید بنا نهاد و بنای این
زبیر را تشدید داد و چون بنا خنک چندی رسید حجاج را بوسعتش نفاد شد و از
کرفت نا آنکه عاجز شد و در فکر چاره کشفتند و در آن وقت حضرت امام زین العابدین

در مکه پنجاه انوشیق چاه نمود حضرت فرمود که باید هر یک بخیر از کعبه
برده انخاله و سینه در ناید و بجا نماند و چون هر را حاضر ساختند در
همان خانه درخشد و باین سبب زمین خانه بلند شد چنانکه انخاله است و آن
خانه مقابل آستانه است پس حضرت بدست مبارک خود چهار برجان را گرفت
و فرادگرفت بعد از آن خانه را تمام کرد بدینوی که کماله است و این بنا در سینه
هفتاد و چهار بود و بعد از آن آستانه هفتصد و هجری پنجاهت مگر حجره ای
در زمائی که غرامه حجره کنند و دیگر بردند و بعضی از نجفین گفته اند که کوفه
باینکه کعبه داده و میره ساختند ای بابی چنان است زیرا که در بعضی از کتاب تمام
کعبه خواب نند و بعضی دیگر خواب شاه بود ساختند و این را پنجاه حاج ساخت
همان دیوار است حجره اسمعیل بود بادی که شکت کعبه و در این از منصف و او
و بعد در چهار دروغ و یکبار نیز از پستانه مشرقی در حجره اسود و تخته بنیادی
این نیز و گذشتند تا قدم بنای سلیمان روم است از اهل عثمان چون گویند
در سینه هفتصد و پنجاه و هشت چوبی از سقف خانه کعبه شکست و باین سبب
باران داخل اند و رو شد قاضی مکه محمد بن حمود در این باب چند سلطان
سلیمان خان عرض نمود و سلطان بعد از استفسار از ابو سعید مفتی
غریب سقف و بنای در عهدن قاضی مکه توافاقی روز نهم چهارم ربیع
الاول شریفه و هجم در حرم حاضر شد باخوئی علای که در مکه بودند باخا
نمود از آنجا شیخ شهاب الدین احمد بن محمد شافعی و شیخ محمد بن ابوالحسن کوفی
با جمعی دیگر فرمود بیرون آمدند و چون مکه رسید فرمودند آنرا امر شیخ احمد بن
ابو عیسیٰ ساختن که خواب کردند و در رفایع استحکام ساختند و در آنهم بنی
بنای دو میرات در حدود دهنه هزار دسی هجری از آن باران و سیل در مسجد

الظاهر وما دونها نیست که کسی که مطلع بر شیوۀ او باشد اظهار کار نکند
بخصوص که موجب قریب زوج باشد باین معروضه که در دو ضمن العقد شرط نکند
و خلافت و اینکه در ذلک حکم شرط ضمن العقد دارد باین و شاید که اتم عدم
باشد و اگر در ضمن العقد شرط کار کرده لکن ثابت نباشد که شیوۀ قبل از عقد
بوده بخرافه غیر از هر چند که شیوۀ بزبان اشدل از قریب دعا و زبان خص
اقرار و ثابت هر چند که آن شخص قبول کند و اگر ثابت شود که قیاز عقد بوده و از
زمانا بشود و شرعاً با قریب مقیده علم در بصورت خرافه و در ادعای الظاهر بر آن
قبل از دخول فیع کند هر مالک سافط میشود و اگر بعد از علم بشوید دخول کند
خرافه سافط میشود و اگر بعد از دخول علم برسد و دفع نماید تمام صحیح و اول
و بعد از دادن میشود که رجوع بر مال کسی که از غایتش باشد و تمام مهر از آن
بشود اگر گفت مگر آنکه مالک همان زن باشد که با چه چیزی که با زن باشد از
مهر و اگر از باین بر شوهر و اولی که اقوی و در صورتی که خرافه نباشد باین
و واضح کند بمال که آن بر هر چیزی که کند و در فقدان خلافت و اقریه باشد
مقدار و است که مضرت از صحت مانند شیب مال شیوۀ او با مهر باشد که از
باشد مثلا هر که بر مال بکارش و پیش دینار و مهر لاشل بشوید صد هزار تین
از مهر صحت نصف کم بشود و اما دعوی از آن زن آن شخص تمام بر مهر و پیش و
طی میشود بر او که آن شیوۀ همانند که بر او باز کرده و حق بر مالش بشود
و الا تسلط بر او دارد و اگر اعراض کند که زن باز کرده لکن ادعای مضرت باین
بشود مضرت با عیض قسم دهد و عزامت می کند و زن تسلط دارد و در
تا نیز بر عرافه طی میشود مانند سابق و بر هر نفس یا غیر از آن ابعات موجود
میتوان استدعا نمود و واضح قبل از دعوی نصف ملک ظاهر تسلط و افعان را در

و کبل و کلابه الشقیفه الذکوة فی الاعراف **الفصل** **فهرگاه** دوجیه زید شیرهند باشد
بعد رضاع شرعی امی باشد که اولاد هند را پدر هند و هم چنین دوجیه زید را پدر
میتواند که شیر افشا دهد بانه **فهرگاه** بجای هند دختر فرزند کسی نشاند و او بانه
بهرگاه کند شیر بد را خود را از شیر بد اولاد او بدهد هیچیک از غیر دایم
هند باشد و اگر بد بعد رضاع شرعی نباشد هند بر شوهرش که پدرش خواهر است
حرام میشود علی **الاعراف** **فهرگاه** بجای هند عمر فرزند خود را بدارد علی الصحیح
الفصل **زید** موی و وارثش خصم و چهار عذر داده است تم تبانی بخور که بی غم
مادی بود و او بد دختر و پیکر هانده و دو دم دیگر مادر او را از بیکی از ایشان بی
مانده و از دیگر و خوری ارث ایشان بخور و قسم میشود **بهرگاه** هر سه مهر انگار
میرند که بواسطه او هفتد مهر مندر و مادرها را شوهر قتل میکند و پدرها را
لنگر که ضعف اکثرین و در صورت فقر و تنگدستی را بر همه سهم کند هفت بیست
پدر مادرش و چهار بد دختر او و هر یک از دختر و پسرها را نمانداری سه دهن
الفصل **زید** دعوی بعد خود را داده بعد از امتناع و آخرت آب او کشیده
بعد از دخول معلوم شد که شجره است و معقوده نیست این امر شیع را **بیشتر** میشود
و آن شخص متکرات و زید انهای کلی از اجزای خود بمنجا بد و **فهرگاه** معقوده
نباشد لکن مخطوب باشد و در خانه او هم زوج و هم دیگری زود و میباید و قبل
از عقد بیخه میاورد و ادعا میکند که از زوج او است و زوج متکرات و در بین
صورت نیز زوج از اجزای کرده و ادعای این متعابد بهر یک **بهرگاه** در صورت مسلم
اولی **فهرگاه** بطن یکبار گزیده و اعتقاد بر ظاهر میوه بد و آن اگر در ضمن عقدی
کرده باشد یا یکی بد و ثوابی کرده باشد در صورت زوج از اجزای من ندارد
هر چنگه که ثابت شود که شوهر قبل از عقد شده بجزئی بخلاف با ناعالی الشیخ

الاستفسار

هزار است و ساری پنجاست بخیر اتصال و طوبی و بد و فاجع ان باطل است باطل علما
و اعیان و مخالف نموده است و ان که میخواند است **الحمد** کفایت عمل فریبی
پایانند **ب** بعد از ظهر پیران از نجاست از برای غیث جابج چنین پند کند
در غیث بنایست مکن از برای مباح شدن از نجاست اطاعت و رضای خدا و او بعد
از دخول وقت نماز واجب باشد تا نماز قضای واجب داشته باشد و بادش باشد و او را
گرفتند و در روز شنبت واجب باشد باشد در صورت نیت و جوب و این اضاف
کند بر او و بعد غسل بر سر بند تا چنین کردن بنویسد و او هفتم کند که را بهیچ
اجزای سر نکند و جاری خود حق و بر سر میخواند و پشت کرشها و مبالغه کرده در دست
مالیدن مخصوصا که در بدن باشد شنبت میخواند و محل کرشها و او بعد از آن طرف
دستر از شنبت شانه تا ناف و او بآن انگشتان و در بغل بنویسد و بعد از آن طرف چپا
هم چنین بنویسد و در پشت را با طرف بنویسد و در پشت راست که نصف راست را با راست
و نصف چپ را با چپ بنویسد و او پنج کرش را از بالا شود و بخلاف وضو و مانع
دست نه از او بیدن ماسته انگشت و شست اول کند با هر کس دهد که با بر سر
الحمد کفایت عمل از تمام زبان کن **ب** بعد از نیت و طهارت بلند
چنان در آب فرو برد که مجموع سر و بدن او را بکشد و با هم نیت سر و بدن و نیت
که وقت نیت بیرون آب باشد هر چند که نیت است و چون در همان آب نیت کند بیرون
سر در آب کند باها را از زمین بردارد و در آب بغل باها را باشد که با
مجموع بدن او را فرو برد و سر و بدن بر در آب دماغ و کرش با انگشتان تکمیل کرش
دست و آب بگو شها و سر انگشتان دماغ و گردن و چنانکه عوام میکنند و دست و پند
مکوبند از پیر و او در سر از آب و هر که انگشت سفیدش باشد دست کند و انگشت
نالت را از دست بیرون آورد و هم چنین در سایر مواضع و در آب **الحمد** غلظت

[illegible]

بقرآن

باید نوشت که حق طلب کار دایا فزونی غنی شد با مستطیع حجت و با اختیار
میدارد با خیر و ان گشت غنی شد با عمار و دوز و میکند و بامکان هیچ
کدام از اینها را بر مجرد بی انکار با جمل می آید **ب** هر چه نصیب کرد بخل می آید
چون دانند که نصیب است در اختیار باید نشست و خصوصاً آنکه نوشته اند معصیت
بودن بعضی از آنها معلوم نیست و بعضی دیگر خصوصاً با حق طلبی در **اصطیه**
اصول دین را بدلیل اجتناب از اینها که عوام کافی باشد باید غایت **ب** بداند که در
دین هیچ است اولاً توحید و دوم عدل و سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و ششم
است که مکلف یعنی بالغ عاقل بدلائل عقاید و بیدان اقرار نماید باینکه خدا هست
و واجب الوجود است و یکسخت و خدا بیخبر از کار عالم و واجب الوجود یعنی هست
او از خود است نه از دیگری و آنچه هستی او از دیگر است او را ممکن الوجود
میگویند و دلیل بر هستی خدا واجب الوجودی او است که اگر خدا نباشد لازم بیاید
که هیچ چیزی نباشد زیرا که هر چه هست یا هستی او از خود است یا از غیر است پس گو
از خود است واجب الوجود است و مطلب ثابت و اگر از غیر است ممکن الوجود است
و محتاج است به غیر ممکن الوجود و غیر ممکن الوجود واجب الوجود است پس اگر ک
الوجودی موجود نباشد هیچ چیز موجود نبود و این خلاف واقع است و دلیل
بریکای کلی خدا آنست که پیغمبران بسیار از جناب خدا آمدند و هر پیغمبری که آمده است
تقدیر است که از جناب خدا آمده است که پیغمبران پیش از این فرستاده است پس اگر خدا
دیگر میبود بهیاب است که پیغمبر از جناب خود میفرستد و عدل است که مکلف بداند
و اقرار کند باینکه خدا عادل است بدلیل آنکه ظلم قبیح است و قبیح را کسی نمیکند که
باحتاج باشد و جاهل محتاج باینکه خدا را نداند و نبوت است که مکلف بداند
و اقرار کند که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پیغمبر خداست و خاتم پیغمبران است و بعد

از او

این حدیث در بعضی نسخ
در بعضی نسخ
در بعضی نسخ

بقره
آل عمران
نساء

از او پیغمبر خواهد بود و پیغمبر یعنی آنکه بر او اسطه است پیغام خدا را بخلو رسا
و دلیل بر پیغمبری خدا آنست که قرآن آورد و گفت این پیغمبر است و هر که در پی
من نشاند و در یکسره مثل سودهای قرآن را باور داند حال که باورده بر این اسات
صاحبان دینا هر فرق را که از اینها را شنیدند و مثل سوره از آنرا باور دند بلکه
در مقام دینا بر آمدند و بعضی خود را بگفتند و مال خود را بعارف و عباد خود
باسپرد و آوند و بعضی مسلان شدند و بعضی قبول خویش کردند و در قرآن
که پیغمبر مقرر است که محمد خاتم پیغمبران است و باید نیز بدانند که قرآن است که پیغمبر
معصوم است یعنی از اقل غیر الخیر هیچ غلطی و کذابی از کس و صغیر او سر
نموده است نه از خود و نه از سهو و اما است که مکلف بداند و اقرار کند که بعد
از پیغمبر آفایا شد و از زده امام هم رسیده است و مراد از امام انسا است که پیش
پیغمبر اطاعتش واجب است بر هر مکلفی و بعضی امور دنیا و دین امام اول علی
بن ابیطالب پیغمبر است و امام دوم حسن مجتبی این علی بن ابیطالب است
که بعد از او است و امام سیم امام حسین بن علی شهید است و امام چهارم
دکتر علی است و ما در حسن و حسین فاطمه دختر پیغمبر است و امام چهارم
امام زین العابدین علی بن الحسین و امام پنجم امام محمد باقر است و امام ششم
امام جعفر صادق است و امام هفتم امام موسی کاظم است و امام هشتم امام
علی بن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی اکبر
و امام یازدهم امام حسن عسکری است و امام دوازدهم امام محمد مهدی عاری
صاحب الزمان که زنده است تا وقتی که خروج کند و عالم را از ظلم و کفر پاک سازد
و از امام زین العابدین تا آخر امامیست که پیش از خود نبوده است
و دلیل بر امامت علی بن ابیطالب بعد از محمد بن عبدالله است که شیعه روایت

کرده اند که حضرت پیغمبر در غدیر خم در حضور و امیر و قهر و یار برده هرگز کوف
صحابه او را خلیفه و جانشین خود ننموده و هیچ حاضرین را بر پیغمبر اوامر فرموده
و اول کسی که او بیعت نمودی بر خطا بود و دلیل بر امامت باقی آنست که هرگاه
بعد از خود جانشین خود نمود دلیل دیگر آنست که بقول سنی و شیعه هر یک از دواز
امام در عصر خود اعلم از همه میبودند و مردم در مسائل احتیاج بایشان داشتند
و ایشان یکی احتیاج نداشتند و محتاج الیه لایق امامت است نه محتاج بدلیل الیه
افن بعد از آنکه پیغمبر کسی که مردم را بر او رهبر میگویند و سزاوارتر است
باینکه او را متابعت کنند از کسی که خود را بر او رهبر میگویند و محتاج بدلیلی است و دیگر
آنکه حق و شیعه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر شانه کرد با امام حسن و فاطمه و امیر
از پیغمبر این امام است و پس از امام است و بعد از امام است و بعد از امام است که
قسم ایشان فایم ایشانست یعنی صاحب الزمان است و نیز باید اعقاد کند و اقرار کند
غاید که هر امام و هم چنین حضرت فاطمه دختر پیغمبر است پیغمبر معصوم است که مکلف
و کارهای فطریه و معاد است که مکلف بداند و اقرار کند که قیامت بر حق است و هر
مرده زنده خواهد شد از برای ثواب و عقاب و حاد اندا حق مردم و رفیق
به هفت باد و رخ و گذشتن از صراط که رجعت گشته شده است از میان آید
و از ششتر نیز بر است و هشت و دوزخ بر حق است و الحاله و موجود اند
و دلیل بر معاد باینست که قرآن است و اخبار و سبب آنکه اهل اسلام از حضرت پیغمبر
روایت کرده اند و هم چنین اجماع جمیع پیغمبران بر حقیقت آن **اصطیه** خود میگوید
که مشغول باشد بر دوزخ چنانکه مدار مردم و روکار بر آنست چنانکه **ب**
احوط تر است و فی ان مطلبی کذب وارد شده **اصطیه** متوجه صراطی است که
بدلائل ضربه دارد باینست که نه بلکه سنت است خصوصاً در بعضی اقام که مشتمل

در دوزخ

در دوزخ

مراد است که حرم اهل ایمان از او زانی می شود و در دنیا حق اهل است و حد و در
آخر متوجع عذاب می گردد **اصک** یعنی اصرار بر گناه کبیره و گناه کبیره
چیت است اصرار است که کند و پشیمان نشود و از آن گذشته باشد و بعضی گفته
است که می تواند در میان نوبت کند و در بعضی گناه کبیره علی اختلاف نموده اند
و مشهور است که گناه کبیره هر گناهی است که حق تعالی در قرآن و علقه عذاب بر آن
فرموده است و اخیرا رسیا و کلاک دارد و اخیرا در احادیث و جمله کبار بر شمرده اند
اینست شراب و زنا کردن و قمار گرفتن و عاری فالیدن و زدن و لواط کردن و زانی
بناحق کسین و زور کردن و مال بی بی بناحق خوردن و خوردن مردار و خون
و گوشت خوک و غیره بنام غیر خدا گفتن باشد می شود در وقت ضرورت و شوق
گرفتن و قمار بازی و کسب کردن و بیهودن و نسبت زنا بعیفیه دادن و بدروغ
کواهی دادن و از رحمت الهی انصاف بودن و از مکر و جمل خدا خاطره جمع بودن
و اعانت ظلم کردن یعنی در ظلم و ستم و ظلمی نظام کردن و بعد از قیام دروغ خویش
و حق مردم را حبس نمودن یا مطالبه صاحب و امکان دادن و دروغ گفتن و کینه
کردن و اصرار نمودن و بند بر کردن و خیانت نمودن و استخفاف نمودن کردن و با دشمن
خدا جلت کردن و بیهوشی و استعمال آلات آن مشغول شدن و اصل بر گناهان از خود
و از مولی خدا شریک قرار دادن و سحر و جادو کردن و در غیبت چهار خیانت
کردن و نکات واجب را ندادن و کتمان شهادت کردن و قطع رحم نمودن
و عدالت نماز واجب کردن و واجبی از واجبات الهی را ندادن نمودن و عهد
شکستن و تعویض بعد از حقیقت و کفر بعد از ایمان و کفر بعد از ایمان و کفر
نموده و غنا و خواستاری کردن و شکیبایی و در وصیت ظلم کردن و دروغ بین
خدا و رسول و ائمه گفتن و غیبت کردن و شهادت و کفر کردن **اصک** اعتنا
در حدیث

در حساب نماز و غیر آن بر نفع انگشتن و انگشتن و مانند آن جایز است **اصک**
بلی و اخیر وارد شده که بر نفع انگشتن و انگشتن و مانند آن جایز است **اصک**
کائنات و لا و لیس غفور و رحیم و در حدیث آمده که هر کس در دنیا مسکن است از معنی زمان
و موافق بعضی از ده امانت مراد باو است بسیار رجوع کنند که گناه کبیره و گناه کبیره
بشود و در بعضی روایات وارد است که مراد باو است شیعیان است که رجوع باینست و شیعیان
و احکام دین در منافاتی در میان هر دو نیست و قرآن مجید را بطور بسیار است
حاصل است اینست که حجاب مقدس الله شیعیان بسیار باینست که گناه کبیره را از مرده است
و در بعضی از روایات وارد است که نماز نافله ظهر نافله و آیه سوره که از غلامان آیتها
اصک آنگه که گوید هر که غیبت می کند یا شود و او را خلاصه از دنیا یعنی
مشایخ نقل کرده اند که هر چه جتن دعا می کند یا غیبت کردن یا شهادت غیبت و جتن
کسی حلال می شود در حلال می شود و شاید بدینست **اصک** هرگاه شخصی را
دشنام دهد یا بیعت دیگران کند و ظالم بدینست بدانند که کسی او را نقل کند که آن
مظلوم را رضی نیست که کسی بر آن مطلع شود در بعضی روایات نقل است **اصک**
بلی چون متغیر باشد مظلوم است **اصک** آیا می شود شروع در غیبت واجب
بشود که او را منع کند یا بعد از اتمام آن شروع معلوم شود که غیبت است او را
منع باید کرد **اصک** غیبت فاسقان در امری که سامعان یا بعضی از ایشان از آن خبر
دارند جایز است یا نه **اصک** هرگاه فاسق مظالم را بر حق و اخیان کند و در غیبت است
غیبت او در میان فوجیان باشد و اگر اخیان کند جایز نیست و لواط و زنا است و اگر
فی آن مکر کردن است یا نه **اصک** غیبت فاسق چه می تواند در حدیث ظاهر است
که در آن مکر فی آن اخیان را بیکدیگر غیبت او حرام است و اخیان از آنکه مراد از آنست که
جدان اخیان بعضی از آنها غیبت در حدیث حلال می شود و بنی احسان هر که در حدیث

دفعه دوم حاکم نقل کرده است غیبت فاسق چه می تواند ظاهر شود و اخیان و معنی غیبت
بشود سبب حاکم این حق می شود چنانکه در حلال می شود و بنی احسان هر که در حدیث
شود و علامت آنست که اخیان در حدیث است و آن است **اصک** هرگاه کینه و کینه
ظاهر کند و در شوق معلوم نباشد چه کند **اصک** باید که کینه را باو بخیزد و هرگاه منع
نماید که **اصک** هرگاه شخصی را مکرر منع کند و او را کفر در انقضای منع می شود و بعد
بعد از آن نیز غیبت بکند یا منع او نیست و واجب است یا نه **اصک** منع کند یا نه
خوف ضرر و غیبت است **اصک** اگر شخصی را از نماز منع کردند و او متاثر نشد
و ظن آنست که غالب است که محض او را قبول نمیکند یا بعد از آن فی واجب است یا نه و هم
چیز در اول واجب **اصک** از نماز شرط واجب است و در حدیث آمده که اگر کسی را از نماز منع کردند
بر وجهی که بجز حق تعالی نباشد و وجوب ساقط می باشد **اصک** در غیبت واجب است
چه معنی دارد **اصک** می گذارد که غیبت واقع شود یا نه و جوی از نماز انقضای کند
یا بخیزد **اصک** زنی که چهار روز هجرت بخیزد و در وایا یک عارف می باشد
سه روز و شب یک بار و در وایا سه روز و شب یک بار و در وایا سه روز و شب یک بار
چهار روز و شب چهار بار و در وایا سه روز و شب یک بار و در وایا سه روز و شب یک بار
طوبی قدس سره باجماع مسلمین و بعد در کتب دیگر می بینیم رجوع ایمان می فرمودند
اثنان در میان در آنست که بلاغ اثنان در مشرب و غیره شد پس هر گاه اثنان فرمودند که
قوه زدند و بند رجوع باینست باید نداشتند که باید باینست باینست باینست باینست
حاکم نقل کرده است و اینست که باینست باینست باینست باینست باینست باینست
و مجموع بیوه هلاک شدن و تمام مسلمین سالم ماندند و حیوانات با نشتند اینست که
طوبی قدس سره باینست که از مسلمین چهار روز و شب یک بار و در وایا سه روز و شب یک بار
چهار روز و شب چهار بار و در وایا سه روز و شب یک بار و در وایا سه روز و شب یک بار

میراث و عدم استحقاق فقر و غنای آنرا که در این باب
ملاحظه شود که بدین جهت بر او باطنی که بر او باد باطنی امام
ضرب زده باشد که اگر چنین نباشد باید بدانند که چنانچه از
دیه بر او برآید باید پاک باشد اگر دروغ گفته باشد و اما اگر چنانچه
باشد **ب** اگر او است که بقیه خدا مطلق قسم خود در خصوص باطنی و بر او
قسم خود در این باب از ظاهر احرام و محبت بچنان و بر کسی ضرر نداشته باشد و
چنین قسم بچنان خود و زنده گان خود خوردن چنانکه از بقیه و انچه عاقل
ظاهر خوب است **ط** هرگاه حیوان حلال گوشت مشرب بر عیون باشد و
ذبح نماید و از او خون بیرون آید و حرکت نماید حلال است بانه **ب** هرگاه
چنین چنانچه آید با حرکت کند و هم چنین هرگاه بیک از آنها باشد علی السکال و السکال
در کتفای بچون بیشتر است **ط** استغفار و حیات در هیچ شرطی در حال اخبار
با مطلقا **ب** اگر خون حرکت بعد از زکبه بر آید در هر حال و حال مجرب است و
اشراط استغفار حیات چنانکه مشهور است و مفاخر نیست و دلیل واضحی نیست و در
کتاب فلاح الجماع در شرح مفاتیح الشریع بیان نموده ام **ط** شکایع و
و فتن حلال است بانه **ب** هرگاه بگوید که گوشت من حرام است و من گوشت من
براهن یا با پیش از این نباشد و اگر نعم خود که زنده باشد تا در هیچ شرطی
حلال است **ط** و اگر کسی که ماهی زنده باشد با نبطی که از ماهی حرکت کند
که بعد از آنکه کشت و نیم کشت و کشته باشد بعد از نیم از آن ماهی که زنده است
اب غلت بر او زنده و مضاف است که اگر در روز و روز و در آن زنده باشد و در آن
بعد از چند روز از این و آن آورده صافی نموده چنانکه از اسیر که بر او زنده
در یک کوزه در آب کاشیده باشد و بعد از آن بر او زنده و بعد از آن چنانچه

مثل

مثل سبزه و خنجر و شمشیر و مانند اینها که با بقیه خود بر او زنده و بچون
حلال است بانه **ب** ظاهر حلال است و احتمال حیات دارد از آنکه بقیه بر او زنده است
ملاحظه شود که در این باب از ظاهر احرام و محبت بچنان و بر کسی ضرر نداشته باشد و
چنین قسم بچنان خود و زنده گان خود خوردن چنانکه از بقیه و انچه عاقل
ظاهر خوب است **ط** هرگاه حیوان حلال گوشت مشرب بر عیون باشد و
ذبح نماید و از او خون بیرون آید و حرکت نماید حلال است بانه **ب** هرگاه
چنین چنانچه آید با حرکت کند و هم چنین هرگاه بیک از آنها باشد علی السکال و السکال
در کتفای بچون بیشتر است **ط** استغفار و حیات در هیچ شرطی در حال اخبار
با مطلقا **ب** اگر خون حرکت بعد از زکبه بر آید در هر حال و حال مجرب است و
اشراط استغفار حیات چنانکه مشهور است و مفاخر نیست و دلیل واضحی نیست و در
کتاب فلاح الجماع در شرح مفاتیح الشریع بیان نموده ام **ط** شکایع و
و فتن حلال است بانه **ب** هرگاه بگوید که گوشت من حرام است و من گوشت من
براهن یا با پیش از این نباشد و اگر نعم خود که زنده باشد تا در هیچ شرطی
حلال است **ط** و اگر کسی که ماهی زنده باشد با نبطی که از ماهی حرکت کند
که بعد از آنکه کشت و نیم کشت و کشته باشد بعد از نیم از آن ماهی که زنده است
اب غلت بر او زنده و مضاف است که اگر در روز و روز و در آن زنده باشد و در آن
بعد از چند روز از این و آن آورده صافی نموده چنانکه از اسیر که بر او زنده
در یک کوزه در آب کاشیده باشد و بعد از آن بر او زنده و بعد از آن چنانچه

الشرع فمقتضاه عن بعض الاجماع وقيل الحجة اخذت من انهم اتفقوا على ان
من عدا الله من غير ان يصرحوا بالحدوث عند من الحجة العاطية في الوسائل ظاهر وهو
الظاهر من نفي الاسلام في كل ما في حيث عنوان التشريك الحلال بابا وذكره اخبار التقيين
للمرء والرجل وبظهر من كتب العامة انه هو المشهور عند الخاصة وان حلالا تخصهم
كما في ما في العباد المحقق التمسك وشرحه للفقهاء في الفقه ولا يصرحون بغيره
البحر وهو ان يثبتوا وذهب في الماء فيجعل في اناه من الحذف بعد منه لان كالتفاد
وكذا في ذلك في دية الاسلام ماء الجراد والي الحرف ثم نفي عدم غيره من قواعد
اهل السنة والجماعة خلافا للرافض وهذا بخلاف ما اذا شذبت وصار سكوا في القول
بحرمة قليل او كثير فذهب اليه اكثر من اهل السنة اعني فليعلم وفي ذلك لا يصرحون
من الذين مالم يظهر فيه نفي في كل موضع التمسك على الوجه الذي اوردناه في النسخة
وخرج من غير التمسك ووجه بعضنا بعضا المعاصر وهو ذهب بعض فضلاء
المفتين من المعصومين وانه على بن جعفر واما عصير التمر فقد اختلف بعض اصحابنا
بسكره في دابة عا ورسلا واصادوا عن صنوع البحر انهم كان عليه التمسك في السكره
بحرمة الغلمان للاجماع على ما قبل ولو من العنبر مالم يسكر فلا شرط في ان يسكر
التمر كان هو المشهور وفي الفاتح في حلال التمر ان في التمر قولان وكذا التمر
والاصح عدم التمسك فمما فضلا عن الحذف في كل مكان في الاصح التمسك فمما فضلا
البحر التمسك ووال في التمسك انما هو التمسك ولا ينسب وفي التمسك انما هو التمسك
كصحة التمسك في التمسك في التمسك ووجهنا به في الباب التاسع والعشرين من
الاشارة في كتابنا في عهد الله ثم قال ان عصير اصابه النار فهو حرام حتى يذهب ثلثه و
يبقى ثلثه وصحة ايضا قال فان ابو عبد الله عليه السلام ان الصبر اذا طعم حتى يذهب ثلثه
ويبقى ثلثه في حلال ومقتضى ربحه بافضل وان لم يصبه فاحسن باعده الله ثم يقول

لا تترك

انما عصير او غلا حرام الى غير ذلك ومقتضاها عدم كل عصير غلا ومنه التمر والي
كما انما يخرج في وقت وجاع ووجه كون العصير حقيقا شرعا او غيرا في عصير
العنب خاصة كما كان نفي في غير التمر اذ لا دليل عليه بل عداة الفقهاء وصرحوا في نفيه
الكل عصير بحيث يكون عصير العنب وعصير التمر والي عصير ما كان حلالا
وقال كشاف في تفسيره انهم لم يفرقوا بينه وبين غيره من سواه في الماء والي عصير العنب
والنبيون والتمسم وكذا اعلام اعلام الله تعالى في المصباح والفاصولي حيث قال في
العنب وخرج عصير حبيب ماؤه واسم ذلك الماء العصير وظاهر الفقه شرط العمل
والمعالجة وحده في العصير في الاستخراج لا في العمل الا لا يصدق على ما قبل من العنب
والتمر والي عنب من قبل نفسه ولا ما يخرج بالفتح في كل موضع من طعام التمر واما ما
عينا وظاهر الشرح بالعدم فليعلم في كل ما في حلالا وهو لا يصدق على ما يخرج باستثناء ماء او
ما عداه من سواه كنف ذلك التماسك في ما في التمر والي عنب والي عنب
لا ما يخرج من التمر المبلول الظاهر ثم ان اوجه بعض الكل ان يكون التماسك
العنب ويخرج الموم فاقول ويخرج عن ذلك صفة على العصير في عصير العنب
يبست الماء على التماسك لا يخرج ما في حلالا ولا في حلالا بل في حلالا
انما قبل التماسك او التماسك بالحل لان هو لا يصدق في حلالا وهو خلاف
الظاهر وهو ان يسكر كون العصير حلالا في حلالا ذلك التماسك في حلالا
من الشرع الظاهر في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا
من التمر والعصير في حلالا فان التمر في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا
على حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا
على حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا
على حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا في حلالا

من غيرهم الزهبي العالي وكذا عصبه قبل التثنية واتساده في حاله اخذه من مكانه الى حقه
وهو من الاصول القديمة وقد كوفي في باجر الجوار ما يفعله منه قوة سنه واطا من
الصدق فيه بعد التثنية ان زيد فعاصي من ذاب القضاة وله والفرق في وقت
سيد عقب طعن ما يقوله كتاب زيد الزبي ودان ابن زبي فان في ذلك تدل على اخفله
عليه لما ذكر في شان ابن زبي من الاجماع على تصحيحه عنه وانه لا يروى عنه
ثقة ولا يوصل الاعتراف وكذا الظاهر عن جرحه في تخرجه وتوجهه زيد الزاد
خالدين سيد جرحه عنهم عنه وتقليط الطاعين عنهم ومنها مفهوم قوله في خبر
عقبه في عصبه العنب ما يلح على التثنية فهو حال ومفهوم خبر علي بن جعفر في
في الثامن والعشرين وعنه باب في التخصيص بسهل وهو سهل والرب عبد الله ابن
الحسن والمساير اجماع على تخرجه عن اخيه ابو الحسن فان لم يكن ابن الزبي سهل
يصلح ان يصلح حتى يخرج طوعا ثم خذ ذلك كله في طبع حتى يذهب ثقله وبقي الثقل ثم
يوقع ويشرب منه التذوق لايأس من جهة الحال الاصل والاضحاب والجميع عن
اسم العصبه فانه مختص بالصب كانه لايأس من جهة الحال الاصل والاضحاب والجميع عن
غير اصله عدم النقل وبما كان على الاشتراك ولما دل عليه بعض اخبار الخبر
وذهب ثلثه وزاد بالشيء بعد غلبه بما كان وظاهروا وظاهروا في الاخبار مثله
وفي التامر والذين من الامة في التخصيص والحياس في المساجع اعاد لي بصير
فان كان ابو عبد الله عصبه الزهبيه فان لحام الزهبيه لا يذهب فيه ثلثا من التثنية
واخبار التثنية والتثنية الحالين فانها باطلا فانها تدل على المدخل في حكاية تسمية العباس
المدكورة في صحيح جعفران ظهوره فيه حيث قد يقع التثنية عذوقه ويشربون الصبي
ويضع الصبي ويشربون من العذوق ان هو امارة زاده هاشم فليعلم احدا بالابو جب
الذين والتثنية من الغد الى الغد وبالعكس ورواه محمد جعفر في في الرابع

كأنه رابضاً على النخس وفي رواية تولى جوارق القرب على الخنزير من الصل وغيره
وقد روي ابن أبي عمير ما أشبه الرجل القيد الخنزير لا يجوز دفنها وأنه في حق من ألبسته
وإنما يصف ما ضحكوا فأن الظاهر من النجاسة أن لا يجوز دفنها وفيه شئ منها
خصوصاً التي خرجت أجناب النملك والأشربة على محض العدم بالأخلاف ولو كان
الماء الغني خاضعاً كان للجم معنى فاقبل ومنها موثقة عمار في بيع علي بن عبد الله عم
سئل عن النخوة العذوة كيف يصنع فيسحق حتى لا يأخذ الماء ثم يغسله حتى يذهب
ثلثاء الماء وهذا في الأود عمار في الرد وسقن في الماء ليس من ثلثها وهو ما وثقه
الأخرى والنسب رابلاً على الشرايط حل استعماله في النملك بل ظاهره لا يجوز خضاً
قبله ومنها أنهار يدو الخنزير أن الجبر من الضمة التي في جوف آدم ثم عثم بعد وفاته بال
فصل الكرم والتخلف في الماء وعدها ومنها أخبار الشرب بالحال من النبي صلى الله عليه
بنو قنفذ على النملك من موثقة عمار وفي رواية والثلاثين قال وصف لي أبو
عبد الله الطوبى كيف يصنع حتى يصير حلاً للخنزير وموثقة أخرى وعنه عمار قال سئل
عن النبي كيف يطبخ حتى يشرب حلالاً الحديث وفيه أيضاً ما يعرف بالذهبية
قال ونحوه إلى قول الأئمة في صفة شرب عمار يشربه ويغسل بعد الطعام ثم يخذ من
الزبيب الموقوفة وغيره أو في أي حال كان من الشرايط وأنه ما رواه الخال المفضل في
البحار وشرح التهذيب عن كتاب زيد الشحري أن أبا عبد الله عن النبي يدق عليه
في القدر ثم يصب عليه الماء فانه قد استحب هذا الشأن أبو يعقوب الخليل قال أنه
قد أصابه قلت في الزبيب كما هو في القدر وصب عليه ثم يطبخ ويصق عنه الماء
فقال كذلك هو هو أو ألبت الحلاوة إلى الماء فيصير حلاً بمنزلة العذوة ثم يفرغ
فجاء في صفة الشرايط فحم وكذلك إذا أصابه الماء أو غلاه فقد تقدم في الحال
ولا حول إلا أن بعض من النبي لأنه لا يذهب ثلثه وأنه في هذا الخبر من الطوبى

من محرم

والغلب بالاطلاق فليحتم فسخه ما وقع عليه من ذهاب ثلثه ولو فتح ما ذكره لأخص
بما حجب الغلب ولم يتم ما حجب غيره على أن اطلاق العصب على ما جاب عن الغلب من
الرجوع قبل اخراج اضلاع من خروج كوابعا لغيره على ما فيه والحق أن
هو العلة فيه انما هي غير واضحة الكعبة فليحتم ان كانت من الحلال لأن لا يكون مع
غلبان أو مضيقا أصلا كما عارض من أجل مدقوقة التبعين حب الزمان فانه طعام
الذين واقع للصقراء ما منع لحيانه وكثيرا ما يصل ويؤكل في الجسد لذلك ويكون معا
ذلك اولى يخرج منه حلاوة فيقال كما في ابن عجب عنه الأرو في القدر بعد تصفية عن الماء
بما ذكره الأرو ولا بد من فلا بد من بيان حلالها الحرام حكمها والأطلاق لا يصح فيها لأن
المزاج ما وقع خاف من فصح وكون الطعام حقيقة في خصوص الطبخ من مصطلحات
الحج ولم يثبت في لغت العرب ولا زاد أحد وأما ما رآه الأجداد في التناول من ضعف
وسنن الأرو لا بد من التخصيم اظهر حيث جابوا عنه عن عطف المغلفين التي بان أن
حكم كل مسكر ومسكر كغيره فليحتم إخراج فانه إذا جف على شيء ما في مسكر أو غيره
لهذا أقاموا الفتية على منعه بالبيع وجهه والأصل أنه على معلومته إسكانه وإن الغالب
المعارض في ذلك الزمان المقول عند العادة أنما كان مع الغلبان وإن الراد ما هو شأنه
أن يسكر وإن لم يسكر بالفعل ودفعوا الاستبعاد ذلك بأن فليل المسكر حرام مع أنه لا يسكر
وكذا إذا خرج مما منع عا ديرة وإن كان الراد ما ذكره المسند كان التامس انجبد
بأنه حلال وما يؤيد عطف المعنى وإن بالقوى ذلك ويذكر وما يؤيد مع أنه الواقع هو
العكس فليحتم خبره ولو دفع أنه عدل من أتوه وسند على ومن التخصيم الأرو لا بد
كان سواء ولا يلزم عدم تحقق السكر والتخصيم بغير الغلبان كان ذلك أيضا على عدم
تحقيق ما موضع العاك فيه مع أنه المسند الصريح وفيه غيره من الأخبار وبأن بهر صرخ
ومسكر ما هو الجواب عن ذلك وجعل أن يكون مراد السائل المذكور وتعلق الحكم على

والعشر من الأشربة في حديث وقابلهن على رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث سألوه عن التبيد فقال الصفة زفعا أو يؤخذ من التبيد في إتياء ثم يصب عليه الماء حتى يطفئ ويؤخذ منه حتى يطفئ فإذا انطفئ اخذوه ولفقوه إتياء آخر ثم يصب عليه ماء ثم يمسح به حتى يوشج ثم يلفق في إتياء ثم يصب عليه من عكر ما كان قبله ثم يهد ويغشم بكل على عكر فقالوا ثم ما بعد هذا فكرت أن ينسكون فيهم قال لكل أسك حرام فانه صريح في الطوليب إذا كان الطبع الأول موجباً للشر ثم ذكره ولم يحقق الشرع بالأسك إذا كان له ما كان له ثم قال بعد وصفه فلا كراهة فيكم كونه الماء لكونه السكر يحصل من غير الغلبة كما بدأ عليه قول الخصم لحجة الرسول بالغلبان الأول وقال باهانة لما علق الأهل حاصل فيه الإكثار فيه بل ظاهره التكرار فما حصل بالطحين الإخبار الذي وضع فيه التغير والذي ردوا به صار مسكوا وما رادوا به من الخارج عن صفوان قال كنت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فانه غلام غلاماً أو مائت فقال له لم تمت قال تركته أصحى عليهما فقام أبو عبد الله ورجل عليهما فادخما حتى رأيا من أخل الماء ففهم من الطعام ما شاءت فاطمة فقالا العالم ما فعلنا فإنا استغنى زياتنا فاطمة خافنا أن ينفقنا فعلق زياتنا ما هاهنا ما كانت فيها حاجتنا إلى هذا من الخبز والجواب عن الأصل والخروج عن الحقيقة خلافاً للنسب المحقق للصحة فمقتضى كل من غير تقييد وتخصيص الغلب ولا غرض من وجه الجمع لعدم محذور الغلب ودعوة الخصم صفة قوله لا التباديل إذا أراد التباديل وهو المذهب في كل خاصة والتخصيص البق بفساد من الحقيقة ولو كانت مجرداً البق فهو لم غير تقييد وإن أراد أن الكل مع تقييد الغلبة فهو موقوف على التباديل من وجهين ولا سلم وحصول الغلبان التميز بالنسب معلوم ولذلك قال تعالى لا تأكلوا أموالكم بينكم ولا أموالهم التي جلبتم على الله والرسول بطلنا مع الله إلا بالإنفاق في النفس والمقارفة التي في حصول شرط العمل إلا بقرعة استصحب أباه لم يرد في مذهب الرب

والعنف

[illegible]

السكر المتبع على آلة الحكم ولا شعاداً به فراجع عن الحكم التي قد عرفت في خبر
السكر فيكون استيفاءه بقرينة لا حقيقياً لطيفهم ولو تم ما ذكرناه لكان على وجه
بالعلمان مع وضع العكس في حشد السائل شرح بذلك فلو حصل التعميم والسكر في شبه
مستولم بحد ما ذكره فقال باهذه الالة والمخاض وصلنا كونه اسكر وحم ومن لا يدرب
الوضع فعليه مراجعة شرح المطالع **الطب** خواصه وخواصه كورد هادي وكنه
در بيان افاهت وفتح كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
افاهت وفتح و اجبت هانه **ب** كورد هادي كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
نبت **الطب** كورد هادي كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
منه كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
الفيد ناهي كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
اصل كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
بر سر ناهي كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
حضرت عبيد بن عمير كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
بوان **الصبو** لعن برهنا لمام حسين ودر وقت انشايدن خصوص **ب** با شمل
هنا بوي هشت **ب** در هر وقت كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
وصواب داد **الطب** حذركم من فرغ وغيران انجوانا كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
چه حكم دارد **ب** اخبركم بجمع برفعت كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
وبعضه غنبد به يكش و در كردن وجو اعتبار برفعت كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
وحصول ان مفسد شايه امتناع عادي و افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
اكتاب جل اخبر بركان كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود
بر مفسد اخبر بركان كراييكما كذا افاهت بالباكر دانه ودر جائز كنه الحلال بود

مشاوران

داد و گواهی بدیگست و آنچه را بنویسند و آنها آرند که من کافی دارم از قول فلان
و فلان که بر من همان زنت و فی الحقیقه این شهادت شرعا باغری ایست
اگر بعد از این شاید مدتی علیه نظر بشهادت ایشان اعتداف حق غایت داشته
الکامل **اظلم** اگر چه کافرانند که ما شاهدیم بحقیقت این افراد از شخص
شاید هم نویسنده شهادت خود را بنویسند یا بجهت این شهادت بتواند داد و نوشت
ب. لی اگر علم قطع آنکه ایشان بفرمود و بعضی گفتا نشنیدم صاحب علم کرده اند
و خالی از اشکال نیست و لوط نوکست مگر آنکه محمد جامع الشرایط باشد که احکام
و شهادت را بر جوان حکم فرمود شرعی نبوسد هرگاه مدعی او باشد و شهادت
شهادت کنند هر چند که مدعی علیه حاضر نباشد زیرا که حضور او شرط نیست لکن او
و بجهت خود را بنویسند و هرگاه بتواند شهادت فرمونیست در محض طاعتا کمالی
بست **اظلم** هرگاه معامله میان دو کس واقع شود بر بیانی میگوید که بر او رسد
کران این مبلغ است یا بدون شمردن شهادت میتوان داد بر بیانی تمام و جریب
هرگاه طرف هر دو گویند و جریب را بنمایند ظاهر کافیست و در بعضی شهادت
را و او را نمیتوان داد اما من صوت شد در **اظلم** هرگاه دو کس گویند که
شهادت خود را بنویسند و بر یک کاغذ و یکی گفت من فلان نام دارم و فلان ملک را بر
خود که فلان نام دارد فروخته و ما هیچ کد را نمی بینیم پنج شهادت نویسیم
و دهیم **ب** تا با جماعت باشد شهادت بر نام میتوان داد اما شرط نیست که بر آنکه
او مالک بیعت است و هم چنین شرف کس در صورت جعل اسم شهادت باوصاف
شخصه میرد مضبوطه در کتاب ذیل خاصه مکرر میشود میتوان نوشت **اظلم**
هرگاه شخصه باطل است باوقفه غیر اعیان یا بدو برضو آن که او حقه مطلع شمع
هر چند با یکدیگر یا با جریب است که بنویسم که فلان از کس را بر چه در کتاب

جسب الکبیر غیر کاف بحسب الکبیر بیان ذلک ان الوصیة الغریزیه الاصلیه افشا
تخترب وتفتت فواو جع الغنا الاثم فواو جع الخیث فی الاحام والذی یورده
لغایده لم یخترب ولم یفصح الا فی الاول دون الاخرین فاعلم ان شراجهما واصل
لغریزیه البذل غفلا فم یقم مقامهما کما یجبل صار قوتها انفس من اذقه الاولی
وکان انی یفقد زیت سراج او ید بد لها فاما اذانت الکبیرة الاصلیه فی المنزع علی
الذاتیه المکسرة کانت الحرة الغریزیه اخفه فی زيادة الاشتغال مودده علی
المنزع کثر ملا یجمل واما قود ما ماضیه واذ غلبت الثانیة لخط المنزع واما
وضعه الحرة الی الان لا یقلع الا شغاله الکبیرة الاولی فبقع الموت ذروه فظهر
من ذلک ان الوصیة الغریزیه الاصلیه من اولها کتفاه اخفه فی النقضات
بحسب الکبیرة فذلک هو السبب الموجب لفساد المنزع لا غیر فصل المزمع وافته العالم
طلب ووجه کما ازواج نورند نادر چه مایلست میرد **ب** استهیهان نامیه
اولی بحیث که است که ازین من مطلقا صارت غیره وایمان عادت شد و بجمع
وخشست وجوب وجمع وادو غیر ذلک و اخوانه و اخوانه وخواه از مستقل و غیره
از دهکانه میت میکند و از قیمت ان میدهند و دعوی شریک نیست و در ذکر
امکانات هرگاه را می بینند نسود و احوط است که ازین باور دهند که کوشش
اوچی را می باشد هر چند که اوقیه نیز قیمت است مطلقا و از جمع منفوا لاصحه
بهر منکر اخیه بسبب حق خصوص ذکر کبر باشد و او موجود و وارث باشد
طلب هرگاه شخصی را شاهد بکند بر ذکر او شخص و او کیل میکند در مقام
با در محاکم و او کیس و از انجمن شتاسد و دو عادل است که شهادت تعریف تواند
شد و برین وقت بر شهادت زبان با غیر عدول کثرا می تواند کرد **ب** هرگاه
علم بر سبب حق حال و شهادت جمع کثرا از زمان و غیر عدول شهادت بخیر می تواند

ان واجبست و در منها از بندت ناسر آنکه ان از عظم و پخت و پخت باها از زویر
پائین سر آنکه ان از روی پا و کف اند و در جوب سر و پوختا ضعیفست پس برین
چانه با سر با ان از پست با ساق و پا و انداخته اغان شود غار زدن باطل و باجاع
کل علی **الطس** غت الحنک را چه دروش باید کرد **ب** سر عماره را از کثیف باید
اوخت **اطسا** هرگاه بخت و یا بر چشم و در بازه که بیان آنکه با سر چینی از این
محض باشد چه حکم دارد **ب** آنچه را است که کند و جوهر یاس شود شاف و مکره
ضرر ندارد و هم چنین خطا هر و در مثل جواب کلاه و بر چینی خطا غام باید کرد
الطس شمع در باطل و دفعه نبیست کردن و دهان از باطل بودن و خصوصیت دارد
ب هرگاه بطل باشد از جلو و در آن کمال بهم رسد و آنحوه اجناس **الطس** در
خانه چند دفعه تغییر و تکرار باید که حاضر غایب شوند اگر **ب** در کار
هر چند مقدار احتیاج مضطر شود و حصه و فضا او بیشتر از آن باشد و صغیرند از
نشد هر چند که در صورتی که هر بقدر احتیاج مضطر باشد احتیاج هر چه در و
توقیف بر اجاع نسبت حصه صغیر **الطس** هرگاه خانه که برادر داخل خانه دیگر کند
بقدره یک یا بیشتر و یا کمتر و هم چنین اب و نرم و فرائد احوال و دیگر فائدها
فضایست و راها به رسد بانه **ب** معلوم است آثار فضیلت **الطه**
شخصه و مسجد نماز کرد و بر هر که در آن مسجد بوده و سهوا از او داخل شود
که از او مسجدی که کرد **ب** آنکه او در آن مسجدی که نماز کرد و بر هر که در آن
مقدار و هم غایب قد است **ب** بقدر سطحی که از آن کشتن اها است علی **الطه**
و احتیاجا از او بر هر که در آن **الطس** سجده و تکریم
و اجواب نیست بانه **ب** بر سنگ و بی و بر آن که دارد و همه آن خان و غیر
و هم چنین **الطس** و در دعا و مکره فاسد بنان از برای حق ابرام اقسامه کانا

پیش روی خبر بالا آنکه آن داخر قطر بنصل الامر و دفع قطرب الیه معون
استقباط و طبر من طار طبر ملاذید چنانچه در بیع شرط غوده بانطریق
که هرگاه در طرفین مدت ده سال گذشت مثل بشری غایب یا در بیع شرط باشد آنکه
مع ثابت آنرا که کرد و در ادا در صورت عدم وصول آنکه در ارام خواهد بود مع تصدیق
کنند و ازان منافع کرد و در اجاره دهد یا از ملک خود بیرون نماید مع شرط یا بیع
قطع یا هب و مانتان و بر تقدیر جوانی که از نقد قبل انقضای مدت خیاری خود
گذشت مثل غایب و در بیع شرط نیست مع شرط و ازان اجاره داده است یا ملک و کوی
غوده است چه که **ب** هرگاه بیع شرط از بیع متعین شرط یا تحت بیع باشد از بیع
بیع یا وصف افع یا مال و قصد بیع و بشر حقیقت در بیع صورت مع ملک غیر و غیر
ملک غیر عقد علی التمسع و الاظهر فی بعضی از اخبار ان تصدیق می توان نمود
و منتفع می تواند شد اعاده اجاره و سکنی و کوی و اناج و تزیین و جاع و سکنی
و در سکنی از اشرف و دیگر کوی و در درین دامن و غلبت و کوی غوده یا بیع و در
شرط یا بیع قطعی الا قرب و منافع بیع در مدت خیاری ملک طلق بشری است خود
سایع متصل مانند جانی و تعلیم صنعت و خواه منقطع مانند شیر دهن و سکنی و اجاره
و در بیع غیر و غیره و در بیع صورت ملک و هرگاه در مدت قبل از بیع در بیع خیاری
فاد در بیع مع ملک و در بیع غیر مع بیع سکنی و در بیع باقی ماندن از بیع
موقوفه و الا بهیئت و اگر بیع از اجاره است یکبار داده و ازان است و ادا می شود و خود را که
داده است خواهد بود یا باید کرد و بیع بیع بیع است و دیگر آنکه سنا فی بیع
غوده یا ادا کرد و بیع یا اجاره از بیع یا سالی یا منقطع بودن بیع انقضای
مدت اجاره هر چند که از بیع مدت خیاری باشد احوال است و بر تقدیر تا بیع مع
و در بیع سنا الا حکم آن از بیع و در کوی و ازان در آنکه از بیع خیاری و خود

[illegible][illegible]

اول حاج شصت قدر ساعات کثرت از شب باشد تا غروب ماه و در دهم قدر ساعات
از شب باشد تا طلوع ماه مثلا در شب سیم ماه سه واد شش ضرب کردیم بمقدار
شد و از هر وقت شصت نمودیم خارج قیمت دو و چهار ربع شد و ازین معلوم
میشود که غروب ماه در شب سیم بود از دو و ساعت و چهار ربع میباشد و برادران
ساعات مکرر در اینجا و در ساعات افلام ساعات متوجه است که هر یک از اینها
بدا و زود قیمت متساوی کند خواه دراز و خواه کوتاه و مراد از شب و وقت غروب
افلام است تا طلوع آفتاب و از روز وقت طلوع آفتاب است تا غروب و برادران
شش ساعت نصف شب است و از چهار ساعت آن و چون شب مثلا در کوه
بده ساعت رسد هر ساعتی از آن مقابل پنجاه میباشد و چون دراز و چنانچه آمده
ساعت هر ساعتی از آن بمقدار دقیقه میرسد که یک ساعت عده دقیقه است
بسیار است مستقیم که عبارت است از شصت دقیقه و هر دقیقه عبارت از شصت
ثانیه **طعم** در غذای متعده غذا هر قدر در دست و پا رفته که در جمل است
سب معلوم است و احوط اجتناب است از بطالات سوا حدیث و خبیث که از آن الهی
و اجتناب اجاع **طعم** در استیلا و نماز و روزه از برای سبب بعد از وضو و جدا
میتوان خرج کرد و باید پنج نقد علی یا دیگر **سب** بعد از وضو مالک احوط میشود
در جمع اجازات و در ده جای که بقدر عمل خرج کند بفرستد خصوصاً با احتیاط
در **طعم** هرگاه استخوان خبیث را بجای دیگر نقل کنند خسترا و از مغز
اولیها و دودیا از دهم و نبات او کدام یک خوب است و بشری که در چند جا جاترا
سب جسد و زیارت آن هر دو در هر دو بسیار است چون بعضی از اعضای او را اول
مانده است و مواضع مستحبات از غیر هم بشری که در مواضع است اولی که خروج
اجزا و اعضاء صفت حق استخوانها و عصبه و عظام شود و در آن نظر

باختراوان

اختلاف زمان و مکان مختلف میگردد و اختلاف در سالی چنانکه مشهور است
دلایل مستند دارد و در این رجوع اهل خیم باید کرد و بعد از بوسیدن جایز است نش
از برای دفع بکری یا صلوات مالک زمین و بعد از ظهر که در آن استخوان بیابند باید
سفر را چو شد که استخوان مدفون شود و بعضی است که بجای دیگر از آن است
جدید حفر نمایند و بعضی در جوارش و بعضی در بیرون آن را در و ششیدانی و بعضی
نهی نموده اند بوجوب حفر و تفریق و در وقت آن عام و بعضی از شاعران گفته اند
که زیارت قبرستان عوف است بر ما بر حفر آن از مناسب است دویم آنکه بعضی گفته اند
در آن افتاد باشد بر جای نیست بشری از برای کفن آن نامال خایع نشود و در تکرار
برین استدلال نموده است که مغز بر شصت و یک و شصت خود را در قبر حضرت رسول ص
نمایان و مسلم و مخرج از قبر آنها گفته اند که داخل شد و آنکه در این وقت او در و درگاه اهل
سبب آنرا بدین احوال که بعضی سبب است که در وقت سبب باشد در زیر بعضی بکفن
مغضوب چنانکه هر چه گفتند و علامه و درستی منع فرموده و الزام اخذ قیمت نموده
چهارم از برای دای شهادت بر عری او از برای اعتقاد زوج و قیمت تکرار و مالان
نظر با اخبار صحیح که از طرق و تبحر المخطوئات و همین مقدمه خون از آن بیرون
رفت است بقدر اجماع و علامه و در تحریر قواعد و کتاب شهادت منع نموده و بر هر
نقد بصورت جواز صورت است که صورتی معتبر نیست و باید بصورتی که میتوان شهادت
و در عقد بیعت آن رجوع اهل خروج باید نمود بشری که در یک نفر بدین باشد پس
شیخ در میسوط از برای شهادت بخون نقل نموده است که لکن نول است نقل یافته و
حقوق و علامه منع نموده اند و بر لحاظ بلکه از غیر ششم آنکه در دوزخ با سزاوی
دفع شده باشد بر مشهور رجوع از غیر است از برای دفع بکری یا کوهانها و هفت که
بد و داخل یا کفن یا خاک دفن شده باشد و نزارک آنها کفن یا ستم کفن از برای کفن آنها

در وقت آن عام

هست و از برای آغاز اشکال بیشتر است و احوط بلکه اولی است که نماز بر سر کف یا در شصت
آنکه در حجر کفن شده باشد یا نه آنکه چیزی قیمتی خود را در دست و پا و در آن از شکش
عکس باشد هر چند که از مال خود باشد و در دگر در مال خود در این استماع داده
و از برای تلف و در احوط است نظیر کرده است و در آن برای نقل فضا اهدت فرست است بنا بر شیوه
و اظهر و این سخن از آنکه در و شصت در دست و پا و در این نظر باید داشت
شمر و این چند گفته است که آبی نیست خوب و اولی از برای صلاح حال است و شیخ و قاضی
گفته اند در دست و پا و در این نظر که بعضی از آنها گفته اند که در کف و الاصل و اینها
تجده المشهور المحلل مشهور و از برای الصدوق و الفقیر و الکلبی فی التوضیة و الحنفی
فی قرب الاستاذ و الصدوق المشتمل از احوط موسی علیه السلام عظام بوسه من شستن
البیض و صند و قهر و استقام من القام و ما و ادب و فصل زیارت عالم من نقل
نوح عظام آدم و زیارت الی الخلف الاشراف و در هنر هناك و کذا حل بوسه عظام بمقت
فی تابوت من مصر لایست المقدس و آنکه از اجازة دار علی حوز النقل فی شراعی من قبلها
فکون حجة علی عدم ثبوت نسخ عن اجمع ما سبق لمجموعه و لا یجوز استصحاب الحسن
العدل و قولهم بقصد اجماع اقتدر و بقره حکایة البیض المشهور و الی جماعه بوسه الی
الخریفة جات امیر المؤمنین و در هنر هناك بقصد فقرة و کذا نقل کثیر من المشایخ و کذا
الی المتأهل العظام بعد فکاست الرضا و اخیه المرقیة و الدعا حفر نقل اولی الاثر
المجاور المحرر علی ما نقله الشیخ الثانی فی حاشیة الحاشیة و کذا صاحب الترمذی و در
العقول فی انساب آل الرسول و ذکر بعض اصحاب الشیخ الثانی فی کتابه الخفاف و الاثر
انما جسد البیض قبل بعد ما یقی من دفن مئة و استشهد بالله علی انما عدم
لجسد العالم و العالم و مثل مال الجرا الاصحدر فی شرح النقیة فی ما یجسد شیخ الفاضل
الشری و انه بعد دفن فی ما من سنة نقل و لم یبقه جبر الخیر و کذا الشیخ الفریق

دفن

دفن فی دوزخ ستمی تم نقل الی ستم و کذا شریف و در چند رجوع الحوا و در الظاهر از آنکه
القول کان بحضر الفضلاء و الفضول و الفقهاء القیامه الذین کانوا یبصر و ذلک من تبع
النصوص و الاقتصار علی المصنوع و کثیر من کما لا یجوز باخبار الاحادیث
لا یفید علما و الا و الله العالم **طعم** در حدیث است که در وقت سبب و در وقت
بشری میشود و اینها در مدفن خود و خود اهدا بود پس باید زیارت زیارت زیارت
چهر خواهد بود و بقره فقرة و از دگر بر غیر زیارت میتوان نمود ظاهر بعضی از
و اکثر احوال قدما و اخبار است که جسد بطریق شاد در دوزخ میقتدر است اما بر احوال
زاد را باطلع هستند و این فقرة زیارت اجاهت و زیارت فقرة زیارت و غیره
هر یک از دگر و فقرة را از زیارت جامع که بلفظ جمع وارد شده و زیارت بر کف
با و الله و در جامع که بر اسم جسد خواهد بود و قصد در اول زیارت میتوان نمود
و بعضی است که کلام با و الله لا یهدان الله که زیارت میکند کفر یا تابا آنکه بکفر با و الله
کوب و بعد از آن کوب با و الله و زیارت تمام کند **طعم** هرگاه در دفن میت یا غیره
سوال او در هوانوت بشود که کفن کنند و در تابوت کفن را بعد از دفن بکنند
و کذا کف و کف و شرب میت و در آن عالم بطریق و نبات با طریقه و کوب ظاهر
سوال در همان اوقات و شاد و تیز و ره و می شود و مانند ستم که هر کس در دفن
و کف و شرب میتان بطریق است **طعم** نقلی است که بعد از دفن میت
باید کوب بعد از کفن فکر بعد از انصراف مستعین است غالباً و او است نظر
بکمال حذر و خوف و زیارت زیارت در جامع فقه اهل بیت و خود در این فقه
نمایان میماند و نقل میکند **طعم** بر کف کفن از شش سالانیت سنت
هست و باید **سب** تکرار بدین است **طعم** و در وقت شش و شصت است بکری یا
مقدار آنکه مغضبه یا بدین مشرف **سب** احادیث در این مختصر بیشتر است **طعم**

می شود و در روزی مضاع عمل با بدنه است و در حاکم آمده که طفل اند و ماه بعد از آن
 شیر می تواند داد و بعضی از محل به حال ضرورت عوده اند و بعد از آن حرام دانسته اند
 و هم قنبل بیرون نظر بجهت لارضاع بعد نظام و در نظر ثانی حاکم دارد و بعضی
 معلوم نیست و مشمول تبعیت عمل است زیرا که متبادر از آن است که هر گاه
 انسانیت و شاید مرد از رضاع ضعیف ناسر حرام باشد و منظور بطریق عایشه
 و تکریم بی اختیار عایشه باشد که روایت نموده اند که حضرت رسول ص و حضرت
 خدیجه را که شیر دهد و سالم بولای خدیجه را در نزدیکی ناپا و او عزم شود و عایشه
 با آن مقبله شده هر مردی که میخورد بر او داخل شود و محرم شود و در امر مکرر که از شیر
 ام کلثوم شیر خوردن با او محرم شود مالم بزانی که یکبار از نظام عایشه اهل ستر است
 در کتاب موطاء که یکی از صحاح ستره ایشانست بعد از روایت ابن مقفره از عروه بن
 زبیر چنین گفته اند که عایشه ام المومنین و بنی کاند حجاب بدخل علیها من
 الرجال کان لثامها ام کلثوم بنت ابریکه القدری و بنات جنها ان یرضعن من
 احب ان یدخل علیها من الرجال و ابو سباز و ابی القحیفان یدخل علیها بثلث الرضاعة
 احدهن القاس و قلن لا والله ما نرى الا عایشه رسول الله ص سهل ازین سهیل ان
 یخصر من رسول الله ص فی رضاعة سالم و حله الا والله لا یدخل علیها فی الرضاعة
 احد فیلهما کان ازواج النبی ص و حدیثی عن مالک عن عیسی بن سعید ان رجلا
 اباموسی الاشرعی فقال له قمصت عن امرأه من ثديها لبنا فزغب فی بطنی فقال
 ابو موسی لا یلهی الا فزحمت علیک فقال لعبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما کانت
 فی الجوفین فقال ابو موسی لانه الوفی عن شیء ما کان هذا الحیثین اظهر که تم روایت
 عن عیسی بن ابی طالب و ابو موسی عن امه لارضاعه کثیر و عن ابن القحیف لارضاعه الا ما کانت
 فی الجوفین و ما لیس فی اللحم و عن ابن السکیت ايضا و عروه بن زبیر ان ما کان فی الجوفین
 و ان کان

در آن صفت و لارضاعه

و ان کان قطع واحدة فهو حرم و ما کان بعد الحولین فاما هو طعام یا کله و عن ابن
 عباس ما کان فی الجوفین و ان کان مضمرة واحدة فهو حرم استیع و اجاع العشاء علی شقیق
 الرضاع بالوجود و وافقهم الا کما فی فتا و اجاعا علی خلافه فلا تغفل و برغل و حرم
 بر او ص و در نظام حلال می شود **عقیده** ای و دعا که در حدیث وارد باشد که انرا
 بنویسند و یا شامند برای شفا و حصول بعضی طالبین بمرکت نوشت و شامند
 با وجود نفرت طبع از مکتب با ضرب نفرت طبع از آن معلوم نیست و حرم هر چه که
 طبع از آن متعش باشد معلوم نیست و بعد از آنکه از اینکات و زعفران و مانند آن نوشت
عقیده پوست با دام و جوز و بنس و زانار و غیر اینها را خوردن چه ضرر ندارد
ب ضرر ندارد حتی چوب همد **عقیده** عرق و آب و دهن که در ماکول و مشروب
 داخل شود و حلال است با ضرب طبع و خباثتش معلوم نیست و اجتناب بر او و اوقاف
 حرارت و بلاد حاره مانند حرمین نهی می شود و چه جست غالباً و در حدیث آمده
 که در آن حضرت رسول ص خواهی که عود که در دهن آنحضرت بود و کوفت و در حضور
 آنحضرت خورد و هم چنین حضرت علی بن جعفر ص آب دهان حضرت امام محمد تقی را
 مکید و خورد و حضرت امام زین العابدین ص بعد از آنکه کربلا در وقت طعام برآید
 افتاد و مکتب که آنها را بخورد یا شفا می شود و شفا و مفسر **عقیده** زنت
 نابالغ و حجب و عیاض فرج می تواند نمود بپا و در دهن و در وقت رقت ص
 دارد **عقیده** کاه که جوان امید و شند و در میان شیر بول می کنند و فضلی
 اندازد و کاه هت که آن دانست و مزج بر شیر و دیگر حکم دارد **ب** و عدله
 و حلالست و خلاف روایان نیست و بعضی از احوط است که آنرا که تغیر بشیر بول و فله
 معلوم باشد از آن اجتناب کنند و الله یعلم **عقیده** افکار الحیثی و الحیثی الحاکم علی
 صاحب التور فان نعم الله انما فی خلقه و فی ما یصل فیهم علی بالیقین و ان نعم الله

بر شد و نیستیم قبل از این هیچ بدل استقبه فالجین بر الحظ فیه قبل احوال و ان
 یجمل لارضاعه که لا و کما در رضاع قبل بیع لارضاعه فالجین بر الحظ فیه قبل احوال و ان
ب التور الحولین و ضعیف علی عیسی بن سعید و البیضا الدیق القصر و التور الحولین
 و الحولین الحولین **عقیده** متفاد است که در بعضی از روایات و خصوصاً
 مثل فی لیسیر بخیر و همدان را که است میدهند و بفضل انسان پرورش میدهند
 و هم چنین بنی های که بر آن غناست میروند چه صورت دارد **ب** حلالست
 بعد از غذا و واحد به خصوص حلالها و دارد است **عقیده** کاه و غیر و کاه پیش
 که خرین را میگویند که هت که کلام بسیار میخورد و هضم شده دفع می کنند و
 خرین مزج می شود خوردن هیچ حکم دارد **ب** حلالست و شهر **عقیده** کاه
 مزج حرام یا اگر شکر می شود مزج آن چه صورت دارد **ب** ضعیف است و اعلم بهر سید
 که از آن غیر تفصل شده داخل آن کشند بر آن چیزی داخل شود و تفصل حلالست و هم
 چنین شکر بر آن کاه که را کوشه می شود کاه موجب غناست آن نباشد **عقیده**
 زنان و اطالی و سید و اب دهن ایشان را می کنند و فرود و خصوصاً در روز
 چه حکم دارد **ب** ضعیف ندارد و حدیث دارد و لکن در روز و انکال دارد و نظر بعضی از
 مطلقاً کاه و شرب **عقیده** بسیار است که بر موز و انجیر و میوه های شکر و غیر
 بپسند و اجبت آنرا که آنها با ضرب نه زیرا که دلیل بر حرم موز و غیره و غیره است
 اینها نیست و اصل حلالست و خباثتش معلوم نیست و اجتناب استنباط و دیگر شوق
 و حکم بر بد و نبل و لیس و طبع و نیش و سوس است **عقیده** کاه حتی
 شکر کند و در بنی مال و لیس با شکر و دیگر از ایشان که عیسی بن ابی طالب و شکر است
 دیگران با آن شکر می کنند که با رسد خود را بنویسد هم که عیسی بن ابی طالب و هم چنین
 حج و زیارت و چنانکه بن چنین است و انفا و است و شکر کمال است دارند و کاه

هت

هت که علاوه راحت باعث دفع ایشان نیز می شود و هرگاه آن شخص میخورد چه
 صورت دارد **ب** هرگاه ملایم بن بالغ و رشید باشد ضرر ندارد بلکه بجهان دارد
 هرگاه در نیمه برایشان حیف میل نکند و جبر و تعدی نماید و خبر و صلاح ایشان
 منظور باشد خصوصاً هرگاه خودش بنی میخورد ایشان بد هت که می تواند که از ایشان
 برضا حق السیر کیم و بنابر هرگاه بعضی از ایشان غیر بگفت باشند باقی و شی
 ایشان و اگر نباشد بصلاح بد و مومنان متوجه رسد مالک و اموال ایشان می تواند
 می تواند شد هرگاه چار از ایشان چیزی میخورد که خطا بر پای منظور شافع مطلق
 باشد و نفس را زد و خطا را زد که بن خدا را شاد و ناظر باشد **عقیده** مشرب
 قرآن یا بخورد و نوشت یا نه و میخواند کلام قرآن را با حق فراموش و بخورد یا نه
 مالک را ملک نویسد یا بخورد و وسیله خطا که میگویند چه منظور است **ب**
 هیچ حرمی نیست بد را در خواندن ملک نکند خدا هرگاه قرآن واجب باشد و هم چنین
 در نوشتن حرفی از ملک نکند خدا و در صورت که کتاب آن واجب باشد مانند صوة
 اجاره و هرگاه سا قط الحفظ از قرآن مشهور باشد ملک خواندنش جایز است
 مگر آنکه شرط قرآن مالک شده باشد مثلاً و رسم الخط اعراض است و نظر خط عفا
 بن اعطان که خلیفه ستم و کاتب قرآن بود و در زمان خلافت قرآن الهی و بنی را داد
 و برین ترتیب قرار داد و سایر قرآن فاق که برخلاف آن بود سوزانید و چون و قی
 درست از خط غناست یا عدا خواست که مشهور قرار دهد که اختصاصی با داشته
 باشد بعضی از کلمات برخلاف فاعده نوشت مانند مالک بد و ناله و علان علو
 نوشت و در بعضی جاها نای رحمت و نعم را کشید و هم چنین چیزهای دیگر و فی
 ایته انوار و اح و اد و انان بر رسم الخط امام تعبیر نمودند و الله یعلم **عقیده**
 خربزه با زجر است **ب** حلیت گوشت در غیر امور مخصوصه الحولین

وحياتاً وديناً وصوراً متصورة الخاضعة والوارث **عقله** الغافل القضاء ولا فناء
فيلجئون ان يكون الغافل ظاهراً فالعلم اذا كان عالماً قبل البصيرة من حيث البصيرة
فالعلم اذا حسنت منه السيرة قبل فان سر من العقل فان ذلك عنوان الفضل قبل ان
كان به جبار فلك ان كان عليه ولا كيان قبل ما جعل على عبد الحق وان العلم والخلق
سبب العلم الذي يشرب الذين قبل ان يربط ويخرج فيه والبصيرة التي وسعها العمل
ضرب من الوشا والزهو البصر والجا والخلق الذي قد فاق البديهي يتصل بذلك البصيرة
وضعة الغافل وانها بها الجاهل والحق الذي **عقله** غلط قرآن اساخف واكثر
كس غلط خواند واكثر واجبت بان **ب** بعض واجب مبادئ ودر بنسب نظر
بامرهم ودر بنسب وجوبه ودر بنسب من خط ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر من بنسب
اصلاح ودر بنسب من طهارت كرفق واجب بشود ودر بنسب وجوب بديك ودر
عقل سلكوا هذه كرد اموات كشت بان ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر
انها نباشد **س**بب ودر بنسب من اموات ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
واندوات ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
وخانه را كشت **ع**قل جوهه كمنصوره من كشتات چهر چهر است **ب**
اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
وان اخلاصت عامه ودر او املای ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
كه جازب الضل باشد بر عمل خلافه ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
قرآن ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
باجاهات اختصاص بقرعه بنسب ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
خلافه ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
نزد عوام غالباً ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر ودر بنسب من جنانة اشهر اشهر
دعوى

دعوی

دعوی داد و فیکند و راضی میشود و در خوا و پا و است او دعوی تقدیر میکند چه
صورتش دارد **ب** هرگاه که بختش بد افتد میباید که در بر من علی است که در این
بختش بخت شرعی باشد و بعد از آن بختی است که در بر خود و هر چند بیرون
هرگاه از دعا علی را و کند **عقیم** الفاظی است که در قیل و چونان بگوید الفاظ
مربطانی نعم اذ کان ارباب قبله فان باقاة لاطفال هو ما لو خاطب فان وضع
انما ماضی قال هو وصف له و این قیل فان عشره علی التعریف قال تره شاهد و کرد
تغلب **الماء** الذي يكثر عنده اللبن الزائب و لاطفال من اناجته و الماء الذي
يعول و يكفي المستعين من ثمان موصوفه و این **عقما** ماله غنم و غنم و این
هرگاه دست بجا که شرع فرستد مؤمنان متوجه میشوند **ب** هرگاه که این
معلوم باشد میباید که از آن لطف محفوظ دارند نظیر آنچه از مؤمنون بعضی از اولاد
بعضی **غلب** جسم و سوار دارند حقیق **ب** **برای** الاثم **الطاهر** **غلب**
اهل تصوف و لطفا العز میباید کرد **ب** سرخی اینجا حکایت کرده که فاداعفا و این
ظاهر شود هر چند که در اخباری شعر مذمت و لعن مطلقا بر صوفیه وارد شده فوق
عن الشيخ المفيد با سواد دعوی محمد بن الحسن بن ابی الخطاب **ب** قال کند مع الهادی
علی بن محمد فی مسجد النبی ص فانه جاعل من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفی
و کان رجلا یلقا و کان له من شعره شعره و ادخل المسجد جاعل من الصوفیه و جلبوا فی
ناحية مسند بها و اخذ و ابانقلی فقال لا الاثمنون الی هؤلاء الخ اصحاب فاقسم
خلفاء الشیاطین من حزب اوعال الذين یترددون لاراحة الاجسام و یتجسسون
لصيد الانعام یتجسسون علی حجت بدین الایکاف من الاصلحون الامر و الناس
ولا یقلون الا الملاء العاص و لخطایر قلبه الناس یتجسسون الناس با ملائمه
فی الحب و یطرحون باذلالهم فی الحب و اودهم الرقص و التصدیه و اذاعهم الثمن

الاشياء بمجوهه او يقال بان العروس على الاحتراق اذا استعفن عن زوجها فان
افضها يقال بانها بليلة شتاء الخفاضة بالكلية والوجه الحاقق كناية عن الحجب
في الطبقة الاقلام والماله طلاقها وقد اداها **العقيد** على بنت ارجنت شرفا
بجانت **سب** انه راسب بالخيار ما عان اجاب حجب صديق عليه بالخرنوب كتاب
على وادته توكده استاذ ابا عبد الله فخر بن محمد فتسوال كودمان حشر اوجعفر
محمد بن علي ع انزل بنت كبر سبيغل واده بشور ويحرب سب على سب سب غل
حضرت فريد بن عبد الله بشور ميت ازواج الكعبين است وازواج ملائكة كوش
ملايكه را بالاجهارت وشم حشر غل كودن غل سبيجلت ملائكة مؤمنات **العقيد**
حكمة ذلك ان كعبه در قران حبست **سب** بها است انا بخره الخفاضة كمال لافظ وانما
دوقوس است **اغفل** الغافل الجرد وقيل يا عبيد الخفاضة في العزم قال الفطع الا
الزم قبل فذ سر قبحنا من ذهب لاقطع كالوعب قبل ان نثبت على الزمان في
فك لا حجب عليها كذا في قولنا فاضع من سر قاسا والفاضة قطع انسان من ريع
دينا **سب** الخفاضة هيما من العيوب والذين الفتن كاجال والفتنة صبغة في السنين
سدير والماله الذي هو القنار الذي هو مثل شرعي وضابا قطع والفتنة هو مع
سؤال من ذهب وقبحه الفقا الحرة لا يضر الا صلا ولا بد السخا كاجال
والفاضة الخفاضة **اغفر** سبب حبست ككلف زنان ونمر السكت باوجوا والفرغ
ذنا كمرات انفعلا من سبب ظاهره سبق بين انصر عقلت فانها في مشورت
ايمان ويشيرت مران بويعيل الحما ايمانها في كلفا وقت نظام فاضل حال انا
بودا ايضا نغري سببا قبل ان تكلف شخص نصف عقل كند وهر شخص تمام عقل كند
حقيق فريد واده اخو كرمه فلو ان **انها** كمال الخفاضة شيئا بسنة وكلف ذنا باكر
از كلفه مراد و غنبا بقدر نصف باشد وجون هي كرام الماله سر فاهت كسب

الاستعداد

واقع شود صحیح است و شبهه در آن نیست هر چند که آنچه طرح داشتند از عمل نیاید و نتیجه
بر عکس دهد و شبیه قیصر بر آید و موجب کمال ذلت و مهانت گردد و اینها سازد
و دادن و خودت و بدو و کاه بیضوان هبه و هدیه و غلبه است باز منتهی که هر چه بگوید
خواهد در آن تصرف نماید ازین و خوش و غشیدن بدو را باید در پاخواه را غلبه نماید چنانکه
در میان و هر خود می تواند نمود و کاه بیضوان امتناعست که زن باضا نبیند کند و در میان
امثال و اقربان سر تن کند و ذلیل نشود و شوهر نیز از آن لذت برد و ازین جهت کاه بیضا را
بیضوان عاریت میگردد و از بروزین میفرستند و میل و ذوق فیضا صاحب و میسر آید و از
آن بیضا باید بر عودان متغافل بری زن دیگر نبیند کاه است که مطلقا به عودان بیضا
شکری ندارد و هیچ کس بر ایشان اعتراض نمی کند و ادعای حق نمیکند و از عودان شوهر داشت
که هرگاه زن به خود را اقل از دخول کرد بدو همان ساعت دیگر بخشد هیچ کس حق
بر او اعتراض نمیرسد نشتر عا و نهر عا و اگر انشاء می خواهد بر او بحث کند و دعوی نماید برین
شود و بر وطن نیز وی را در اجاب میباید بخلاف خودت و زیود که هرگاه ظاهر
به بخشد خصوص اقبال از دخول و بدو در آن خانه نشوید و شوهر هرگز که بدست
مطلع شود از غیر خویشان زن بداند بلکه از این بر او اعتراض میکند و سر زن میباید که
بر افعه میرسد و کاه است که امر مخیر برین از طلاق میشود و کلام مغرض نیست
که اینها را شنوده اند که هر چه خواهد بگوید و چنین می تواند که بعد از وفات اقبال از
انقضای بحث بر شوهر کند و از ادا مطلقا بگویند چنانکه نیست بیهان خود را بخانه
بد و صادر می شود و اگر در واحدی بر او در آن اعتراض می نمود آنرا خلاصه بدان میگردد که
اسود و یک کفر و لجاجت بر یکدیگر سلوک مردم مطلع باشد و از او از انقضای بیرون
نزد و غیبت غایت و الحاصل غالب همان آوان نام نیست که امتناعست بلکه بیضوان غلبه
ظاهر می شود و نیز است خصوص اقبال از وفات و بر بلند بر نیز سلوک که احتمال هر دو

شود بمقتضای آن عمل باید نمود مگر آنکه معلوم شود که موضوع ذی مقام حقیق باشد
لکن منظور متکلم رسانیدن بصرف عوام باشد و در بنیاب مفاد مجروح نباشد
که در بنیویست باید تعلیم میکنی فایده که فایده بود و هرگاه مراد باشد باید بعضی مسائل
رسانند و اعتدال بر خط اعتدال او ننمایند و اگر مراد متکلم معلوم نشود در بعضی
امکان بهم برسد نظر وجودی افعال و احوال مسلم بر وجه لزوم حل اخلاق بر
حقیقت و معاد صحت مجاز مستحود و علی تصور مجاز و نیز در صورتی که بعد از آن
از احوال عوام و در بنیویست نیز تخصیص بسیار است اما اولی با حوط باشد خصوصا
نظر بعدم غرض و نکات مقدره بر سادگی او معلوم باشد که در جمیع اشیاء باغ الحیا
و صحت بر ذی مقام و ظاهر بهم میتوان داد خصوصا در صورت تبرع و هرگاه مقصود
قد رعیت اقل از خصوص اکثر از آن بصغر ذی مقام و صحت که از او بشیر داده مجاز متداول
شد مگر آنکه در صورت اقل قریب تر در حال یا مطلق بهم رسد که این صحت از آن متعارف
ذی مقام میداند و نکات و ذی مقام و سایر صدق و واجب از اجزاء حقوق و واجب
مالیه آنکه از اصل ترکیب بر نرسد و بدو بوضا با ارحم معلوم و اولی احوال و نظر
بصو و وقت طول مقال درین مجال فایده بر این نیست **نقضا** و بدین سخن بر
مبلغ ده توان عقد واقعی از برای خود نمود و بعضی رخصت و تنوی هر از برای او کرده
و بعضی را قبل از عقد و بعضی را بعد از عقد و متناهی چنانکه در دو کتاب دستور است یا
رخصت و زبور مذکور مال زیادت با مال اندکتر و بعد از اطلاق یا بوقت بکر برسد **و**
هرگاه از این امر باشد ضمن العقد خود و زودتر بخشد مال اندکتر یا بوقت یا بوقت
هر چند که اگر اقل از آن بگذارد اگر زن او با عقد خود داد و باعث بردن همان رخصت
و زبور باشد بلکه بخرد داعی بود از آن اقل باشد عینیت و ملک اول است و باقیست
و لهذا عقد ذی کمرا بطعم بکارند و حسب و احوال ^{و بکار} و معاملات از آن اقل و صلاحی

۱۰۰

ایشان با حکم سقاط و عدول و فریقان و با غارض رجوع بترجیح میان جاس و
معدل چنانکه در کتاب اصولیه است لازم و اخذ باطل و راجح فتح مضمون است و آنچه در
باب ملا عبدالرحیم جاس و مشهور معروف و مشهور و نامش مکتوب و در متون و آثارش
ساقطات و غیره مسطور است خصوصاً آنکه گفتو که در مرض الموت با بعضی
شاکران شیعیان خود عهد و امان است که کفایت و اوست و نیز از اوست شش
سک کاشی به از کار قبم با وجود آنکه سکه به از کار است و جمیع آنهمه فریقان
طریق بران شهادت داده اند و حکم فرموده اند مثل فاضل قاضی و ملا فاضل
درجه الله و محاسن القضاة و از فاضل قاضی و جرجان صمدی و شافعی و شارح دیوان
سرفروزی نقل کرده که در طریقه انجمن گفته اند ایام بنی و لیلۃ اسلامه غالبی
نای دو گو از اربابان به از زنده باکی از ابلی و خاکی ه و در امان عبد رح
انابلی بجمه که جای د و دیگر حقوق متفق شوند ملا محمد نو محمدی که در شرح سکه
چیز فرموده که شخصی در مجلس ملاجاء نقل کرده که زعفران و شاعر و ادب و
دربار احوال او پرسیدند و نقل گفت که حق حق مرا از دبیبان قصیده که در حضور
هشام و مدح علی بن ابی طالب ایام بنی و لیلۃ اسلامه گفته باز به منتهی که در مجلس
ابن ابی طالب گفت که ستر و است که حق حق جمیع علایق از یک انبیا و دانستی
بمن و در بعضی از ملایحه و کلمات بویژه خود او انقبیل بایر ملایحه بلکه بسیار
از عبارات و اعتراف است که در زبان بسیار از نظایر و علایق سیدان و از انبیا قبل
فصلها و اربعه و ارباب صحاح ستر و سخن را زنی و از خود و دشمنی و غلبه و غم
جاری گفته است ایام بنی و لیلۃ اسلامه و در این برفی و محقق و امامه و شهادت
جامع ملایکه که در مقادیر و بعضی موالف و بعضی مخالف او بوده اند از آنکه
که ملایک و کمال ظهور و نسب و عداوت او که قابل بخت و تاویل نبوده و بلکه قاضی

دانند و معلوم خواهد بود و دلالت بر خصوص هیچ کدام نخواهد داشت و حمل بر
 هیچ یک نیست و با جمیع علماء اسلام و ملکات سابقه مستثنی و باقی خواهد بود
 حتی باین الحاف بخلاف این اعلام و الله اعلم بالصواب **مگر** باجماع نبوت
 کرده میتوان خود **ب** هیچ ضرر نداد و خود نبوت نه خواست و نه مکر و
 نداد علی هر چند که مشغول الیک گفتند که باید ما را که بر ضرر سازد و احدی جلدا
 از مستثنیات و بجزیر شمرده و بقیه از آن در هیچ روایت نزول مکر و حدیث ضعیف که
 در آن جلد و عوض فرج مذکور شده و باین محولست چنانکه جمیع معتبرین جلود را
 در قول حق و قالوا لجلودهم لم نشهدکم بفرج تفسیر نموده اند و در روایت
 نیز وارد شده حتی الیک و زبانی و در تمام روایت ذکر کرده و باطله شمرده و جلالت
 نبوت ثابت مثل استخوان **غلیظ** اخوند ملا شایع شود و بشهر باستان و هم
 چنین انچه میگویند که بوبرید بسطای چند مدت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید
 باز و اسفاسه علوم خود و سقا و دولت خانه آنحضرت بود و امام ابو حامد
 علیه السلام صحیح مکر معتبر بابت مدتی ظاهر کرد و با این سبب شیعه شدند و این شراکت
 دوست بر ما علی ما گذارد و رفت پیشتر که با مسلمانی که در وقت و بعد از آن کتاب سر
 الحامی را نوشت و هم چنین از حاجیه محمود کافر و شافیه معتبر مکرر اصولی خارج
 میشود و بعد از آن فرخ بغداد گشت و در شرط انداخت اینها اصل دارد بانه و مطهوش
 سنیان اند که مذهب شیعه بماند و دافعیان از اخوند علی حکم که داشت که براند شاهان
 صفویه از اوزار خود اندر پی میبرد و از آنجا صوبه دهمی مرتضی علیه السلام از خوب
 جدا شد و در باقیش را قبول میکند بانه **ب** اما ملاجی بنی ظاهر استیجابی
 صورت است بلکه مذاهب و احوال آن کشه کلان بر مشائخ آن ظاهر نمیشود مگر از شرف
 و مشایخ و معرجه و دولت و ادب و اصناف ایشان در توفیقات و مصنفات مشهور

امضا

و الحاقان باول زمانه محتمل است و مصالحه در امثال ان اصل و قطع و جزم بطلان هر دو
بدون تحقق وجهی نیست شریعت خلاف این بخلاف انکالی نیست خصوصاً بعد از اعلان حضرت
صاحب خراسان و از عهد ان جناب مستطاب امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده اند بزرگوار در سینه
بدین چشمه و ستر زمانه بر چشمه خود تیش و زده باشد و دنیا او رده باشد و
از احادیث و الله تعالی حکم خالص الامور للیور و للیصور ملصقین ناظران عقاید الماور
نقد و معقول و غرض از منقوض و وجوه دعوات میباشد و السلام علی من اتبع الهدی
ب فتوی اول ظاهر حق و مطالبه ادک و اصول و طریقه و رغبه بن الفحول و دین
بر سمت استدلال اهل فضل و کمال نیست زیرا که از میان اصحاب و ارباب است و بر حجت
محتمل و مطمئن و مؤید مستند و متکی است بلکه در بسیاری از مواضع بهر عقاید و بطلان
واقع منصف و از سلوک جاده انصاف ناکم و معسفات لهذا نسبت آن اهل فضل
و کمال و عنایت اشکال لکن نظر بقول فی ذلک و الحلال علی الاسلام الله المتعال انظر الامانی
و انظر الی من قال مستخرج از دین جمیعاً دفعا لکرم محتمل و اقبال بکردم و چون در دنیا
حال در خاج سفر و انفعال بیاشستم حلاقه آنکه در روادع غریب و کتاب و اسباب
هستم باشاه اجمالیه گفتا بکنم و متبایط نفاعلی و اما کولی بر اطلع فی غیر اینجام و بالله
التوفیق و بهر ان شاء الله التوفیق و قبل از غرض در مطلبی باندیشم چند مقدمه شود تا
محتمل نزاع معلوم و مورد غرض و اثبات مفهوم گردد و معتبر بودن اشارات باشد اول
آنکه هر کس عالمی و عالمی و سخن داند در ملک و حقیقت را بابت ناخلافی دلیل و ستم ثابت
شود و باقی از نوائیل منضبطه محصوره شریعت از ملک و بدو و در محرمه احوال و بطلان
قالبه ندارد چنانکه استدلال شده اند و در قسم ثانی این شاهان غوده و مکر تحت بیخ و عقد
صحیح فرموده و این فرموده است که ای منک که بچشم در معانیات علی عقل بل
عقل ادبایا بابت دینم آنکه هرگاه چیزی در دست من است که باشد که منو ملک آنرا در پس

دیکری

وذكرى برادعوى ملكك كند ومنتصفه فكر كند و قابلية على الدين والدين على ما نذكر
ثم الخلاف في ترجيح هذا الحالة على الشهادة بانساقه والملك السابق شر في حاله بله
وحاله والا تترجح هذا الحالة بتمهركا منكم مقبلا بشايد بانكم مدعى بغيره
حينئذ مثلا مقتد ده سال باسد مال وملك مدعى بوجه ومع ذلك كونه حال ملك
مقتد و بوضوح دعوى منقلب يكون و منكم مدعى بهشود و بايادان انتقال نماد
و بايجز تسلط قم بارد على التمسك المذكور على ظهوره في الاخلاف فيه ولا امرية مقتد و قد
اشار في الكفاية الى عدم الخلاف بقوله في كلامهم القطع بان صاحب البدل اقرصت
الملك له او شهدت البقرة بانها اسلمه و اقر بان هذا الراس يخصه له ثم استعلا
طالقهم ولا وجه جهاد و انت هيك از و حين حكم مورث و ارد مكر و رقم مكر
مقتد ملك سابق مدعى بتسود و تزيل الوارث منزله المورث في الدعوى
الحال المذكور في مواضع منها و اخرها بانساقه من شرح المقتد في الرابع من الفصل الثاني
في الاحكام ينجم مكره فعل سلم مشرك كره دمان وقوع مرجع صحيح ثابت الفخر باطللا
بغيره معلوم التمسك و بوضوح مقتضى كذا انك كذا انك اصل مرجع ابد غوث
نه انك فعل سلم في نفس صحيح و مانند فعل مصوم حجت و دليل صحيح شتم اكتمل
نزع دين مقام و مورد و قبول اعلام و بوضوح صور ثبت كزوج غير باشد
بانكم رضوخ شناع فيها اما زوج بوده كراي لباس و كسوت او غوده ومع ذلك ادعا
نابك كزوج مقتد متعارف بايضا بينهما از وقت تسليم كند خواجه انا بوضوحه
بانو شريك الحال ان سخوت بابا كمانه انا املا و ست چا كرا قبل تملك دياباب
كسوت زوج مكويد و هو فخر ارباب خوراك بوجه مكويد و زوج و بوضوح
مدعى حق و ملكه مياشت چا كرا قبل باسناع و دياباب كسوت و عام علم ارباب خوراك
و يمكن مكويد و هم صورت محلي تر است اما مكره و وجه ادعا كند كراي و ارد

تصفه نام مال خود هیدام یا دیگری را مالک از عیدام و مانند آنجا بگویند و روح کو بد
که مالکست که از برای عیوشیدن او داده و پادشاه عیدام را هیچ طریقی ملک است و منقول است
و امثال آنها بگویند یا صورت خارج است از فعلی از انواع با اجماع و مانند آن عایدت که در باب
خانه و باغ و زویر و وجوه است و مانند آنها میشود و حال که در دفعه واحد روحین
باشد و هر یک مدعی ملکیت او کرد و از اینها معلوم میشود که نبوی از اطلاق و اطلاق
داخل عقل از برای نیست بلکه تکراری که در سایر دعا و اجاب و غیره روحین میشود و
از اجابت و طریقی هر روحین است که یک روح این حق شود مگر آنکه بر اقل
شرع با عقود لازم اند و در آن صیغ خاصه معین است با اقل با عقود و جاز از انش
هیه حضرت بد و عوض و جماله و عاید و در اینجا از آنست که از طریق عیوشی
با اقل بصورت که در اقل و عقل و ملک باشد هر چند بعنوان مجاز از آن بهره شود
لکن واجب که تحقیق باشد که اگر کسی بر این مطلع شود شهادت بر عقل تواند داد
و بنا بر اینست که در هر حدی که کفایت میفانند سوء عیوشی از برای عقل عیوشه اند
زیر که هر که بر این مطلع شود شهادت میدهد که قصد ملک از برای او فرستاده اند
نه بلکه بعنوان امانت اعدا و امانت ارسال میوه از برای آن خلاف آنکه شخصی طالب
خوب چیزی باشد و مالک نیز از غیر خود و بر او بی اختیار از طریق او فرستاده اند
بجای از این مطلعین شهادت بر ما به عید دهند و اختیار مالک غالب او را مشغول از
قبض مثل آن می دانند و از قبیل اولست که کاشانی که روح و غیره بر او می دهند چنانکه کاشانی
و هم چنین است بخوبت و ذوقی که کسی برای آن می دهد که خواهی که از برای آن هر چند زن
پس باشد یا بر پدر یا خلاصه آنکه واجد الله و مستحق الثمره بر او باشد یا علی و علی
که از برای آن بجز خود رخصت و بود کند بر او اگر اهل انجوش غایب باشد یا با اقل
برای همه خواهد بود و شرط و احکام همه در آن معنی و اجابت و اگر اهل انجوش پس

مح

عذر از بر او فکرم و دلالتی بر همه و تحلیک ندارد و هیچ کس از مطاعین شهادت بر علیه
او عید ندارد بلکه دلالتی بر اذن ندارد و عرفا و شرعا با اعتبار آنکه شامل ابناء الذی
و خط القصر کرده باشد از امثال الشرح در بوضوح و با نظر من و مکتوب
و لهذا اگر زن آنها از مادر مرده جدا شود و پدر و مادر او تغییر و تبدل کنند با کسی
هر چند پدر و مادرش باشد یا نه نه بختند با کسی که حق قضا کنند و شوهرش باشد
و بیضا زمت مضروب یا وجود پیدا آنها بر همه نشیند و طلبی بحث دیگر که هر که بر عقل
آنان مطلع شود و در مقام انکار و اعتراف باشد و جوابی که چون از بلی و مکرور
من شده خود بداند و هر که خواهم بگویم مثل خواتم و زنم که چون صد کنیم و از آنها
پایمانها بشویم جدا از انقضای روزی که خواهم بگویم شدیم و یا بنویسند و زور
و بگوید که در خانه ای و شویم و چون بیاید هر که است و هر کس و هر کس
جواب بگویم که این جوابها را از قبول میکند و کدام زن و در آن شوهر قدرت
چنین تصرف در دخت و زور شوهر دارد و از عاقلان باین مراتب موقوف باضا و تمام
صایبست قول مندرک اما لکن بشرط علم است بعضی در هر روز مکرر گفته اند و در آن
نزداده و بانی و روز چندین در یکبار کنند باشد و درین خلافست قول بعضی
از علما در بنوعیه صریح و تلبس نصیح غوده که بشبان مذهب مشهوره بعضی از
قول شاذ و مجروح و بی فواید و علاقه اندیم مقضول بر فاضل چرا که مذهب
اصناع و موافق اجماع و مطابق اصالت بوائست و استصحاب و مذهب کثرا صاحب مثل
شیخ و خلاف و علامه و دیگران و ارشاد و حقوق نایز و بحاشیه اند و غیر الحقیقی
در ابصار و فتح زین القدر و معالک و شرح له و غولده او شدت صاحب دانات
در شرح نافع و محقق سبزواری در کتابه و فاضل عارف کشانی در مغانج و دیگران
و در همین ملک ظاهر اینص است در بسط و شرح و قواعد علمه و حق و بلکه عبارت

محقق صریح نیست در غلبه شما که بدان اشارت خواهد شد قوله اثنی عشر وانیضا انک غلبت
 نسبت بن اثنی عشر هم چنین اثنی عشر نیست چه و معاشرت با بعضی اهل است و نسبت فعلی اثنی عشر
 علی التور است و با این نسبت بسیار و از این جهت و زیاده و زبده و عیبه و عیبه الکفایه است
 بدون مضایقه از طرفین و طعن و ملاحتی نیست بر وجهی قوله غنا رجعی از فقهین
 بقولین هرگاه استقامت از غنای فقهین نباشد محقق اینان غلبه بر این
 زیرا که کلامی است در غلبه شما که مثل صحت او باشد در اثنی عشر خارج نبوده و
 ثانیا که در حجت آنکه در مسالت تبیین بر این فواید و وجوه فیه و فی الارض و مع حکم
 بانه اثنی عشر جوهرها المطالبه با حق و علی الله و ان کان باقیه و غلبه علی بناء حکم
 المصنف علی ذلك فلا یعلم من حکمان مذهب القلیات و شاید بعد از علم بطایفه بعد از
 توفیق باشد و علی اثنی عشر بر این اثنی عشری با اثنی عشری غیر بد قول ضعیف است
 ضعیف نیست زیرا که این ضعیف بعد از آنکه حکم است بر اولی حکم است بمانم الدلیل علی
 خلاف و هو الاصل فی التور و فی الاصول بالمعقول و المعقول و انفق
 علیه الفحول علی ما یقینه من بدالتشخیص فی القلیل و شرح المفاتیح قوله ظاهر ایه
 علی الملوذ و مؤثر مشهور است بآنکه مشهور در خلاف مشهور است محل نظر است
 باعتبار آنکه ظاهر ایه مشهور است بآنکه مشهور در خلاف مشهور است و الله ان حیث ارضاع است نه
 زوجیه بقرینه سیاق و سباق و ان ذکر ان در ملوطلا و قول حق بعد ذلك و علی
 القوادت مثل ذلك زیرا که نفقه و کسوف و وضعه از حیثیت و الله برادر بودن بر و ادب
 واجب نیست اجتماعا و در مسالت استدلال بر وجوب اجرت رضاع فرموده بقوله
 و علی المملوذ له رزق و کسوف و کسوف و علی ظاهره فی الوجوب و الاستحقاق
 کقولک علی فلان بن و هو کتابه عن اخیره الرضاع و اطلق علی الایه المملوذ و المستعبد
 علی ان الولد حقیقه الایه و لهذا انشای المهر و و انتر و وجبت علیه النفقة ابتداء

و کون

و کون ان الولد مالم یجب علی الایه بدلی الایه لا یغنی و لا یجب الا نفاق علی
 قوله عطف در نظام محل کلام است زیرا که انقضای عطف و حالت و تشریح و ادراج
 احکام و وجوب و منع است و در زیاده بر نفس حکم مذکور ثابت و مسلم نیست و در
 مشارکت کیفیت و صفت حکم غیر جاد است و با این نسبت هرگاه که کسوف در جلد و زینت و غیره
 و بدو کتاب و عمر و اجل بدلی کسوف بدلی کسوف و زیاده و ادراج احکام بدلی و غیره
 خوی دهد هیچ عاقلی از این کار زیاده و زیاده را نمی پذیرد و هم چنین است کلام در
 عطف خیر کلام با قطع نظر از سند خبر و ظاهر در صدور حدیث لفظی بوده
 و از قلم مستدل فقیه و بر فقه بر زیاده و زیاده نیست و خبر مستدل خبر حدیثی که شاید کفر
 شود زیرا که حقیقت بودن لام در ملک معلوم نیست و محل اخلاق بر اختصاص
 و استحقاق و جانی و کفایت بآنکه خبر از تحقیق خبر شریع عنونه اند بآنکه حقیقت در
 همین و نه است و حصول هر یک با اثنی عشر ظاهر و مؤثر است و در صورت شک اتفاقا
 بر قدر متیقن طریق اثنی عشر است و مؤثر با صحت براءت فیه از اعدا است و برین
 تسلیم تا بدین نوع مؤثر بعد از ثبوت و حصول مطالب است بدلی غیر مجرب قول و قبل این حال
 هو لقدم و سجاده استدلال نهاده و اساسی از برای فکر که خبری فرارند از اعدا از اقام
 و انجام از این بقراین نیست و نه در وسط و خود را در منضم ظهور جلوه نماید و موجب
 بر این راغبان غلبه که در دو اثنی عشر کفایت حال معارضه و مؤثر بن معلوم کشف قوله
 جوی از علاج حق از ملکین مثل حقوق که فرموده اما الکسوف فانه استعاده شما الم یقض
 المدة المضروب و وجه فی المسائل علی التخیل بان اعطاه الله المدة المستطاعه و فیه ترعا
 کالتفقه بر این است و مستدل در اینجا تصریح بقوله و انما یخالی ان یخیر عنضت قوله یا
 حصول اشباه محض اشباه است زیرا که فایده از اصل و استصحاب و مست و کتاب
 در صورت اشباه و عدم ظهور و نور حکم معلوم میشود و حکم از آنکه ظاهر مکرر در

و چون که نظر بر این است که قطع حکم فایده چاره دارد و از خلاف قلیل بلا دلیل چه باک
 بهر حال قول اول از جهت قول بر فرضی که از مابین بد رود مانند بکار آنکه در وادرت
 از حقیقت بد و غیره و بد و نافع شرعی بود و یکی حلال غلبه بود بلا خلاف و فرق میان
 حق و مبادی بعضی مواضع فایده باین موضع غیر بسان و از اینجا است که فقها حق فایده
 و در بعضی مواضع فایده باین موضع غیر بسان و از اینجا است که فقها حق فایده
 گفته اند فایده خصوصاً از قولی که بجهت مقولوب و معارضه عیال است در طرف زوج و تنگ
 ضعیف و مسکین و شمول چهل تن یک از برای ضعیف و عیال و معارضه مسکین در هر
 ذره که هیچ کس از آن نماند که در آن اوقات و اعقاب صلوات زوج و سایر عیالات
 کوبد که از این خبر است بدانند که با کسی که خانه من از ایشانست و کینه و غلام از منست
 و تمام الحق زیاده بر مسکین و خدمت نیست و هم چنین است عیال خوراک فرد از آن
 نیست بلکه روزی و روزی بر شایع خواهد شد و جواب در هر یک است و فایده باین
 صورت تصرف معارضه مسکین و آنکه و اسباب ضرورتی که از اجاع بر سبیل شایع
 و هم چنین بفقیر و یتیم از آن کول و مشرب بلکه استحقاق انفاق از طرف عیال
 و وفات بلا عیال و بعد از موت کسی را بر مقتضای حق نفقه نیست خواه و خواه عیال
 پس بر سبیل معارضه مسکین و در هر یک از آن ضعیف یا سایر و در تنه باین صورت
 تصرف در مال مشترک و مال غیر محرم و موت مورث در خوراک و مسکن و الا نفقه
 محتاج است بدانند که یک یا باغ یا سایر بود و عیال و عیال یک یا در کلام بعضا و
 عدم ممکن هر یک از آن فایده عادل را بر استحقاق نفقه و سبب الوصیه وضا
 و مردن آنکه سبب و تنگ و عدم صلوة و دان مکان و رفیق هر یک عیال یا خانه یا
 خصوصاً معارضه زوجین و از روی انفاق و شریعت غیر از اینهاست و هم چنین
 تخصیص از میان زوجین و عیال بعد از استنفاذ و باین برای ترک باین جهت تصرف و در
 در اموال

در اموال مبتدیان و از روی وفات و در اموال زوجین و باین بیان اجازت حق
 عظیم و در هر یک از اینها و جواب از هر یک از اینها و از اینها که غلط میکنند و خلاف
 شرع باین بیان و بدان موت بلا فصل برهنه شوند بلکه از باب مقام امر که قبل از این
 متاعی عزرا شوند و لباس بخرند و پوشند و بعد از آن از خود بخورند و از خود نوشند
 و از خانه بیرون روند و در خصوصاً در خانه با جاع مبتدیان بوده برهنه جویم و بی اصل
 بدانند مطلقاً و در غیره صورتی که مستثنی است از این حکم و در هر یک از اینها و در هر یک
 باشد و باید در هر یک از این صورتها و شرع احکام شرع و با عدم ایشان از عدل و شریعت
 حقه غیر که ملین و غایبین را بخیرند با اجازت کنند و مستثنی است از این حکم و غایب
 و یتیم آنکه ملنجر شویم در هر یک از اینها و در غیره صورتی که مستثنی است از این حکم و غایب
 و اکل و شرب و مسکن در ملک مشترک و مال غیر از برای و در هر یک از اینها و در هر یک
 و اخذ خلفه و نسل از روز ظهور و نور شریعت غیر از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 که جان حتی الحماطین من اهل الورع و العرفان و از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 روح با قیال از آن منم جمعیت میکنند و داخل ملک انحصار میشوند و از برای
 بجهت اوقاف و توقیف و باین بیان و در خانه و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 بجهت باین میکنند و مطلقاً احیاء حیات باین بیان و از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 الحاقه بیکند و زیاده بر فردی که از برای اخراج مبتدیان باشد از آنجا و در هر یک از اینها و در هر یک
 عید و در آن از ارباب داخل حرم میشوند و مطلقاً بجهت و نفقه و در هر یک از اینها و در هر یک
 و غایبین و کما ملین و قاصدا و غیبا و مخرجین و غیبا و در هر یک از اینها و در هر یک
 و استیذان نمیدانند بلکه غالباً اعلام عادی دارند باینکه طرف و فر و شو را که
 استعمال میکنند داخل ترک و اموال مشترک و شاید باشند از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 احرام مبتدیان باشد که سبب و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک

و هم چنین است کلام سبب لزوم احسان و اکرام و وجوب اعزاز و احترام ابوب
 و صلوات بر احوال خصوصاً اولاد و احفاد و احوان ایمان خلاصه امثال این اخلاط
 مناسب مقام طرافات با خطابا باشد نه مقام احتجاج و استکلال و منازل محول
 ابطال با وجود آنکه اینها هر دو راب مسکن و آنکه ضرورتی و خادم و باید بر نفقه
 و در طلاق و در غیره و مطلقاً در صورتی که موت و هم چنین نسبت بغير وجه از
 عود و باین جهت زیرا که در امناع بودن نفقه از ارباب ظاهر خلاف نیست و جواب از
 هر یک است که اشاره شد و فایده باین بیان است که در هر یک از اینها و در هر یک
 تسلیم آنکه شرعاً از اجوبه شواهد گرفت شاید نظر باین باشد که هر کس از اینها و در هر یک
 بجهت و ظاهر باین جهت رجوع در هر یک رجوع در حق رجوع مطلق رجوع دلالت
 میکند نه شلخی از آنکه مشهور میان علمای اجماع است با جواز ابطال و استنفاذ حق
 آنکه بعضی از علما باین جواز اشاره و ادقلاً از انقضاء مدت مضروب نموده و اینها
 منزه از این است و من الاطلاق و فایده باین بیان است که در هر یک از اینها و در هر یک
 نه اینست بلکه مطلقاً تصرف ماکان نمیکند مگر در هر یک از اینها و در هر یک
 مستند از خواهد بود یکی از آنها که بگوید که بجهت کند و معنوی من جویا می باشد
 فایده باین جهت باین جهت الحال خاطر فایده باین جهت که با استکلال کرده باشد
 قوله معلوم نیست همان اقرار بیکت سابقه از برای انقلاب دعوی و تسلط زوج
 و در هر یک کفایت و احتیاج به بینه عادل نیست بلکه جواز رجوع قبل از انقضاء
 مدت مضروب و اتفاقاً با جماعت چنانکه حق در باب طلاق و فایده و شهید
 ثانی بجهت باین صورت موت با طلاق فایده و قابل بعضی معلوم نیست بر حکم مستند
 بعنوان عی و اطلاق باطلت بالوفاء و اگر زوج منکر سبق ملک شود و کسی
 از زبان او اظهار فتنه باشد لکن شهود عدل علم سبق ملک زوج و در هر یک

الحق است باین جهت که فایده باین جهت و از منم مذکور است و هم چنین
 از جنبش باین جهت که و هم چنین از جهت احوال از دست و دشمن و غلبه و از جهت
 درین مثل نفقه اند و چندین ظاهر جلش برهنه ممکن باشد و از منم هم چنین
 موافق مشهور و خارج است از حق نزاع فایده باین جهت و هم چنین اطلاق کریم
 نفقه باین جهت که باین جهت که فایده باین جهت و فایده باین جهت نیست و در هر یک
 لا ضرر و لا ضرار باین جهت که فایده باین جهت که فایده باین جهت که فایده باین جهت
 و مال خود را بر خشد و از آن دست بردارد و شاید مراد در اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 برای طلاق باشد چنانکه در مثل مشهور است که هر هم حلال و جام از او ظاهر است
 شریقه مطابق نفقه بجهت که مراد فایده است از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 شود که مطلقاً از برای او قرار داده بود و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک
 مطاع حاجت از حق نزاع چنانکه مکرراً انبیا و انبیا و بفرض تسلیم بجهت عدم خلق
 از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 میشود با جاعا و مورد اجازت و صورتی که در بینه و مانی الیت است که هر یک از اینها و در هر یک
 ملکیت آنکه کند و معنوی ملکیت سابقه دیگری و باین جهت و باین جهت و باین جهت
 با حق فایده باین جهت و اصلاً قوله و اینها حکم زیاده معارضه مثل است از جانب مردم
 بلکه بطریق اولی زیرا که حق طاعت ایشان باطل دانسته و در حدیث است که اولی الامر
 انما یجوز احد لغيره الا امر الله امر الله ان یجوز لغيره و باین جهت و باین جهت
 و نیز در این خواهد بود بلا تأمل بدو و اطاعت کند هر چند که از خود سنی
 باشد چه جای آنکه مال شوهر باشد که از برای الله از خود سزا خیز و منظور
 حفظ ابروی خود بوده بر چگونگی از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 بلکه باین جهت او شوهر میکند و عیال این ضعیف مسکین از برای او نیست میخاید



باشد و علم غیلا و ان و فضل از زوج از برای ایشان بعم نرسیده باشد بنا بر مشهور
اعتماد بر استحباب بنما باشد و شهادت علم می دهند و از ایشان می شود تا لکن بعض
شخص کرده اند که اظهار مشن خود در بصورت نماید و ظاهر اینکه اگر شهادت
استفاد و استحباب جان نیاست شهادت بی بی غیر معصوم بهم نرسد غالباً
بل صلفاً مکرر فرضیه را در غایت قبیل وجود عتفاً فلیفهم قوله بر نفی وجوب
چیزی چنین نیست بلکه در محلی متاع زوج با و دقت او باید اعتراف با عتداف
خود عمل نماید و مال این زوج با و دقت و انذار و هرگاه مدعی هم باشد تسلط
قسمت باقی العلم دارد قوله بجهت شهرت خلاف هرگاه ملاحظه چنین
اخبار ماثوره با مهبوت مودت اشکار کرد و حکمی از احکام نظایر خالی از
اشکال نکرد بلکه سرایت بجمع ضرورتاً مندرج و ملت نیز کند
کما لا یخفی و البلیه اذا عمت طایب و از بان المذهب المتوفی من الصحیح
و صار القول بالقلیل کما را سندت به الرجیح و قطع دایره الاوهام فی
هذا الملام فالحمد لله علی المقام و الضلوة علی خیر الانام و الله و احسب
القر العکرام ما اضاع ضیاء و اذلهم ظلام و قد تم و با خبر عزم بعون الله
عز وجل المحل الاول من الکتاب الموسوم بمقام الفصل الملقب
با صار دشت هدايت خان ک بلا فی الشمل علی سبیل التبیان تنیف علی
مائه الف غیر انها انحصرت فی عنوانات بسیره توافق عدد سی و نایع الثالیف
و جعل اسمه و لقبه و داعیه الخان المعظم المخم النبک لازل محط الرجال
امال الرجال متک علی العز و الاقبال مالک النواصی الشوک و الاجلال
ادام الله علیه انعامه و نضر بالسر و شهوده و انعامه و بقر ما تمناه
معتنفا السعاده دینه و دنیا و علی بن مؤلفه الفاضل محمد علی بن محمد باقر

الاصحافی

